بازدید شد
۳۶ - ۴۲

۱۰۵۱۸

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۱۰۵۱۸
کتاب مجموعه رسائل
موضوع
شماره نسخه ۲۰۱۲
۱۰۵۱۸
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۵۱۸

فهرست مافی هذا المجموعه

مابقی یوم

رساله میر شریف علامه	رساله در وحدت وجود	سر تفصیل حواجه نصیر
رساله در عروض تالیف میبذی	ترجمه باب حاجو کرمانی	رساله در تفسیر آیات متشابهات
رساله در نحو	رساله در منطق عربی	رساله در منطق فارسی

مارس ۱۳۴۰

10

خطی ۰ ف
۸۸

فهرست مافی هذا المجموعه

مارچ یوم

رسالہ میر شریف علامہ	رسالہ در وحدت وجود	سر تفصیل حواجہ نصیر
رسالہ در عروض تالیف میر	ترجمہ باب حاجی میر	رسالہ در تفسیر آیات سماع
رسالہ در نحو	رسالہ در منطق	رسالہ در منطق خارجی

یادداشت ۱۳۴۰

خطی ۱۸

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۰۲

مقدمه در شرف علم

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد کلام سید انام علیه الصلوة والسلام که یا علی از اشرف الناس الی خالقهم بانزع العلل والتبر تقرب است بانزع العلم والستر حتی تستبقهم دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع بر آنکه وسیله و قربت بحکیم علام غیر از علم تام امری دیگر نیست و نسبت قرب علمی بتقریب علمی همان نسبت جهاب باب و نسبت زرة با فقاعت آنه بر هر علم و اعظم مراصلت ربانی است بلکه علمی که عنوان آن از روح انسانی است که مشعر فیضان عرفان یزدانی است اما هر یکی را از سالکان مسالک اوست روز اهبان مذاهب فهوم ربوبیت بعد از نصب وجوی بسیار و پس از تکاپوی بیشمار مسلکی دیگر گرفت اراده و مذهبی مخالف هم افتاده بنابران عبارات متعدده و اقوال متفرقه اهل کمال را که در توضیح و

اختیار

شرف

تنقیح ان تفاوت و تفاضل مرجوع است که باتفاق ارباب ملل الهیه و اصحاب عقلیه مصدر حرکات و ممکنات کلیه ازاد یه جزاد و یکرنگ گفته اند جمع اورده **مقید اول** سید شریف جرجانی قدس سره میگوید که علل بر چهار قسم اند زیرا که بعضی ملتزم دین نبی خود هستند و بعضی ملتزم دین نبی خود نیستند انها که ملتزم دین نبی خود هستند بر دو قسم اند جمعی از انها مطالب علمیه خود را از دلایل عقلیه معلوم نموده اند و ایشان را متکلمین گویند و جمعی دیگر از فضفای باطن بطریق کشف و شهود دریافته اند و ایشان را صوفیه گویند و انها که ملتزم دین نبی خود نیستند نیز بر دو قسم اند جمعی از انها مطالب علمیه خود را از دلایل عقلیه معلوم کرده اند و ایشان را حکمای مشائین نامند و جمعی دیگر از ایشان از فضفای باطن بطریق مکاشفه دریافته اند و ایشان را حکمای اشراقی خوانند **مقید دوم** موجود بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود آن است که در موجودیت خود محتاج به دیگری نباشد چنانچه الله تعالی و ممکن الوجود آن است که در موجودیت خود محتاج به دیگری باشد چنانچه عالم باز ممکن الوجود بر دو قسم است

جوهر و عرض جوهر آنست که قایم بذات خود باشد چنانچه جسم و عرض آنست
که قایم بغیر خود باشد چنانچه رنگ جسم قایم بجسم است و جوهر نزد متکلمان
بر دو قسم است جسم و جوهر فرد که نزد اصطلاح ایشان جوهر لایتجزی نیز خوانند
و جسم عبارت از جوهری است که طول و عرض و عمق داشته باشد و جوهر
فرد جوهری است که در خانه‌ی نرسد خود باشد و طول و عرض و عمق نداشته
باشد و جوهر نیز بر دو قسم است جوهر مجرد و جوهر مادی جوهر مجرد آن است
که وجودی نور محض باشد و مجرد از ماده بود و طول و عرض و عمق و شکل و آن
دیرا نباشد و جوهر مادی جسم را گویند که بیان وی در بالا مرقوم شد

مذهب سیم از متکلمان گفتن نجاریه بود که علم کلام را خلاف است در ماهیت روح
و گفتند آن کلام را عرضی از اعراض ذات است همچنان که از قدمای معتزله است
و جمعی دیگر از شیعه اما میه با آن رفته اند که روح جوهری است مجرد از ماده
و عالم است بنفس خویش و بآنچه خارج از وی است از مرجودات و متصل است
ببدن تا بنحوی که در هیچ جزو بدن نباشد حلول در روی گفته نشد بلکه بدبر
وی متصرف است در وی مثل تصرف خلاف است که بدبر وی است نه از جهتی در وی
و معنی عبارت است از رفع اثر فعل یعنی انتفاء تدبیر و تصرف از

ایشان و اگر آن در حیات خود از خانه کرم نشیند بدن وی متعفن نگردد
و رطوبات بدنی نمی‌زداید و اجزاء بدن نمی‌پاشد و بعد از رحلت حالت

مذهب دوم از متکلمان مذکوره زهد و روی ظهور نمی‌نماید قاضی ابوبکر باقلانی و نظام
معتزلی با آن رفته اند روح جسمی است لطیف ساری در بدن مثل
شیر یا آب در کل وی از اخگر در رو غن در کنجد و تا بدن تغیر و تبدیل
اصلا نیابد بفرض اگر آلت شخص را قطع کنند و جزو در خانه
در آن وقت است مقطوع نگوید بلکه مقبوض و منجذب خواهد
و جزوی که متصل بآن وقت مقطوع بود چنانچه شعاع و تقاطب
و از قطع منقطع نمی‌گردد و آما از متکلمان بکر منجذب نمیداند

مذهب چهارم از متکلمان جمعی از معتزله و حشویه از اشاعره بآن رفته اند
و روح هر شخص عبارت از همان جسد وی است یا عرضی و قایم اند
بوی مثل سمع و بصر و حس و حرکت و باقی صفات

مذهب پنجم از متکلمان جمعی از متکلمان بآن رفته اند و جسم هر انسان مرکب است از جزوی چند
بعضی از آن اجزاء سخت اند بمرتبه که از زیر بدن بریده نمی‌گردد از
شکستن نشکسته نمی‌گردد و تغیر و تبدیل و زیادت و نقصان و زوال

واکملال را بدیهها راه نیست و روح عبارت از وجود این اجزاست
و بعضی دیگر این اجزا نرم اند تا بهم بر بدن و کاستی در فزون شدن
اند و این اجزا را اجزای عارضه خوانند و قسم اول را اجزای
اصلیه زیرا که اینها مقدم اند و دیگر عارض و کلام لازم را زیرا
و دار بیان صحیح آنست که این مذهب محمد از تحقیق متکلمین است اما
کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم ناطق این مذهب
نیست قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشأناه خلقا آخر پس ما خلق کردیم انسان را از سلالة یعنی خلاصه
پس او را نطفه کردیم یعنی آب خرد پس نطفه را علقه یعنی خون
بسته پس علقه را مضغه یعنی پاره گوشت و گردانیدیم
مضغه را استخوان پس بر استخوان پوشانیدیم گوشت را پس آنگاه
او را خلقت جدا دیگر کردیم یعنی روح در او دمیدیم و او را
حساس متحرک ساختیم و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
الملک علی النطفة ثلثة فرق رؤسهم فوق النطفة و یقول یا ایها

لا تعجبی یکم الله بما لبث لے گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که
حق تعالی مرده را در چار پا و دوازده آزار حرکت دهد لا یعنی جمع میکند
خویش و ای لای خ و ای فرزند خ هرگز باز نگشت بنا و متعفن بخواهد
چنانچه باز کرد جا و متعفن بخواهد خواست مراد این سیم و ملهم ستم بیداست عقل
سید اند و این هر سه قول را دلالت ظاهر است بر آنکه روح انسانی غیر جسد و اجزای
وی است مذهب پنجم از متکلمین لام رازی و دیگر دلالی ست است و جمعی دیگر و هاوی متفق اند
که آنه در رفع عرضی است لذا عراض هر نفی دو عرض است اند و عرض است اند و فنا ان لیکن
بیان آن که آنه در و یرا چه نام است و متملش کدام است مذهب ششم از متکلمین
اینست راه نمی نمایند و جمعی از ان رفته اند که روح جوهری است لا یتجزی در قلب
تجرد مذهب صحیح و نیه لام تجرد الاسلام قدس سره میگوید و روح جوهر است
مجرد قائم بذاتش نه عرضی است اند عراض و جسم است اند اجسام میگوید است
از متکلمان نه مقید اند قید جهته نمانی نه متصل است ببدن و عالم و نه منفصل است از ان
و نه داخل است در بدن و نه خارج از ان بلکه ذاتی است موصوف باوصاف
ربوبیت و اقرب اشیاست بمقام الوهیت از بهر آنست حق سبحانه و تعالی
لطف خویش را در تکلیف ذات و اوصاف و صفات او بر جوهر انسانی گرداند

لفظ نفس را نیز موصوف باوصاف مختلفه و معرض عوارض متعدده می‌گردد
و بجهت همین اوصاف متعدده است که در اطلاق حق تعالی بر نفس
مذکور در صفحات سابقه و شهرات مرقومه خاطر ان را نفس لوامه
نامند قال الله تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامة و بعضی نفس مطمئنه
نامند قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة و بعضی نفس امارة
گفته‌اند قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و هر یکی از این
نفوس ثلثه را بجهت اتصاف بصفات مخصوصه بر طریق تغلیب
و اکثر بر شناعت افعال و رذائل اخلاق علامت گاهی جنبه بد و طریق
توبه پیش می‌گیرد و بر این بر تبه نفس لوامه می‌گویند قال الله تعالی لا اقسم
بالنفس اللوامة و قسم بحق مذموم بنفسی دلیل بر علامت کننده است صاحب
این نفس را و گاهی جنبه خیر و طریق کمال آدمی پیش می‌گیرد و بر این
بجهتی مطمئن و بر اخلاق و اوصاف حسنه و عبادت و طاعت رب الارباب
و حضور تام و جمعیت لا کلام مرا نجام حال فرخنده مآل گردد و بر این
در این مقام نفس مطمئنه نامند قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة یعنی ای نفس مطمئنه و ساکن و اطمینان در طاعت
و عبادت، گرفته و از غیر باکسته رجوع کن بسوی پروردگار خویش و در این
حالتی که از من راضی و مرضی و احکام وی در تو نافذ گشته یعنی او نیز با تو

راضی است و از آن نفس غیر از نفس امارة و نفس لوامه مراد است
و آن روح حیوانی است و بعضی نفس صفوری است و از همین جهت است که
حیوانی در جمیع اجزای بدن ساری است و حس و حرکت هر جزء بدنی
از اوست چنانکه آفتاب در آسمان چهارم است و شعاع او محیط روی زمین است
و چنانکه شعاع آفتاب از قرص منقطع نمی‌گردد و هم چنین روح حیوانی بانقطاع
عرضی منقطع نمی‌گردد روح انسانی را رابطه محبت و تعلق نفسی با این روح حیوانی است
و روح حیوانی را ارتباط بجسم است اما تا که حس اعتدال و صحت مزاج
باشد و بعد از فساد مزاج و ضعف کمال اعتدال روح حیوانی از جسم بیکبارگی
مفارقت جدائی پیدا می‌کند و موت عبارت از این حالت است و بعضی از
محققین روح حیوانی را در کمال اعتدال مزاج بجسم است بنحوی که اگر در
مکان جسم زید روح حیوانی عمرو را بنشانند جسم معدوم گردد و زنده را
معدوم نشمرد جسم زید معدوم است و روح حیوانی عمرو را بجای او نشسته و هذا
هذا القیاس روح حیوانی اسد و یکر و اسب و شتر و سایر حیوانات و هذا
هذا القیاس ارواح نباتیه و جمادیه ریزه بناتات و جمادات را
فلاسفه را سرّ اتفاق و صوفیه روحی است که آن روح عالم است خود را

و خالی مجرد او و سایر مخلوقات را بایه گردیده آن عرش الله تسبیح بهره دلیل
لا یفقهون تسبیحهم و بسیاری از آیات و احادیث و بگرته بر این قبیل است یعنی
هم موجودی از موجودات مگر اینکه تسبیح میکند او فرمود که در هر چیزی
شوای مجرد و در زمین تسبیح آنان را و ایضا بیان را بر از تجرد حکما و متکلمین و اثرات
و مجردان مرقوف بر تعین فرمایان است و در قرآن کریم [illegible]
و در [illegible] هر دو فرقه در حقیقت روح انسانی و کیفیت آن با هم موافق اند و نور
اسفهبد یعنی نفس ناطقه جوهر بسیط مجرد از ماده و جیره و در خویش است و عالم مراتب
خود بسیار را شیاء است و ماده بی اشاره است و جسم نیست و در است حاکم و حافظ
ترکیب بدن او مدبر جسم و مرصدی آن بعالم بر دل و حقیقت ذات و در اثر آن
بنابران از قید زمان و مکان منزه و از قید جهت مبرا است از اینجا گفته اند روح
انسانی از قبیل ذات و صفات حق است و هم منزل ذات حق اطلاق آن
مرگویده و بعد از ارتکاب ریاضات و اختیار خلوات پس از تامل و تفکر احوال
موجودات و مجرد از مثالات از چون خلق بر بنا از یک سو و کنند و از این سبب
ظلمت حجاب او به ترقی بمدارج عوالم عقلیه نوریه است و در یعنی نفس
ناطقه را در ذات خویش مجرد از ماده و خالی از ظلمه طبیعت یافت نور

و بهاجس و هیاهو ذات حق را بر تبه دیده که زبان از وصف آن لکنت و گویش از قول
لنگ گردد و بعد از تنزل از این مقام قول حکیم سنایی بیاد آرد که طیر جوهر
النفس الشریف و الا رتقاء و اعالم العقل یعنی طالب شنید معرفت حقیقی
نا طلقه را زیرک را و طلب کنید بالا رفتن بسوی عالم عقل و عالم ارواح مجردات
و این معلوم شد که وحی تجرد و نورانیت نفس ناطقه و از اشراقات است از راه کشف و
شهود ذات و شیخ مقتول قدس سره در حکمت اشراق میگوید به نور اسفهبد نفس ناطقه
انسانی چون از حجاب ظلمانی ذات نور است بود تصرف در جسم و در حجاب کثافت
و ظلمانیت است بمنزله از نیز او تعلق و ارتباط میان و شیخ بنا بمناسبت آنها
محال است بنابران حکیم علام جوهری لطیف را و تعلق بروح حیوانی است
بگونه که در آن روح حیوانی چون نسبت بجسم لطیف است نسبت بروح کثیف
بنابران وی را با هر دو طرف نسبت است و از راه مناسبت لطافت افضه
فیض از روح انسانی حاصل کند و از جهت مناسبت کثافت فیض را بجسم می بخشد
و از روح حیوانی بخاری است کرم لطیف تر از هوا و تکثیف تر از آتش
عش و ان لطافت اخلاط اربعه و خلاصه آن است و از خلاط اربعه عبارت
از کلها و صفرا و دم و بلغم و مثال این بخار بخار آبی است و در دیگ

ح است و مهلاق است بر جمیع افراد انسان و جمیع ذوی العقل و معرفه از ادراکات
بلند و سرداده و فخر رازی از متکلمان ما این رفته است و مفهوم نفس ناطقه جنس است
چنانکه مفهوم حیوان جنس است و چنانکه حیوان مهلاق حمل آید بر افراد حقایق
کثیره یعنی هم مهلاق است بر افراد حقیقه انسانیه و هم بر افراد حقیقه فرسیه
هم چنان نفس ناطقه مهلاق حمل آید بر افراد حقایق متعدده غایت ما فی الباب
آنکه حقیقی در درکت حیوان داخل اند و در کرات انها بتقصیر معلوم اند
و حقایقی در درکت نفس ناطقه داخل اند هیچ یک از عقلا م الغیب الا بتقصیر
شان آگاه نیست مگر قلیل از اولیای مکشف با ساکنان ملا اعلی و کلام
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام مؤید این مذهب است قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الناس معادن الذهب والفضة
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا تفقهوا یعنی مردم بمنزله معدنهای
گرانبها زر و نقره اند خیار شما یعنی رئیس و سردار شما در هنگام
جاهلیت و کفر او رئیس و سردار شما است در هنگام اسلام یعنی هر که
بهنگام کفر ریاست داشت بهنگام اسلام نیز ریاست دارد اما بشرط
اینکه فقاهت پیدا کند یعنی عالم بعلوم شرعیه شود ظاهر است که

ذهب

و باین اصطلاح در انسان یک کلمه گفته باشند جانش با تن است
و هر گاه یک از این دو از یکدیگر جدا شود جانش منقطع گردد
و هم گاه بعضی از این دو با قی بماند نفس ناطقه خواهد بود
بدو وجه یکی آنکه انسان بر اطلاق در شرف زوال است دوم آنکه
چون بر جمیع حیوانات از جنون حمل باید و چون جسم مستعد جاودانی
سازند حمل نیز باید فلهذا گفته اند نفس ناطقه جاودانی
لطیف و مشکوک حمل شود از الطاف اجزاء غذا در جوف اثیر قلب
پس از آن منتشر میشود در جمیع اجزای بدن بعضی از آن
رفته اند نفس ناطقه کاری است لطیف در دماغ و نافذ است از
اعصاب و از آن در جمیع اجزای بدن ساری است و از آن سبب
قوت حس و حرکت ارادی و غیر ارادی بروح نفسانی
نفس ناطقه بعبارت از جوهر مجرد است و مزاج کیفیتی است متوسطه
که متحدث است از جمیع کیفیات عناصر اربعه و آن نیز جوهر است
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و هر یک از انها در
کیفیت دارد و آنش حرارت و یبوست و با حرارت و رطوبت

و آب رطوبت و رطوبت و خاک رطوبت و یبوست چنانکه
آبی را در طبیعت کرم است یا آبی در طبیعت سرد است
منفوج و هم بدین است حال آب را کیفیتی یا کم مستند در کیفیت
حرارت شده بده و در کیفیت شده بده پیدا کرد که هم جنس از
آن جهت رعضو را بدن کیفیتی شبیه نظر باشی اگر اره و اگر برودت
و باشی از رطوبت و یبوست پیدا کرد که و متمم بمنفوج نفس
و دلیل را که نفس ناطقه مزاج باشی آن است که چون حالت
اعتدال مزاج منفوج است زیرا بدین نفوذ و دیگر از کیفیات در یکی
غلبه نماید مثلاً حرارت بر برودت و یا رطوبت بر یبوست
و صحت در منفوج ماند واجب است و بدین سبب بعد از پس اگر
مزاج روح بعد انتفاء و دی مرجب انتفاء حیات
بعد شده نفس ناطقه بدانم نفس ناطقه از قوت قوتی است در
متمم بقوت حیوانی و قوتی است در حکم و متمم بقوت نباتی
است و قوتی است در دماغ و متمم بقوت نفسانی است
مرتبه سوم نفس ناطقه قوتی است در

نفس ناطقه

نفس ناطقه قوتی است در دماغ مرتبه چهارم نفس ناطقه جوهر
از جواهری است مرتبه [illegible] تعالی از آنکه عقل بقول الظالمون
علوا کبیرا و بتحقیق انکه مدبر جمیع جواهر روحی است واحد با
عقول اکبر از و بتحقیق انکه مدبر جمیع جواهر است واحد با
چیزی را در هر طبقه و مدبر از دوست و بتحقیق روح طبیعی در دماغ
نفس ناطقه و روح مدبر و بتحقیق لطایف جمله را موهب نفوذ
و استه از نوشتن مانده و نفس ناطقه را بعد از انقطاع
در آن است عجیبه و مقامات
عزیزه آنه نواسطه کثرت مشغلی و قلت فرصت اولی
همت و توجه نفس را در قسم آن ناگفته شد و الله المستعان

و علیه التکلان

الملک لله

الملک لله

الفصل الرابع

در بیان عقاید فرق مختلفه راجع بمبدء

تقسیم و ضابطه حسن قرن توانند بود آن است که طایفه قائل باجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بیاری سمراری خوانند و جماعتی را منحصر در محسوسات میدانند و معقولات را منکرند متمسک بطبیعیه و بیاری مثنی معتقد طبیعیه آن است که عالم منحصر است بمحسوسات و فاعل ایشان قوی و جزوات کیاه مانند که یکدیگر خلق میکنند و دیگری را بازه رجعی آید و این دو صنف را هرگز از نهاد خوارهی بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن خواستن و جماع کردن و مثال آن و در رای این جماعت نشانه دیگر نیست و جمعی که منکر محسوس و معقول اند و گویند و نگارم قایل نیستند و ایشان را فلاسفه اهریه و بیاری حاکمی خوانند و طایفه خوارزمیان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما معتقدند ایشان آن است که کلا او مطلوب نوع انسان است آن است که قوای اثبات مبدع تمام و معاد روحانی جمع را مرتبه عالم معقولات رسانند

امور را در جمیع سعادات فایز گردند و بهادر که هر جزوی از اجزای عالم سعادات مستعد دانند و باجود عقل را در جمیع احتیاج به نبوی از نوع خود نمی بینند و تفاوت عبارت است از انحراف او صاف شخصیه عقلیه و شرایع او صاف عامه انسانیه و بیاری عاقله انسانیه را باجب ربانی عقلا برهاده اند آه کرده هر دیگر را باجود اثبات عالم محسوس و معقول و پیروی خود ایمان با نبیا دارند گویند این طایفه را که منکر اند فرشته یکان حق و انتظام علاد شریعت را بهاله اند و ایشان سعادت علم این امور بروجه اتم در ایشان حاصل است و گویند از جانب واجب الوجود اثبات و احکام و تعیین حلال و حرام و اینکه خبر میدهند از خلق عالم ارواح و ملائکه و کرسی و عرش و ارواح و قلم و امثال آن همه امور معقولند و جمله تفهیم عوام بتصور خیالی و حکایت میکنند و هم چنین از احوال جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اشجار بنا بر علم ایشان بحقیقت آن تخییلات است از برای تشحیذ قلوب عوام کالانعام و اکثر همین طبایع ایشان با بین امور رغبتی دارند که از تسلسل و اخلال

و دوزخ را هی بخشند بنزاری تهیب و تخویف انبیا
است و این طبقه یعنی حکما هم ازین دست رمزوارث ره دارند
و متابعانشان گویند غرض انبیا طبقه از رمز آوردن
پیرای اغبیات که حکمای که علمند و نشان را فلاسفهٔ
الٰهیه و پارسی جانشناس را نامند و گروهی که قابلند بمحسوس
و معقول و احکام عقلی و نقلی قابلند و گویند شریعت انبیا
عقل ابد و هر که آمد مخالف بنی اقتضا شارع شریعت
خود بوده متغیر گردد این طایفه گویند و جمعی
قایل شریعت نقل اند که بعضی از ظاهر اقوال ایشان
مخالف عقل نماید مشهور بر پنج فرقه اند اول هندوی
دوم یهود سیم مجوس چهارم نصاری پنجم مسلمان و این
پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان ابدی است
و نباشد شریعت مخالف آرند بر عقیدهٔ خویش

والسلام

والاکرام

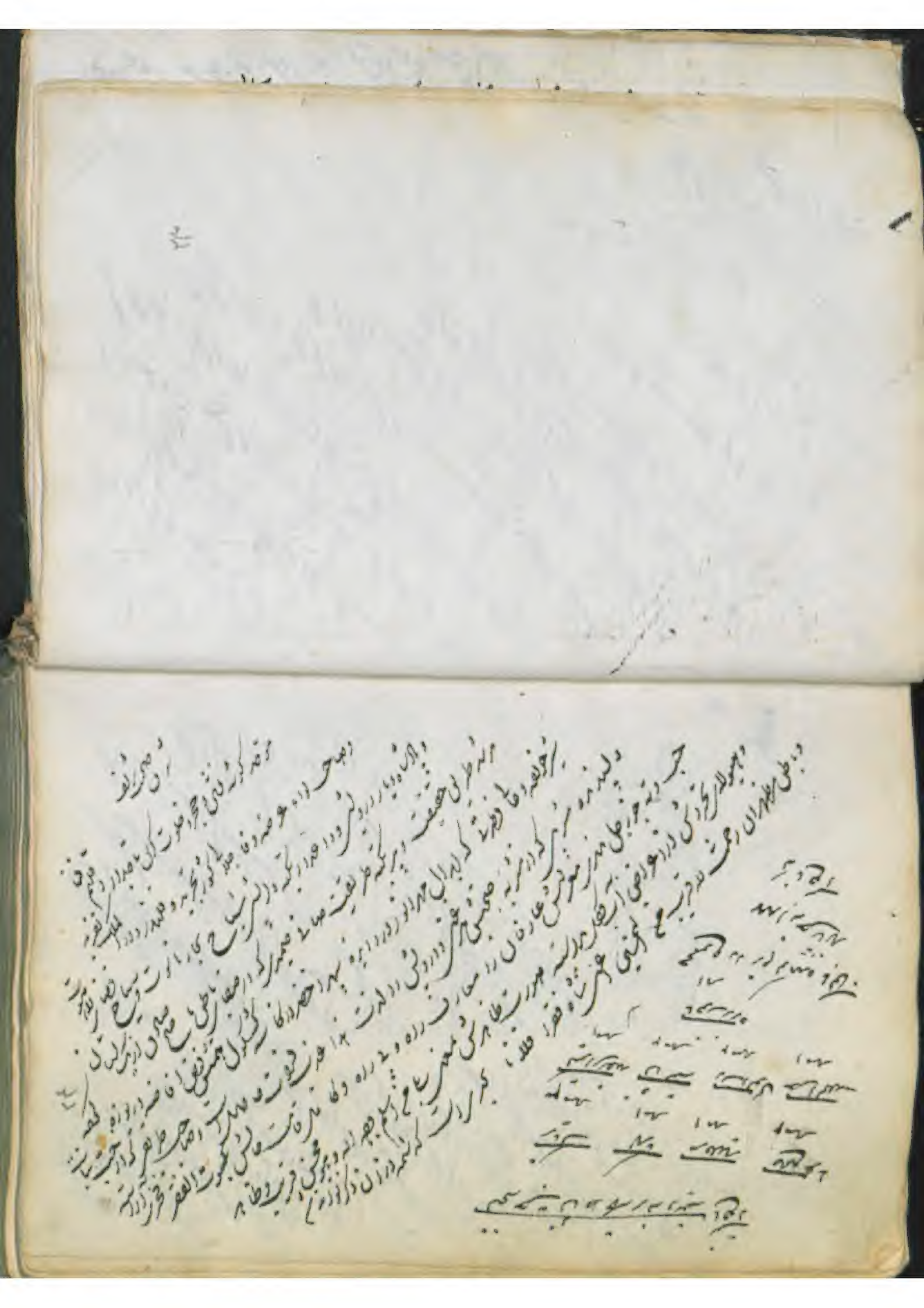

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

رساله‌ای مشتمل بر ادله‌ی اثبات وجود باری تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادران و اصدقای الله تعالی دوام بقاهم که اصحاب کشف و نظر از برای
مراتب موجودات در موجودیت تمثیل کرده‌اند و چنین گفته‌اند که اشیاء
نور انند و در نور رفعت سه مرتبه است اول آن است که نوری
مستعار باشد از غیر خانکه قمر در زمانی در مقابله آفتاب روشن گردد
بشعاع و در این مرتبه سه چیز باشد یکی قمر زمانی دوم مقابله آفتاب
سیم شعاع که بروی افتاده است و هیچ بهره نیست در انکه چیزهای دیگر
با یکدیگر متعارضه و در انکه زایل شدن شعاع از قمر زمانی حاصل است
بلکه واضح است دوم آن است که نوری مقتضای ذات وی باشد
همانا که آفتاب بر این تقدیر که ذات وی مستلزم و مقتضی نور است
و در این مرتبه دو چیز نیز یکی جرم آفتاب دوم نوری که از آن جرم است

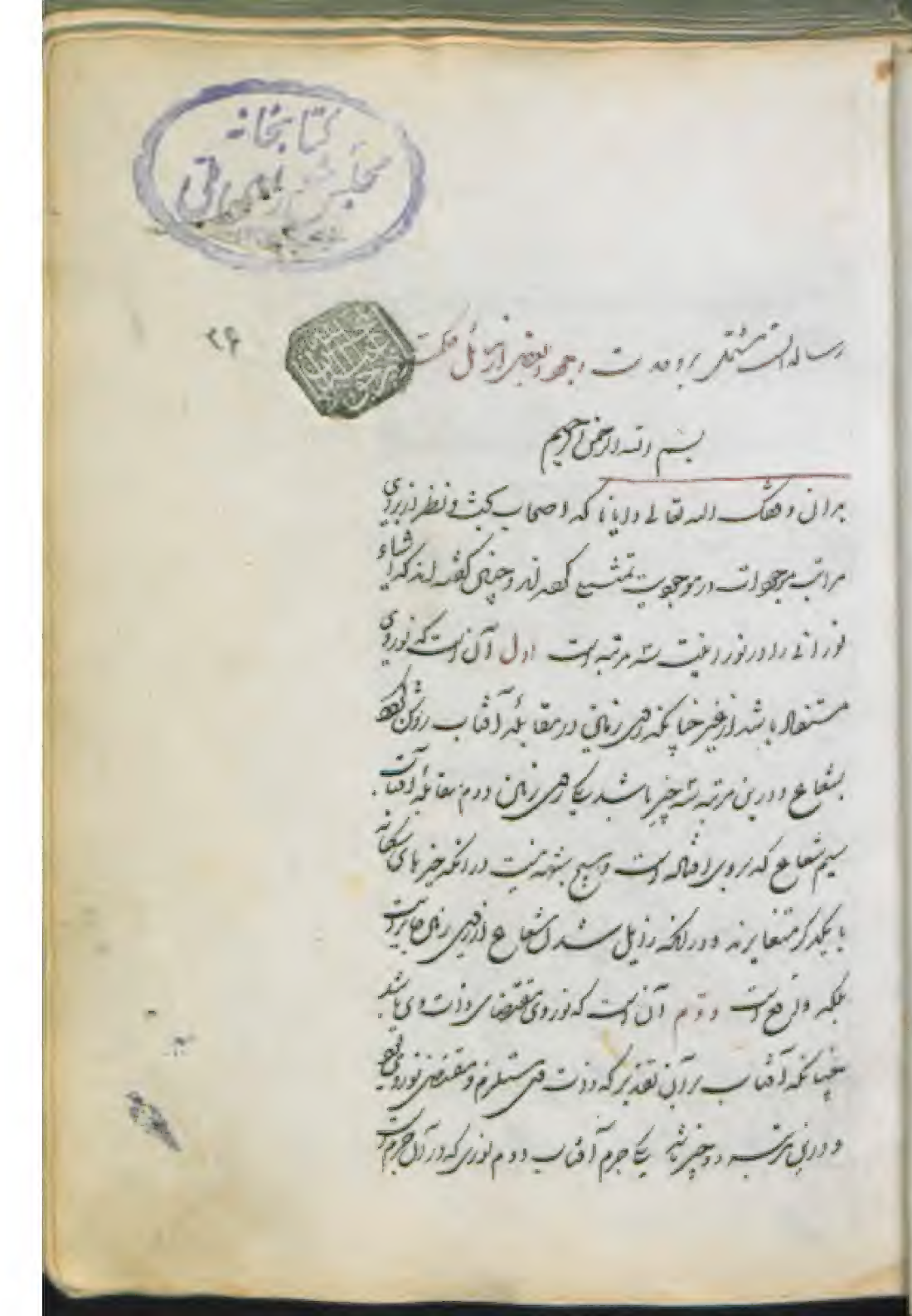

و این هر دو با یکدیگر متغایر نشد و هر گاه که حسب آن آفتاب مستلزم نور وی
باشد چنانکه مذکور شد جدا نشدن نور از آن جرم جایز نباشد سیم
آن آن است که بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید
بر ذات وی باشد چنانکه نور زیرا که هر چیز عاقل پوشیده نیست
که نور آفتاب تاریک نیست بلکه آن نور بذات خود روشن و ظاهر است
نه بنوری دیگر که بذات وی قایم باشد و در این مرتبه یک چیز است
که بخود و بغیر ظاهر است و دیگر چیز با او بسطه وی ظاهر شود
بر آن تقدیر که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور از این بالاتر
از این مرتبهٔ سیم نیست و چون این مقدمه در مجردات متصور گشت
بدانکه وجود نور است معنوی و اشیا وجود را در سه وجوب بتقسیم عقلی
بالای شش مرتبه است اول آنکه وجود وی مستغنی باشد از غیر چنانچه
مشهور است در ما هیات ممکنات پس در آنجا شش چیز باشد یکی
ذات با هیت یکی دوم وجودی که مستغنی است از غیر سیم آن غیر که

مقتضی وجود است مر آن ما هیت را و نگشت نیست که ذات وجود
در چنین موجود بنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است دوم
آن است که ذات وی مقتضی وجود وی باشد بر وجهی که حال بعد از
وجود او بر وی حال واجب الوجوب بر مذهب جماعتی از متکلمان
و در این مرتبه دو چیز باشد یکی ذات واجب دوم وجودی که مستغنی است
از آن ذات و معلوم است که ذات واجب از همین موجود بنظر
با ذات وی جدا نباشد و لیکن جایز تغایر ذات و وجود اعتبار
ممکن است سیم آن است که موجود باشد بوجودی که عین ذات او است
نه وجودی که متغایر ذات وی است چنانکه حقیقت وجود زیرا که
هیچ اشتباه نیست و اگر حقیقت وجود در غایت دوری است از عدم
و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بر آن قیاس که نور را
از ظلمت دوری است در غایتی که هیچ چیز را از ظلمت این قدر نیست
پس همچنانکه نور بذات خود نور و ظاهر است و جمال است که از هر ظلم

دارا یک باشد حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است و محال است که
معدوم و نیست باشد و درین مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود است
و دیگر اشیا باو موجود باشند بجعل فاعلیت چنانکه گذشته شد که لوز
بخود رنگی است و دیگر چیزها بدو در رنگ خود و درینجا نیز بر تکافو ذات
و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر
ازین مرتبه هیچ تصور نتوان کرد و ازین جاست واجب الوجود را بعدد
اول وصوفیه که ایشان را موحده خوانند و ازین جهت اند که
گفته اند که واجب الوجود یکست یعنی در واجب دو چیز نیست
یکی ذات دوم وجود که عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود
محض وجود است قایم بر ذات خود و مذهب جمهور ایشان مرجوحه
در اتحاد ذات واجب الوجود مشهور است و ازین مقدار که واجب
الوجود عین وجود است میان طایفه اول و طایفه مرجوحه
مشترک علیه است بنا بر آنکه بدیهه عقل حاکم است که واجب الوجود

در اتحاد

در اتحاد مراتب موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبه موجودیت را از آن ذات و اندکی
نباشد که اگر مرتبه بالاتر ازین باشد آن مرتبه واجب الوجود باشد بطریق
بعد دانسته شده که مرتبه اتحاد و تغایر موجودیت مرتبه سیم است
که موجود عین وجود باشد و بعد از اتفاق بر آنچه مقرر شد مذکور که محققان
اول که طایفه اصحاب تحقیقند در راه برهانیان در باب معرفت
ربانی عقل رفته چنانچه گفته اند که بدلالت عقل معلوم گشت
که ذات واجب الوجود حقیقت وجود است و هیچ عقل دلالت نکند
واجب الوجود آنست که امر بسیط باشد یعنی نه آنست که امری بود که از
بسیط و مرکب عارض تواند بود زیرا که امور که امر بسیط است در خارج
با تغایر صورت نبندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از آن
امر بسیط و تغایر ذات و واجب الوجود عین ذات است چنانکه مشهور است بلکه
واجب الوجود آنست که نه صدور او متوقف باشد یعنی تغایر در عین ذات
و نیز آنچنانکه وجود در عین ذات دیگر است تا هیچ نوع در وی تعدد

از ترکیب عبارت نه بیند و دریابد که واجب الوجود بذات خود قایم باشد زیرا که
اگر قایم نباشد بغیر محتاج باشد و احتیاج را در واجب الوجود محال است و چون
مقرر شد که حقیقت واجب الوجود ممتنع است پس حقیقت وجود نیز مدرک حقیقت
مستقل خود حقیقتی باشد و قایم بذات خود چه تعدد حقیقت وجود بحسب افراد او
و عروض حقیقت وجود بر ماهیات ممکنات را در قسم حالات او دارد
مقدمات مجعول گوید که واجب الوجود وجود مطلق است و در او
در اینجا آن است که عارض ماهیت نیست بلکه قایم بذات خود است
و مقید بقیدی نیست بلکه بذات مستقل است و هم از این مقدمات
مفهوم گردد که اطلاق لفظ موجود بر غیر واجب حق نباشد زیرا که وجود
نه عارض وی است و نه جزوی و نه عینی بلکه صفت موجودیت بذات
که اشیا را با حضرت حقیقت واجب الوجود تعلق است و از آن حضرت
بر اشیا قسری است نه آنکه وجود ایشان بر عارض است، و در ایشان این
آنچه ارباب بحث بخاطر عقل در اینجا رسیده اند این است و طایفه

مرحده گویند که ورای مرتبه عقل مرتبه ایست که در آن مرتبه
مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد و مشاهده میشود که
عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجزند و در آن مرتبه منکشف شده است که
حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزوی
و نه عام و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود، صدر که از
قید اطلاق بر میخیزد بر آن قسم است که ارباب علوم عقلیه
و کلامیه گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف
بوجود گشته و ظهور کرده است باین معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی
نیست که اگر از حقیقت وجود خالی بود اصلا بوجود موصوف
نگشت و هر گاه که آن حقیقت ملحوظ شود، عبارت را اطلاق قسر که
مذکور شده آن را حضرت اطلاقیه مینامند و هر گاه
که ملحوظ شود باین اعتبار که هیچ چیز از قیود و تعینات در مرتبه ذات

در نشئت و تقیید را با بی نظر و بر ملاحظه دارند آن را حضرت
احدیه صرف گویند و چون آن ذات بتجلی قهری بمرتبه اسماء و صفات
نزل کند آن را حضرت واحدیت و حضرت اسماء و صفات
خوانند و چون مرتبط اسماء و صفات در پرتو آنچه مظاهر
اسماء و صفات و مرایا ی ذات و بند بتجلی و تنزل کند آن را
حضرت واحدیه از نامند و چون در مرایا ی آنچه مظاهر
اسماء و صفات اند و مرایا ی ذات و بند بتجلی و تنزل کند
آن را حضرت صور جمیع ممکنات گویند و مراتب مظاهر
و مرایا نامحصور و متفاوت است و هر یک بقدر قابلیت
مظهر بعضی از صفات اند و نوع انسان را قابلیت مظهریت
آن مجموع است و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق الله
آدم علی صورته آن راست بدین معنی اشارت فرموده
و هر حسن و جمالی که در مخلوقات و اقع است از حسن و جمال صفات

ذات اوست چنانکه شاعر گوید به شاعر ای حسن ترا بهر مقامی نامی
از تو شده و نشده پیغامبر = کس نیست که نیست همه از تو و با تو
اند خود تو بهر جامه که بیرون آیی = تنها بقامت خودی اندر بر تو
و طایفه مرموده گفته اند که آن ذات و حدانیه که حقیقت وجود است
بتعینات و تعینات اعتباریه در کثرت لباس ظهور گوناگون در بر کرده
وحدت حقیقی وی هیچ شائبه کثرت و انقسام راه نیافته همچنین
واحدی که مبدا ی اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور گوناگون
انقسام بحقیقت آن وحدت راه نیافت و همچنین که در همه کثرت
بی نهایت اعداد غیر واحدیت در کثرت همه موجودات بجز آن
ذات وحدانیت نیست بلکه چون از تجلیات و تنزلات آن
ذات بتعینات اعتباریه با وی منضم شد توهم تعدد
و کثرت پیدا شده اند الا یرا و الا الا هو و الا الا هو در با فتنه
که آن کثرت اعتباریست و در اینجا امر حقیقی جز ذات واحد نیست

و بتحقیق دانستند که با غیرت و صد هیبت وجود غیر محجوب شده
و هر غیری که در تو هم آید محجوب باشد چنانکه محققی گفته است باغی
هر دیده که بر خطرت اول باشد ۞ بالکنه بر حق نگران باشد بر دوم
زتو هر چه بیند اندر عالم ۞ نقش دوم دیده اول باشد ۞ بدانکه
این دلیل را بجهت آنست که در بیم دوم که در توحید افعالی صحبت اتفاق افتاد
باو گفتم که چون آفتاب طالع میشود نور وی بر دیده غلبه
میکند چنانکه هیچ ستاره نمی توان دید با آنکه ستارگان با او در افق
موجودند پس چرا نشاید که نور الهی بر دیده دل غلبه کند چنانکه
هیچ از مخلوقات را نتوان دید با آنکه موجود باشند بطریق حقیقت
نه بطریق توهم و خیال در جواب گفت که این خیال در رتبه
عقل موجود است لکن از رتبه دیده و مکاشفه محقق شده است
که غیر ذات حق موجود نیست الا بطریق تخیل و مجاز پس این خیال
پیش اهل بصیرت اعتبار ندارد و بتحقیق نخواهد آن است که شاعر گفته باغی

ز عالم معرفت چرکوم کدرش ۞ دلا مرا ز ده و صدت نظر شد بغیر
حکایت دیگر این جزو شریک دست و صد آسمان و صد جیب و سر شد
دفتر که اسرار توحید را عبارت نکنند و عقل را حجاب ادراک
آن نباشد و فکر بر آن نشاید و اگر در ذوق از ان اسرار گفته شود
باید که در لباس تربیت منظور باشد تا اصحاب ظاهر بر ان
انکار نکنند و متنفر نشوند و طلاب یقین از ان محظوظ گردند
و در عبارت ایشان در جد و جهد تمام دیرو سلوک زیادت کردد
حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کلم الناس علی قدر عقولهم مقتضی
این طریقه است و کلام شیخ که افشاء سر الربوبیه کفر در کتمان
سر توحید دلیل است کانه علیه ان یقال لا کتم فی علم جوازه
کیلا یری الحق ذو جهل خبلتنا ۞ وقد تقدم فی هذا الوجه
الی ان یفنی وصی فصله بحسنا ۞ اسرار جوهر علم لولا بوح به
لقیل انت ممن یعبد الوثنا ۞ ولا یحل ربحاب مسلمون و حر

برهان قسم اول قوله جنا در کلام مهر ادامی ضمن آماده است که در شبه علت
که اگر آن را در رسما اظهار کنم رجوع نمود به چیزی که رایمان دارد و چاره آن
و در بعضی صحابه خبر دارند هم منقول است که از پیغمبر شنیدم که در دوران بحث
با شما گفتم اگر یک دیگر با شما بگویم آن متقدم مرا خواهید پذیرفت
که در هر دو کلام اشارت است که اجتماع با فتاد و نباشد و از جمله
که هر که اجتماع کند از خواه مرجوح گشت این است عامی حجت که میان
آن جهت موجود و این اثر گذاشت و این منقسم رجوع کردم صاحب
جواهر که تواند اطراف اجتماع شرکت کنند تر بخشنها را طرفه موجوده اثر اش
گفته اند که چون واجب از وجوه های حقیقت و وجوب و حقیقت و وجوب
به همه شیا منبسط و منبسط است چنانچه چیزی مرجوح از حقیقت و وجوب
بود پس این خال لازم آید که حقیقت واجب از وجوه منقسم و شکر باشد
و لازم آید که حقیقت واجب الوجود حی نباشد و پس از شبه و حی
عاقل این معنی را در زود و طائفه موجوده در جواب گفته اند که

انقسام

انقسام و تکثر لازم نیست زیرا که شعاع آفتاب که بر جهت زمین افتاد
آن شعاع بحسب ذات خود منقسم و متکثر نیست بلکه نقسام و تکثر بحقیقت
آن زمین راست بدلیل آنکه اگر روی زمین را ملاحظه نکنند و ذات
شعاع را با قطع نظر از محل و تعلق اعتبار کنند هیچ انقسام و تکثر متصور
نگردد و جواب علامه حلی و علامه اردبیلی میان شعاع پراکنده نیست که نور
آفتاب بر بعد قرار دارد و واقع میشود و آن نور اگر بر جمادات
افتاد بخس نشده و بواسطه حتی بعض هیچ نقصان آن نور راه
نیافت و آن نور که بر بعد افتاد هیچ شرف و شرفی و بلکه نور
بر هر محل بحسب شرف خود است و نقصان و شرف که مفهوم
میگردد راجع آن محل است و اگر آفتاب بر دو جسم شفاف
نقص او در از نخشش هم نیفتد بلکه ناقص بعید و السلام

تمام

صلوٰۃ ورح دعا س معرصاں کوم د محمد

صیا اک ای ال نصب جحبک

حمد دتو ریک عن ب ر د ہ

دزمک ہوبل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

در هر قرقومی مشتمل بر سه فصل فصل اول در حساب جمل آن بر این ترتیب است

بر این کونه ا یک ب دو ج سه د چهار

ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده یا بیست

م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دویست

ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد

ظ نهصد غ هزار از این جمله بیست هشت حروف تهجی است ده آحاد و ده عشرات

و ده مات و یک الف دیگر عدد با هم از این حروف مرکب باشد و هشتر را فروگذاشت

دارند و کمتر را پس دارند مثلاً یازده باشد کب بیست و دو ج سی و سه قد

صد و چهل و پنج نه فط هزار و هفتصد و هشتاد و نه و چون عدد هزار را خالی عطف

کرده

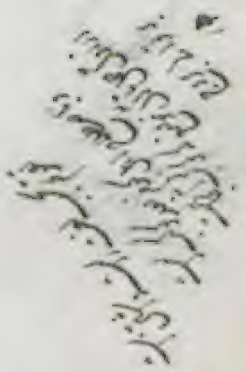

اول هر روز زیچ و اول ماههای دیگر را اصلا یا بتکلف خوانند و ابتدا و انتهای ماه را
اگر بیه یا کسنا معین کنند و در تقویم زیچ جدول باریک بر صفحه راست راست پیش از اقوام
کواکب برکشند و در یکی روزها هفته بر قرم بنویسند و در چهار دیگر روزهای
ماهها یا این چهار تاریخ هر روز زیرا برآن روز افتد از روزهای هفته نام
ماهها بر جانب راست آنجا که نوشته باشد بنویسند فصل هفتم در عدد
ستارگان و افلاک ایشان این ستارگان هفت گانه سیاره اند زحل مشتری
مریخ شمس زهره عطارد قمر هر یکی بر فلکی دیگر باشد هم بر این ترتیب
که یاد کردیم و دورترین فلک تا از زحل فلک زحل باشد و نزدیک ترین فلک
قمر باشد و نشانهای این کواکب در تقویم حرف آخر باشد از نامهای ایشان
و از پنج حرف شمس و قمر از پنج حرف خوانند شمس را بزرگ اعظم و قمر را بزرگ اصغر
و پنج باقی را خمسه متحیره خوانند از آن جهت که هر یکی را استقامت باشد
پس و قوفی پس رجوعی پس و قوفی دیگر پس استقامت دیگر و شمس و قمر را جز
استقامت بعد و زحل و مشتری را علی التعاقب خوانند تا بر تخ علویات و زهره و عطارد را

سفلیتین خوانند و در پیش این ستارگان مختلف بود و باقی ستارگان که بر آسمان باشند
بر فلک هشتم ثابتات خوانند و بالای او فلک نهم باشد که آن را فلک الافلاک
و فلک اطلس نیز خوانند و او همه افلاک را از جانب مشرق بجانب مغرب
حرکت میدهد بحرکت شبانروزی و دیگر افلاک از مغرب بمشرق حرکت میکنند
هر یکی بحرکت خاص خویش فصل هشتم در بروج دوازده گانه و اجزای آن و فلک را
که همه کواکب بر آن حرکت میکنند بدوازده بخش راست کرده اند و هر یکی را
برجی نام کرده اند و هر برجی را بده بخش کرده اند هر یک را درجه خوانند و هر درجه را
بشصت بخش کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و همچنان هر دقیقه را بشصت
ثانیه و هر ثانیه را نیز بشصت ثالثه چندانکه خواهند بخش میکنند و نام آن
برجهای دوازده گانه این است حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و نشانهای ایشان چنان
بود که حمل را صفر نشان کنند ♈ و ثور را ♉ و جوزا را ♊ و سرطان را
♋ و اسد را ♌ و سنبله را ♍ و میزان را ♎ و عقرب را ♏ و قوس را ♐

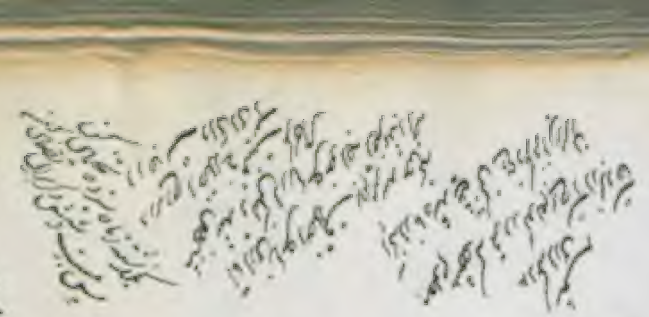

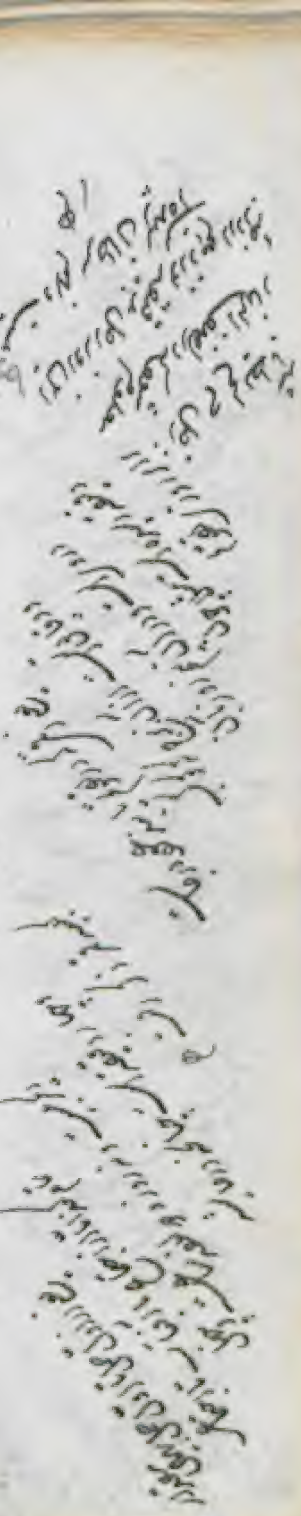

وجهی راط و دلورا ے وحوت را ما و نشانهای درج و دقایق
نشان عدد مار بر یکا باشد و عدد درجات از بیست و نه نگذرد که چون
سی شود برجر باشد و عدد دقایق از پنجاه و نه نگذرد که چون شصت شود
درجه باشد و در تقویم بعد از جدول نهاری توارنج هفت جدول مشاور کشند
جهت مواضع کواکب سیاره در نیم روز هر روز در هر جدول بازا هر دو در
سه رقم بنویسند یکا رقم برج و یکا رقم درجه و یکا رقم دقیقه و آن موضع
کواکب باشد بقدر درجات و دقایق که در نیم روز آن روز رفته باشد
از آن برج و ابتدا از کواکب آفتاب کنند پس بقدر پس کواکب پنجانه بر ترتیب
افلاک بنهند و چون درجه و دقیقه کواکب روز بر روز زیاده شود کوکب مستقیم
بود و چون در نقصان بود راجع و اگر زیاده و نقصان نبود مقیم باشد فصل
نهم در مقدار روش ستارگان در بروج بدانکه آفتاب دور ی که در نقطه
برج است در یکسال تمام کند در هر جی سی روز قطع کند و قمر دوری در بیست و هفت
شبانروز و ثلث قطع کند در هر زیاده از دو روز دو کمتر از سه روز تمام کند

در زحل

در حل دوری سی سال در هر جی در دو سال و نیم تمام کند و در هر دوازده ماه و نیم
چهار ماه و نیم راجع باشد و شتر دوری در دوازده سال در هر جی در یکسال قطع
کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و در تخ دوری در دو سال الا
یکماه و نیم تمام کند و در هر جی در یکماه و نیم چون مستقیم باشد و سبکرو تمام کند در
هر دو سال الا یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری در هفده
سال تمام کند و در هر جی چون مستقیم و سبک رو باشد در بیست و هفت شبانروز
قطع کند و در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد عطارد دوری
هم در قرب یکسال تمام کند و در هر جی مستقیم و سبکرو باشد در شانزده روز تمام کند
و در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و اما کواکب ثابته
دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند و در هر جی در دو هزار سال و در هر
درجه شصت و شش سال شمسی و هشت ماه. فصل دهم در جوهر و عرض ماه و دیگر
ستارگان بدانکه آفتاب را مداری باشد که میانی برجها بگذرد و آن را
منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار آفتاب

جوزهر معوب جوزهر است
مثل آنکه مار در دایره
پنهان باشد و میانی او
پدید از زهر
باشد

در دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کنند آن دو تقاطع را جوزهریین گویند
خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار آفتاب و دیگر
نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد شمالی گویند رأس
خوانند و آن عقده را که ماه از و بگذرد در طرف جنوب رو در ذنب خوانند
و مقدار دوری مدار ماه از مدار آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش پنج درجه
باشد و همچنان در دیگر کواکب بعد هر یک را از سطح مدار آفتاب عرض آن
کوکب خوانند و تقویم کواکب را حول خوانند و رأس و ذنب را بر معکوس بود
مانند کواکب راجع دوری در نوزده سال و هر برجی در نوزده ماه و درجه
در نوزده روز قطع کنند بتقریب و در تقویم موضع رأس بعد از موضع عطارد
بیاورند برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در مقابل رأس در برج هفتم
او باشد بهمان درجه و دقیقه و بدین سبب موضع ذنب بیارند و باشد
که عرض ماه در جدول جدا گانه در پهلوی تقویم او بیارند بدو در قرص یکی
درجه و یکی دقیقه و عرض ماه در بعضی از دور که قریب از رأس بود شمالی

صاعد

صاعد زاید باشد و در ربع دیگر که بعد از آن بود قمر رو بذنب دارد
تا رسیدن بذنب شمالی با بط ناقص بود و در ربع سیوم که از ذنب گذشته باشد
جنوبی با بط زاید بود و در ربع چهارم که بعد از آن بود قمر رو بر رأس دارد
تا رسیدن بر رأس جنوبی صاعد ناقص بود و خمسه متحیره را هم عرض باشد و باشد
که در بعضی تقویمها عرض هر کوکبی در پهلوی تقویم او بیارند و آفتاب را
عرض نباشد از جهت آنکه عرض دوری ستارگان بود از آفتاب و آفتاب از راه
خود دور نشود و نشانهای شمالی و جنوبی و صاعد و با بط از طرف اول گیرند
چنانکه شمالی را اش جنوبی را ج صاعد را ص با بط را ه و نشان
زاید و ناقص را از دو حرف آغاز کنند چنانکه زاید را مد و ناقص را نقص
نویسند بر این مثال شهید شهقص جهید حصقص فصل یازدهم در ساعات
و ارتفاعات شبانروزی در آن چهار قسم کنند و هر یکی را از ساعات خوانند
و هر ساعتی را شصت قسم کنند و هر یکی را دقیقه خوانند و در تقویم بازاء هر روز
ساعات و دقایق آن روز بنهند و چون آن نیز از دست و چنانکه

نقصان کنند انچه ماند ساعات و دقایق شب باشد و روز از وقت تحویل
آفتاب بجدی تا وقت تحویل آفتاب ببرطانی افزاید و در نیمهٔ دیگر کاهد
و شب عکس باشد پس دراز ترین روز با ازسال و کوتاه ترین شبها وقت
تحویل آفتاب ببرطانی باشد و کوتاه ترین روزها و دراز ترین شبها وقت
تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب برابر باشد
و این ساعات را مستوی خوانند و چون هر روز را و هر شب را جدا جدا
بدوازده قسم کنند آن ساعات را زمانی معوج خوانند و مقدار ساعت
عجب در ازترین روز کوتاه ترین شب و روز هرا فزاید و میکاهد و تا ارتفاع آفتاب
مقدار بعد او بجوار سطح کناره افقی که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و مغرب
از آسمان جدا کند و این مقدار بدرجات و دقایق بجوید و غایتش بوقت
نصف النهار بجوید و غایت ارتفاع هر روز زرد در تقویم بعد از ساعات
در جدول جدا گانه در پهلوی او بنهند هیچ ارتفاع از نود درجه زیادت نشود

فصل دوازدهم در نظر و مناظر بعضی کواکب بعضی و تا نظر آن است که چون

دو کوکب

دو کوکب از یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع آیند آن را قران و مقارنه گویند
پس اگر این حال میان آفتاب و ماه باشد آن را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب
و یکی از کواکب سیّاره باشد آن را احتراق آن کوکب گویند و چون درجه و دقیقه
دو کوکب در دو برج بعد که یکی از آن دو برج ستوم دیگر برج باشد متناور شعبه آن را
تسدیس خوانند از جهت آنکه میان آن هر کوکب سدس فلک باشد پس اگر هر یک
از آن دو برج چهارم دیگر باشد آن را تربیع خوانند چه بُعد ربع فلک است
و اگر یکی از آن دو برج پنجم دیگر برج باشد آن را تثلیث خوانند و اگر یکی از آن
دو برج هفتم دیگر باشد آن را مقابله خوانند و مقابلهٔ نیرتین را استقبال خوانند
و اگر یکی از آن دو دوم دیگر برج باشد یا ششم یا هشتم یا دوازدهم میان
آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و از بیخا روشن شد که هر کوکبی را با کوکبی
دیگر دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو جانب و یک مقابله و یک
مقارنه پیش نباشد و جملهٔ آن هشت نظر پیش نهند و از اس و ذنب را
با کواکب چهار مقارنه نهند آن را احتجاب خوانند و زهره و عطارد را

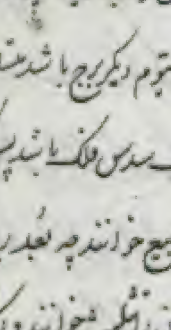

با آفتاب الا احتراق نجوم دیشان را با یکدیگر الا اقتران و تسدیس بعضی
از جهة انکه این هر کوکب از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب که پیوسته
پیش از چهل و هفت درجه و عطارد پیش از بیست و هفت درجه از آفتاب دور نشوند
از هر دو جانب و چون کواکب متوجه باشند بیکدیگر این نظرها کویند منصرف
و چون اتصال تمام شود و بگذرند کویند منصرف است و این نظرها شش کانه را
خبر ماه را حاشیه تقدم نویسند از جانب راست بر ابر هر روز یا شب که آن
نظر در وی افتد و آن را اتصالات کویند و نام ماههای عجمی
تاریخ را و روزهائی که در آن شهور بعد تحویل ستارکان در برجها هم
انجا نویسند و اما تناظر هر دو کوکب بعد یکی انکه میان دو کوکب باشد که
هر دو در موضع باشند که بعد هر دو در ساعات روز متساوی باشد
و آن هر موضع بعد از دو جانب از سرطان و سرحدی که بعد هر دو از
نقطه سرطان و سرحدی متساوی باشد مثلاً یکی در بیست و درجه ثور
و دیگری در ده درجه اسد باشد چه بعد هر یک از سرطان یکصد و
ده درجه

ده درجه باشد و از سرحدی چهار برج و بیست درجه و دوم انکه میان هر دو کوکب
باشد که هر دو در موضع باشند که در مطالع متساوی بعد و آن هر موضع از
دو جانب سرحمل و میزان که بعد هر دو از نقطهای سرحمل و سرمیزان متساوی
باشد مثلاً یکی در بیست و درجه حمل بعد و دیگری در ده درجه حوت چه بعد ایشان
از نقطه سرحمل بیست درجه بعد و از نقطه سرمیزان پنج برج و ده درجه
و تناظر را هم با اتصالات کتابت نویسند و باشد که کوکبی که متصل شود بکوکبی
بر سبیل نظر باشد یا تناظر و پیش از اتمام آن نظر باجل شود یا بسبب رجوع
یا بقطع نظر کوکب متصل یا بسبب استقامت این کوکب که اتصال با او بعد
یا سرعت سیر او و این باجل شدن را انتکاث خوانند و بابزین انتکاث
نیفتند و علامتها و نظرها و آنچه بدان تعلق دارد بدین کونه باشد مقارنه
و قران ☌ تسدیس ⚹ تربیع □ تثلیث △ مقابله و استقبال ☍
اجتماع ☌ احتراق ☌ محاسده مجا تحویل بل نهار ر لیل ل
یوم م تناظر ظ انتکاث ك فصل ف برجهم در حاشیه جات قرود یکر احوال

او در صفحهٔ راست چپ تقویم در هر ماهی اول ایام اسابیع و دوم ایام عربی
در هر جدول آورند یا بنام یا بارقام اعداد و محل ماه یعنی برجی که قمر وقت نصف النهار
در آن برج بعد در جدول دیگر نهند و دو پهلوی او در جدول دیگر ساعات انتقال
ماه از برجی بر جی و نشان روز اگر انتقال در روز بعد باشد و نشان شب اگر
انتقالات در آن شب بعد باشد که بعد از آن روز بعد و شش جدول متساوی نهند
جهت نظر قمر بکواکب شش گانه باقی اول آفتاب و بعد از آن کواکب سیارگانه
بر ترتیب افلاک و به ازاء هر روز که در روی یا در پشت که بعد از آن روز بعد
اگر قمر بکوکبی گیرد که از این شش گانه نظر بر بعد باشد در جدول آن کوکب رقم آن
نظر در رقم آن ساعت که نظر در آن ساعت بعد در رقم دقایق ساعات
و نشان شب یا روز بنویسند و آنچه باز او روز بر بعد که در روی یا پشت که بعد از وی
بجمیع نظر نفتد خالی بماند و این اتصالات را احمار جات قمر خوانند
و اجتماع و استقبال که در هر ماهی افتد در صفحهٔ راست از جانب راست
اتصالات نگارند در دو جدول باریک نهند و روز یا شب تعیین کنند

و ساعات

و ساعاتی که از آن روز یا از آن شب گذشته باشد بر برج طالع و عاشر و در جاد و قایق
هر یک هم بر نویسند و طالع آن بود که در آن وقت بر افق شرقی باشد و عاشر آن بود که میان
شرق و مغرب بر میان آسمان بود و جزو اجتماع هم بر نویسند و آن قدر صفحه بود از فلک
که آفتاب در ماه در وی مقارنه کرده باشد و جزو استقبال هم بر نویسند و آن قدر صفحه
که آفتاب بود و شب بر صفحهٔ ماه در وقت آنکه آفتاب مقابله کند و شب بر صفحهٔ
و حالات قمر هم بر نویسند و بعضی در جدول جداگانه بر نویسند بعد از نهادن احمارجات قمر
بر صفحهٔ راست چپ و بعضی هم در این صفحات نویسند به اول دیگر و حالات قمر محاذی
ماه بود با آن کس و دنی که در کدام روز یا شب افتد و بچند ساعت در رسیدن ماه بعضی
بدرجهٔ شرف و در درجهٔ هبوط خود و با اول هبوط آفتاب یعنی بطریقهٔ محرقه و بعد از آن
شرف و هبوط کواکب سیارگانه بر این منهج حال طریقهٔ محرقه بگوییم و بعضی رسیدن ماه بتجمع السعاد
هم بیاورند و آن قدر نویسند که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع به دوازده درجه آید
و مجاسدهٔ ماه با کیدیا بر نهند و کیدر چنان گویند که کوکبی بخش است که بر اوج معلوم آن
مانند کواکب رویهٔ و دور آن صد و چهل و چهار سال تمام کند و در هر صد و دوازده سال

در شرف و طبع کنند

ماه با اتصالات

در قرانهای خاصه از بعد دل

احمارجات

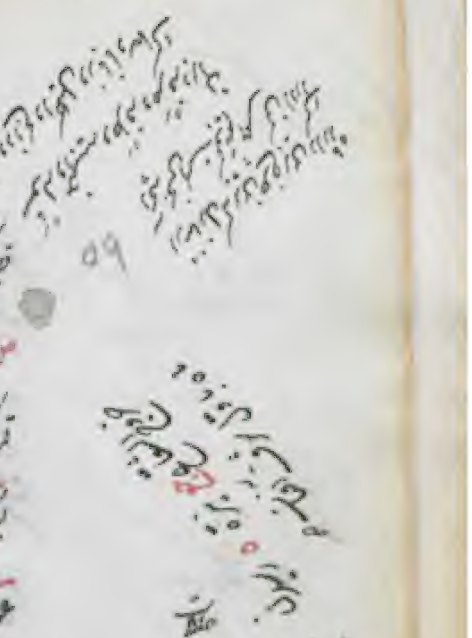

قطع کند و چنین کوکب بر فلک سیارات است و علامات حالات این بیت قرار داده اند

ص قرن زاویه ب قرن برج ف قرن بسیط ط قرن بطیء قه محترقه قه قرن تحت الشعاع تحت

قرن اکید کبد فضل و اگر در منازل ماه در آن بیت و هشت است و نامهای آنها این است طرفین

بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه

عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح سعد

سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و قمر هر روز در یک منزل باشد و گاه باشد

که زیاده از یک روز در منزل بماند و گاه بود که یک روز زیاده از یک منزل بر خود موضع

ماه بهر منزل که باشد وقت یعنی روز نام آن منزل در جدول اعداد گانه نهند بیازار

آن روز در بعضی وقت انفاق ماه از منزل بمنزل در جدول اعداد گانه نهند و چون

فلک دوازده برج است و هشت منزل هر برجی را دو منزل وفق باشد

و شمس هر منزل را که قطع کند و از آنجا در گذرد آن منزل پیش از طلوع آفتاب برآید

و چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اتصالات گانه بنویسند به ازاء آن روز و

به وقت طلوع هر منزل سقوط قریب آن منزل باشد فضل یازدهم در ظهور و خفاء ذکر

احوال کواکب بدانکه کواکب سیارگان علوی پیش از احتراق بچند روز در مغرب مخبر

شوند بعد از غروب آفتاب و بعد از احتراق بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش

از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میان ایام استقامت ایشان بود و مقابله

آفتاب با ایشان در میانه ایام رجوع ایشان بود و اول استقامت و رجوع

ایشان میان دو تثلیث آفتاب بود و زهره و عطارد را هم در میانه استقامت

و هم در میانه رجوع احتراق افتد و در اوایل احتراق رجوع در مغرب مختفی

شوند و در اواخر ش در مشرق ظاهر شوند و پیش از احتراق که در میان استقامت

در مشرق مختفی شوند و بعد از ان احتراق در مغرب ظاهر شوند و اوقات و علامات

طلوع و اختفاء هر کوکبی در تقویم در میانه اتصالات گانه بنویسند و آنرا دیدن

ماه و آنکه از موضع غروب آفتاب از شمال و یا از جنوب بنشیند یا بر یک یا بر دو ش

در صفحه جداگانه جهت هر ماهی نوشته باشند و باشد که احوال سیر کواکب در لیلهای

هفتگانه تقویمها را ایشان در ان دوازده ورق که گفتیم هم بر رقم بیان

کنند مثلا چون سریع السیر بود بنشیند بر سر دو طش زایچه بعد این رقم بنویسند

سفلیان ۲

وچون بطیئ‌السیر بود که سیرش از سیر وسط کمتر بود این رقم ص بنویسند وچون سیرش بقدر
سیر وسطش بود این رقم ط بنویسند ومستقیم راستقیم وسستقیم راستقیم مت وراجع راراجع
عت وهر کوکبی راچهار نطاق بود در فلک اوج وچهار نطاق در فلک تدویر باشد
که آن هم بنویسند ونشانهای نطاقات اول اوجی راچنین نویسند ط ح ودوم را
ط ه وسیوم را ط و وچهارم را ط ز ونطاق اول تدویری را ا ط ودوم را
ب ط وسیوم را ج ط وچهارم را د ط وآفتاب را نطاقهای تدویر بنحو
فصل نوزدهم در بابة انچه در تقویم آرند در اوراق دوازده گانه برابر هر روز بنویسند
از اختیارات که آن روز چه کار شاید واز چه کار احتراز باید کرد وما آن را
باجمال بعد ازین بیان کنیم پیش از اوراق ماهها طالع سال وصورت زایچه او در
ودر صورت طالع درجات خانهای دوازده گانه از بروج ومواضع کواکب در آن
در نسب روقت تحویل ثبت کنند ومواضع سهام هم بنویسند وسهام دلالت میکند بر
مخدومی بنحو کرا از موضع کواکب وخانها گیرند واز همه قویتر سهم السعادة وسهم الغیب
باشند پیش از صورت طالع وقت تحویل آفتاب مواضره وستخرج کنی از زیج

بیارند

بیارند وباشد که طالعهای فصلهای دیگر وطالعهای اجتماعات واستقبالات را
هم صور نهند وصورت طالع را از انچه خوانند وبعد از دورقهای ماههای مختلف
وکسوفی که در آن سال افتاده است بیارند وتعیین اوقات واحوال آن کنند و
طالعهای هر یک هم ثبت کنند واما جدولها که پیش از اوراق ماههای وضع
کنند جهة احکام فصول چهارگانه وقرانات واجتماعات واستقبالات وجهة
تواریخ ورزایچه دیگر حسب حالات هر قومی از شرع مستفاد باشد این است معرفة انچه
در تقویم بکار آید وبعد ازین بعضی از انچه محتاج باشد در معرفت تقویم بیارند بر سبیل
اختصار انشاء الله تعالی فصل بیستم در خانها وبال بتارکان جدیر ورد لو خانهای
زحل اند وقوس وحوت خانهای مشتری اند عقرب وحمل خانهای مریخ اند وثور
ومیزان خانهای زهره اند وجوزا وسنبله خانهای عطارد اند سرطان خانهٔ ماه
واسد خانهٔ آفتاب ومقابل خانهٔ هر کوکبی وبال او پس خانهای زینن وبال زحل
بعد وخانهای زحل وبال اشیان وخانهای مشتری وبال عطارد وخانهای عطارد
وبال مشتری وخانهای مریخ وبال زهره وخانهای زهره وبال مریخ ودراکش ذنب را

که آن خانه اعظم از طالع است

خانهٔ کبد و بال هم بخود فصل چهارم در شرف و هبوط ستارگان و اینکه شرف آفتاب
نوزدهم درجهٔ حمل است و شرف ماه سیوم درجهٔ ثور و شرف زحل بیست و یکم درجهٔ
میزان و شرف مشتری پانزدهم درجهٔ سرطان و شرف مریخ بیست و هشتم درجهٔ
و شرف زهره بیست و هفتم درجهٔ حوت و شرف عطارد پانزده درجهٔ سنبله و شرف
رأس سیوم درجهٔ جوزا و شرف ذنب سیوم درجهٔ قوس و تمامت برج شرف همهٔ
شرف باشد الا آنکه درجهٔ او قوی باشد و تا کوکب روی بشرف دارد قوت
شرف روی در تزاید دارد و چون از آن درجه بگذرد رو بر در نقصان نهد
و هبوط هر کوکبی مقابلهٔ شرف او بود هم بر آن درجه و حالش همچو حال شرف بود
و گفته اند که طریقهٔ محرقه بدون قمر باشد میان هبوط آفتاب و هبوط ماه بود
یعنی از اول درجهٔ نوزدهم میزان تا اول درجهٔ سیوم از عقرب فصل نوزدهم در
مثلثات و ارباب ایشان حمل و اسد و قوس مثلثهٔ آتش اند و ارباب این
مثلثه بروز آفتاب و مشتری و زحل اند بدین ترتیب و بشب مشتری را بر آفتاب
مقدم دارند و ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاک اند و ارباب این مثلثه بروز

زهره

زهره و قمر در ترنج باشند و بشب قمر را بر زهره مقدم دارند و جوزا و میزان و دلو مثلثهٔ
هوا اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد و مشتری باشند و بشب عطارد را بر زحل
مقدم دارند و سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آب اند و ارباب این مثلثه بروز
زهره و ترنج و قمر است و بشب ترنج را بر زهره مقدم دارند فصل پنجم در حدود
کواکب هر یک از کواکب پنجگانه را در هر برجی قدری باشد و آن حد چند درجه
باشد از آن برج و در حدود خلاف کرده اند و مشهور تر حدود مصریان است و آن
بدین تفصیل است که در این جدول نهاده اند قدر کوکب در چند درجه مخصوص بود از هر برج
و این خمسه متحیره را پیش نهند و هر اعلم بحقایق الاحوال

جدول حدود بر رسم مصریان

الحمل	ح	ز	ط	ك	ح	ك	ز	ط	ز	ل
الثور	ه	ح	ز	ط	ك	ل	ح	ز	ح	ل
الجوزا	ز	ز	ط	ك	ه	ح	ك	ز	ل	ل
السرطان	ح	ز	ك	ز	ط	ي	ز	ل	ل	ل
الاسد	ح	ز	ه	ط	ك	ز	ز	ح	ل	ل
السنبله	ز	ر	ه	ر	ط	ح	ك	ي	ل	ل
الميزان	ل	ز	ز	ط	ك	ه	ي	ح	ل	ل
العقرب	ح	ر	ه	ط	ز	ك	ي	ل	ل	ل
القوس	ح	ر	ه	ط	ز	ك	ل	ز	ح	ل
الجدي	ز	ر	ح	ك	ه	ك	ل	ز	ح	ل
الدلو	ز	ر	ه	ك	ح	ك	ح	ل	ل	ل
الحوت	ه	ط	ح	ز	ط	ي	ل	ح	ح	ل

فصل بیست و یکم

در وجوه دیگر حضانت کواکب اما وجوه آن است که هر برجی را بسه قسم
کرده اند و از حمل ابتدا کنند ثلث اول را صاحب حمل برتبع داده اند و ثلث دوم بیشتر
و بستوم آن را بصاحب شیب او یعنی زهره و ثلث اول ثور را آن را که شیب زهره است
یعنی عطارد و ثلث دوم قرار داد و ثلث بستوم آن سیاره که مالای هر دو است یعنی زحل
و بعد از آن مشتری و برتبع هم بر این قیاس تا آخر حوت که نوبت هم بارتبع رسد
او را دو وجه پیاپی هم افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجه را
صورت نیز کرده اند و آن این است یعنی جدول وجوه این است

حمل	مشتری	مریخ
ثور	زهره	عطارد
جوزا	عطارد	زحل
سرطان	قمر	مشتری
اسد	شمس	مریخ
سنبله	عطارد	زهره
میزان	زحل	عطارد
عقرب	مریخ	قمر
قوس	مشتری	شمس
جدی	زحل	زهره
دلو	زحل	زحل
حوت	مشتری	مشتری

دانکاه باشد که بروج را همچنان نیز قسم کنند و ثلث اول را از برج صاحب آن
برج دهند و ثلث دوم را صاحب آن برج از همان سلسله که بعد از آن است
و ثلث

و ثلث آخر صاحب آن برج که بایستد بعد از سلسله مثلاً ثلث اول از حمل برتبع دهند
و ثلث دوم شمس که صاحب اسد است و ثلث بستوم مشتری که صاحب قوس است
و ثلث اول ثور بزهره دهند که صاحب اوست و ثلث دوم بعطارد که صاحب
سنبله است و ثلث بستوم بزحل که صاحب جدی است و همچنان اوتاد هر برجها و این قسمت را
دوتیجان خوانند

و همچنان هر برجی را به نه قسم متساوی قسمت کنند و قسم اول را از حمل برتبع دهند
که صاحب اوست و قسم دوم را بصاحب ثور یعنی زهره و قسم بستوم را
بصاحب جوزا یعنی عطارد و قسم چهارم بصاحب سرطان قسم پنجم بصاحب
اسد قسم ششم بصاحب سنبله قسم هفتم بصاحب میزان قسم هشتم بصاحب عقرب

قسم نهم صاحب قوس پس اول اول نور صاحب حمل را
بعد یعنی زحل و قسم دوم هم او را بجهة دلو و ستم
مشتری را بعد صاحب حوت و چهارم مریخ را بعد
صاحب حمل و همچنان تا آخر بروج و این ترتیب لازم
آید که هر قسم از هر سه برج که یک مثلثه باشد یک
کواکب را بعد مثلاً قسم اول از مثلثه آتش یعنی حمل
داسد و قوس مریخ را بعد و قسم دوم از مثلثه خاکی
یعنی ثور و سنبله و جدی زحل را بعد و قسم سوم
از هر سه برج مشتری یعنی که صاحب حوت است و این
قسمت را بهمین نهج خواهند و همچنان هر برجی را بعد دوازده
یعنی دوازده قسم
قسم کنند هر قسمی را دو درجه و نیم باشد و قسم اول را
صاحب آن برج دهند و دوم را صاحب برجی که
بعد از او بعد بر ترتیب تا تمامت اقسام صاحب

دوازده کانه برسد و این قسمت را اثنا عشر خوانند و چون
کوکب یا دلیل دیگر در برجی بود و چند درجه و دقیقه
از آن برج قطع کرده باشد دو درجه و نیم از آن مقدار
حصه همان برج باشد و دو درجه و نیم حصه بر حرکت
بعد از او بعد تا اینجا که کمتر از حصه بر جی ماند از آن
قدر هر درجه را دوازده درجه و هر نیم دقیقه را
یک درجه و هر دقیقه را دوازده دقیقه دهند از هر جنس
که نوبت باو رسیده بعد آنجا که برسد موضع اثنا عشر
آن کوکب یا آن دلیل بعد مثلاً کوکبی در یازده درجه
و چهل و دو دقیقه از ثور باشد از این مبلغ ده درجه حصه
چهار برج باشد که آن برجها ثور و جوزا و سرطان
و اسد نود و یک درجه باقی را دوازده درجه باشد
و چهل دقیقه را هشت درجه دیگر جمله بیست درجه شصت

و دو دقیقه راجبیت و چهار دقیقه دایین جمله آن برج سنبله باشد که نوبت باو رسیده باشد
پس اثنا عشر تیر این کواکب در جبیت در جه و جبیت و چهار دقیقه از سنبله باشد و همه برین
قیاس میباید کرد **فصل سی و یکم** در اوج و حضیض ستارگان اوجها را آفتاب و پنج ستاره
متحیره در هر دو هزار سال از برجی بر جی میشوند و به شصت و شش سال شش یک درجه
قطع کنند و حضیضات ایشان مقابل اوجها ایشان بود الا کوکب عطارد که اوج او را
و حضیض بود بر هر دو تثلیث اوج او در این تاریخ که ششصد و پنجاه و هشت است
در تاریخ غرب اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در آخر درجه سنبله
و اوج مریخ در هفتم درجه اسد باشد و اوج آفتاب در بیست و هشتم درجه
جوزا باشد و اوج زهره در بیست و هم درجه جوزا باشد و اوج عطارد در اول
درجه عقرب و حضیضها را و از اینجا معلوم شود و این اوجها بحسب بروج ثابت
است در دور دیگر بجات مختلف باشند و اما قرار اوج در وقت اجتماع و استقبال آنست
و حضیض در وقت دو تربیع آفتاب **فصل سی و دوم** در احوال بروج حمل و ثور و جوزا
بر جهار بر اند یعنی چون آفتاب در این برجها باشد بهار بود و سرطان

و اسد و سنبله بر جهار تابستانند و میزان و عقرب و قوس بر جهار خریفند و جدی
و دلو و حوت بر جهار زمستانند و بر جهار اول این جهار فصل را منقلب خوانند
و آن حمل و سرطان و میزان و جدی بود و بر جهار میانه فصلها را ثابت خوانند
و آن ثور و اسد و عقرب و دلو باشد و بر جهار آخر فصلها را ذو جسدین خوانند
و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت بود و بر جهار بهار بر و تابستانها عالیه
باشند و بر جهار خریفه و زمستانها جنوبیه و منخفض باشند و حمل مذکر و نهار بود
و ثور مؤنث و لیلا بود بدین ترتیب یکی مذکر و نهار و یکی مؤنث و لیلا پس
بروج مثلثه آتشی و هوائی مذکر و نهار باشند و بروج مثلثه خاکی و آبی
مؤنث و لیلا و بروج آتشی و هوائی گرم و بروج خاکی و آبی سرد و بروج
آتشی و خاکی خشک و بروج هوائی و آبی تر و بروج زمستانی و بهاری معوجة
الطلوع باشند و بروج خریفی و تابستانی مستقیم الطلوع **فصل سی و سوم** در
احوال کواکب زحل و مریخ بحسب اند زحل بحسب اکبر و مریخ بحسب اصغر و مشتری
زهره سعد اند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و عطارد با بحسب نحس.

وبا سعد سعد زیرین از ثلث و تسدیس سعد باشد و از مقابله و از تربیع و مقارنه
نحس و رأس سعد است و ذنب و کید نحس است و کواکب علوی و شمس مذکر و نهار مذکر
الا مریخ مذکر است و لیلیا و زهره و قمر مؤنث و لیلیا اندر عطارد با مؤنث مؤنث
باشد و با مذکر مذکر و زحل سرد و خشک است و مریخ و شمس گرم و خشک و مشتری
و زهره گرم و تر اند و با عتدال نخستین و قمر سرد و تر است و عطارد با هر کوکبی
گرم باشد طبع او گیرد و در تذکیر و تأنیث همچنان فصل سیزدهم در خانها بر دوازده گانه
آن برج و درجه که از مشرق طلوع میکند در هر وقتی آن را طالع خوانند و آن خانه
زندگانی و جان و تن و عمر باشد و اندر امر و کار تعلق آن خانه دارد و بعد از آن
خانه دوم باشد و آن خانه معیشت و مال باشد پس خانه سوم خانه سوم خانه
برادران و خواهران و خویشان و نقل و تحویل باشد پس خانه چهارم و آن را اوتاد الارض
خوانند و آن خانه پدر ان و مکها و عواقب کارها باشد و خانه پنجم خانه فرزندان
و شادیها و هدیها و تحفه و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران
در بجز بها و چهارپایان خرد باشد و خانه هفتم وتد غارب و نظیر طالع

و خانه زنان و انباز ان و خصمان و خایبان باشد و خانه هشتم خانه مرگ
و مرگ و کبت و میراث باشد و خانه نهم خانه سفر و علم و دین باشد و خانه
دهم خانه عمل سلطان و جاه و رفعت و منزلت و ام باشد و آن را
وسط السما خوانند و خانه یازدهم خانه امید ها و سعادت و دوستان باشد
و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بندو زندان و بدبختی و چهارپایان بزرگ
باشد و هر خانه را چند درجه و دقیقه باشد و آن را هرگز آن خانه خوانند
و قدر هر خانه از پنج درجه پیش از آن موضع باشد تا پنج درجه از آن موضع خانه
که بعد از آن بعد از این خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم او تاد یازدهم
پنجم و دوازدهم و هشتم و ششم و دهم و دوازدهم ساقط اند از طالع و از همه خانها
قوی تر طالع و عاشر بعد از هفتم پس چهارم پس یازدهم پس نهم پس پنجم پس
سیم پس دوازدهم پس هشتم و باقی ضعیف و ضعیف تر بدین همه و لکنه هم و ششم است
که هم زایل اند و هم ساقط و این و لکنه خانه پنجم ربع باشد یکی از عاشر
تا طالع و آن ربع مذکر بعد و دیگر از طالع تا رابع و آن ربع مؤنث بعد از این

در ربع صاعد باشند و مقابل ربع مذکر لهو و مقابل ربع نحوست و
و مقابل صاعد منحط و از خانها رطایع هر چه نام او طارق لهو چهارم و پنجم و
هفتم مذکر لهو و هر چه نام او جهت لهو نحوست باشد فصل پنجم در فرح کواکب
و انچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم لهو و فرح مریخ در ششم و فرح مشتری در یازدهم
و فرح زهره در پنجم و فرح آفتاب در نهم و فرح قمر در سیوم و فرح عطارد در طالع
و مقابل و فرح را تحو و آفت خوانند کواکب نهاری بروز فوق الارض و بشب
تحت الارض و کواکب لیلی را بر عکس خبر خوانند و همچنان لهو بود کواکب مذکر
در ربع مذکر و خانه مذکر و لهو کواکب نحوست در ربع نحوست و خانه نحوست
قوت دیگر باشد شبیه بفرح و خبر فصل پنجم و ششم در حال نظر با تثلیث و تسدیس
هر جا نظر دوستی اند و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی و مقابله و تربیع
نظر دشمنی مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و نظر دوستی تسعود یک باشد
و نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و نظر دشمنی نحوس بد باشد و نظر دوستی با ایشان
بد نباشد و مقارنه و مجاسده با سعود تمام سعادت باشد و با نحوس تمام

نحوست

نحوست و تمام نظر بجای بر نظر باشد و قدما نظر را جرم خوانند و جرم علویان نه درجه پیش از کواکب
و نه درجه پس از کواکب باشد و جرم سفلیان هفت درجه پیش و هفت درجه پس و جرم مریخ
هشت پیش و هشت پس و جرم آفتاب در هر دو جانب پانزده و جرم قمر در هر جانب دوازده
درجه و جرم راس و ذنب هیچ جرم قرار نباشد و کوکبی چون با کوکبی ناظر خواهد شد چون تجرم جرم
بر سد متصل شود و اتصال آنگه بغایت رسیده باشد و چون از نظر گذرد منصرف شود
و درجات انصراف چون درجات اتصال باشد و قمر چون بر جرم اتصال کند کوکبی
ناظر خواهد شد اما هنوز بتحدد اتصال نرسیده باشد کوینده بعید الاتصال است و اگر
منصرف شده باشد و دیگر کوکبی را کواهد دید کوینده غایب الاثر است و اگر در جرم بود که هیچ
کوکب را از شش گانه با قه نه بیند اصلا کوینده و خبر اثیر است فصل پنجم در مدلولات
کواکب از طبقات مردم زحل کوکب پیران و مشایخ و دهقانات و ارباب خانهای
قدیم و اکر میان سیاه باشد و مشتری کوکب قضاة و اشراف و ارباب مناصب لهو
و مریخ کوکب سپاهیان و اهل سلاح و ترکمانان و عیاران و دزدان باشد و شمس کوکب
پادشاهان و حکام و ترکمانان و اهل امر و نهی و زهره کوکب زنان و خلالان و خواتین

و اهل طرب باشد و عطارد و کوکب وزرا و دبیران و صاحب دیوانی و عالمان
و بزرگان و شاعران باشد و قمر کوکب رسولان و جاسوسان و هوادم و پیکان و دشمنان
باشد **فصل سیزدهم** در احوال اوروها و خصوصیات آن چون قمر بعطارد یا بشمس متشارکات را
شامل بسته یا بشد و اتصال بمشتری بعد از بروج منقلب تجارت و خرید و فروخت را
یک بعد از بروج ثابت دخول بلد و بنا و کارها و اهالی را و اعظم یک بعد از بروج ذوجسدین
سفر را و اگر اتصال قمر بعد از بروج منقلب جائیرا نو بریدن و نو پوشیدن را و از بروج
ثابت الا عقرب زفاف کردن خوب است و از بروج ذوجسدین تزویج و شرکت یکی
بعد و اگر قمر ناظر بنحوس بعد بنظر دشمن نباشد الا شر و تخریب بنا یا و قتل سباع را
و اگر نظر دوست بعد بزحل از بروج اراضی عمارت و صناعت را شامل بشد و از برج آبی
بریدن کاریزها و جویها و از بروج ثابت بنای شهرها و حصارها و اگر ناظر بعد بتربیع بنظر
دوستی از بروج منقلب سر از بریدن را یکی بعد از بروج ثابته تهیهٔ لشکر را و از
بروج ثابته تهیهٔ لشکر را و از بروج ذوجسدین اصلاح سلاح و ترتیب آلات حرب را
و اگر شمس ناظر بعد از بروج منقلب بنظر دوستی سفر و دخول از ربع پادشاهان و از

بروج

بروج ثابته و دخول بلد و ابتداء اعمال و اشغال مهمات سلطانی و امثالی عهدها
و بیشتر کارها مراد از بروج ذوجسدین دیگر کارها بر برزخ و از بروج مختلف
بهیرا به و کدا افتاق زروسیم را اما اگر نظر عداوت بعد در اوخر بعد الا اگه آن
اجتماع یکی بعد امور پوشیده کون شل و فتنه نهانی و درازها سر بنانی گفتن و در استقبال
بر ضد آنچه در اجتماع گفته شد و اگر ناظر عطارد باشد و عطارد سعد بعد یا نظر
نظر سعد باشد و تعلیم و کتاب و بحث و مجادله را شاید در برجی که بصورت مرد
بعد و آن برجهای هوائی بعد و سنبله و نیمهٔ اول قوس ممتزج بعطارد و در برجی
ممزوج بحمد و بکر ما به شدن قمر در خانه برج و بشتری و قصد را در برج آبی یا هوائی
که قمر صاعد باشد در شمال در برج ثابت یا ذوجسدین و در فصل و چهارم
یک حال **فصل چهاردهم** در معرفه احوال که بدان احتیاج افتد در احتیار است
جزوی صلاح حال فرد صاحب موضع او و کوکب که کار ابتدا خواهند کرد و مرتب
بعد طالع وقت و صاحبش و او تاد آنکاه باید کرد صلاح حال نهانی آن بعد که خواهان
بوده و سعد آن ناظر بعد و صلاح حال کوکب آن بعد که ایشان را قوت داده

بعد چنانکه در خانه بعد که در شرف یا در مثلثه باد در قدیاه به حضیض باشد یا در آن ربع که در
طالع دارند یا در شمال صاعد باشند یا مستقیم السیر باشند یا زایده در سیر و یا در قوت حاضر
بعد و آن چنان بعد که در فرح یا خانه او تالا و یا مایل الاوتار یا ناظر طالع یا در ربع خانه
موافق طبیعی بعد و یا سعد باشند و آن چنان بعد که مزاج سعد بعد بنظر یا تناظر و فساد حال
کوکب ضعیف ایشان در غیر اینها بعد چون ذالب و بیوط و حضیض در جوع و احتراق و بعد آن
کوکب در خانه نهاد و زایل و ساقط و مماجب نحس و شمال آن و سعد فوری در جیز بعد و
ضعیف از جیز یکجا بهر دو نحس قمر از شر مازایسته و ضعیف در شر بعد آید و باید که کار آن
منقلب در ربع منقلب ثابت را در ربع ثابت جهتیا کنند و اتصال قمر به کوکبی که مناسب
آن کار بعد مثلاً جامه نو پوشیدن و نو پوشیدن قمر در جیز غیر ثابت متصل زهره
که کوکب زینت است و سفر را قمر در جیز غیر ثابت خاصه که بعد چون سفر که در خشکی باشد
یا آبی اگر در دریا باشد متصل سعد و منصرف از سعد و نهم که خانه سفر است و هفتم
که خانه معشوقه است و هر دو سعد و تعلیم را در جیزی که در صورت مردم بعد و آن جیز
هوائی اند و سبله و نیمه اول قوس مشترج بعطارد در مزاج محمود و گرمایه شدن را قمر در خانه

بیاید

ترنج و شترنج و قصد کوفی قمر در برج هوائی یا آتشی خوش حال و اگر قصد بردست راست
و بر مکسب کند باید که قمر در جوزا نجد و بنا مهندسی را باید که صاحد بعد و در شمال در ربع
ثابت یا در جدیین در حمل و چهارم سبک حالی و قمر باشد و اعمال سلطانی باید
که قمر در شرف باشد یا در خانه آفتاب یا ناظر به آفتاب بدوستی و تجارت را
در برج منقلب سعد مشتری یا عطارد و بیع و شری را قمر در برج منقلب آماد در ربع
برجی منصرف از سعد آماد در شری متصل سعد برابی قیاس و در این مختصر این
قدر را اختصار کردیم و اگر کوشکی را زیاده از این خواهند به کتب این علم رجوع

کنند تم والله اعلم

والله الموفق للصواب سنه ۱۲۴۲

نسیلِ تهرخِ هلدیِ مهخر بشبِ ربِ دوم میدر

نسیل — نار، شمس و مشتری در اصل
تهرخ — زاید زهره و قمر بر خ
هلدی — هوائی، زحل عطارد و مشتری
مهخر — مایل زهره بر یخ قمر

فلوکا بجیه خطکج سصیط هباکزده یه راج سبج بحج

فلوکا — شرف زحل میزان بیست و یکم درجه
بجیه — شرف مریخ حوت پانزده درجه
خطکج — شرف شمس حمل نوزده درجه
سصیط — شرف قمر ثور سه درجه
هباکزده — شرف زهره جوزا بیست و هفت درجه
یه — شرف عطارد سنبله پانزده درجه
راج — شرف قمر ثور سه درجه
سبج — شرف اس بجوزا سه درجه
بحج — شرف رب بحوت سه درجه

اهبور جرخ داد هی وجه زدل

اهبور — روز یکشنبه شب دوشنبه
جرخ — روز چهارشنبه شب پنجشنبه
داد — روز پنجشنبه شب جمعه
هی — روز جمعه شب شنبه
وجه — روز شنبه شب یکشنبه
زدل — روز دوشنبه شب سه‌شنبه

حروف سال

ا ه ج ز د ب و د

۴ ۶ ۲ ۳ ۷ ۳ ۵ ۱

حروف ماه

محرم ز صفر ب ربیع الاول ج ربیع الآخر د جمادی الاول ه جمادی الآخر ا

رجب ب شعبان د رمضان ه شوال ز ذی القعده ا ذی الحجه ج

اگر خواهی که بدانی اول ماه کدام روز است آنچه از هجرت گذشته هشت هشت طرح کن آنچه بعد از هشت بماند از حروف سال یکی مثلاً اگر یکی بماند الف باشد و اگر دو بماند ب باشد و اگر سه بماند ج باشد و اگر چهار بماند ز باشد و اگر پنج بماند د باشد و اگر شش بماند ب و اگر هفت بماند و اگر هشت بماند د باشد بعد از آن حروف ماه و حروف سال را بگیر دو بجمل حساب کند و چهار دیگر اضافه کند آنچه از عدد حاصل آید هفت هفت طرح کند و نتیجه که بماند از یک شنبه حساب کند بدان روز که رسد اول ماه آن روز باشد اگر یکی بماند یکشنبه و اگر دو بماند دوشنبه و اگر سه بماند سه‌شنبه و اگر چهار بماند چهارشنبه و اگر پنج بماند پنجشنبه و اگر شش بماند جمعه و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام
نبوت و ولایت در سیدان فترت و هدایت افراشت و ارقام
حقایق بنام قدس و الهام بر صحایف قلوب علما و ارواح و
ارواح حکما انگاشت یا حی ای نور تو از جمله اشیا ظاهرتر و در
نظر چشم دلها عیان تر: عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول
این سلسله و هم آخرش: و درود نخستین و درود بر انبیا و اولیا که
برای تکمیل خلایق و تخصیص حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند
و اصنام مناهی و ملاهی را بر ضربت و تائید الهی شکسته خاصه
بر حضرت مصطفی که بیمنت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نمود
و بواب عنایت سرمدی بر روی منتهی و مبتدی گشود یا حی آن روز
که آفریده بودی لمعه و قلم: و بر لوح عیان نگار نور تو رقم: کرده اند

محققان

محققان اسرار قدم: بر صفحه دل حرف وفای تو رقم: و بر اصل
ولایت پاک اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بشفقت خاک
آستان سر مباهات بر عرش مجید سوده اند و بر سر بر امامت و خلافت
متمکن و در مدینه رافت و رحمت متوطن بعد اما بعد بر مسافران
مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم
روشن تر ستاره ایست که در آسمان ماهیت ایشان تابنده و ناگزیر
غنچه ایست که در چمن حقیقت شکفته و پدید هر نفس نافحه که بر نسیم حکمت
آورد رشته گشت در سلک فرشته ایست و ارقام سعادت ابدی
بر جبین استعداد او نوشته علی که کلیه علم خالی نشده باشد چون
بر نخ باشد که او را جان نیست و دلی که بر سکه حکمت نرسیده
از غایت قلبیر روان نیست الناس موتی و اهل العلم احیا
و الناس مرضی و هم فیه احیا و الناس ارض و اهل العلم نوقهم
سماء نور و فاز الفوز عظیم و ذروة العلم رأس الخلق کلهم

رسایر اقالیم شد و تشنیر و عضا و علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح مخزن
دقایق و انتظام مسئله وجود و قوام مرتبهٔ شاهنشاه آسمان جاه علی صلی الله علیه و آله
راه و بهره صفت دل پاک و جان آگاه و بهره کرچه طلب کنز نورا
چاره و بهره و رحمی علیهم بقدر بایده و بهره و بجکم انا مدینة العلم و علی
بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانها
که در رسالهٔ عقیقیه لام خود را مرکوز بر طالبان طرق ایقان
و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجه باشند بباطن
ملکوت مرطی حضرت دبیر الثوبین امام الحسنین یعسوب الدین صلوات
الله علیهم خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت و واقف معارج
لاهوت عارف مدارج ناسوت شبع عیون مشاهد جمیع قرون
مجاهده ور درج کفایت کلید خزن عنایت عالم اسرار حقیقت
عارف اطوار طریقت سردار عسکر جلادت عسکر سردار شجاعت مظهر
انوار فتوت مصدر آثار مروت خاتمهٔ کتاب ولایت خاتمه

مصنف

مصنف و صاحب عنوان صحیفهٔ عنایت و بیاض رسالهٔ هدایت
مرکز دایرهٔ کمالات قطب فلک سعادات شمع لگن فضایل سرو چمن
صباحت تنگ خوان ملاحت قمر سما و سماحت قاضی محکمهٔ قضا
و قدر صاحب رزم حضرت سید البشر آنچه اسما و صفات
الکمال لائق مرتبهٔ فلاحت و شاهی متخصوص بنفس مبارک مولاه
فتح مولاه مخصوص بنفس ما انجبته و کلی آله زنجاه و آنکه هر فقره
از دو الفقار کلام او طبقه از طبقات فضا و حوب را
در هم شکسته و سلسله و ابیان ولایت بنقطهٔ دل صاحب هدایت
او پیوسته شعر قنبرش را چون سر لوالوجه ذالدرایتین هست
نور بیکر دمدم از رخ قنبر آفتاب لافتی الا علی در سینه چون
گهه نقش در نه نور بهر چه حرز نقش در آفتاب چون نگوید
صفت صفا فه زغیر مهر او خرقه از رزق کند از چرخ در بر
آفتاب در حیات چون رسانند شربت کوثر بجلق جام کردد

در کنار حوض کوثر آفتاب ❊ کرشمه از رخش خواهم که سازم آشکار
در خیال می‌شود هر دم مصور آفتاب ❊ کز مغرب باز گردد
برای عاشقش کرنشد در ارجان مشکلی چاکر آفتاب ❊ نور
می‌بخشد بخاص و عام عالم بی‌دریغ ❊ شد مگر از خاک درگاهش
مخمر آفتاب ❊ پا تا سر غرق نور معرفت می‌بینش ❊ گویا زاده
با نورش زلال آفتاب ❊ آدم اولیا خاتم انبیا صاحب
اقسام مناقب ابو صاحب اسلام مناصب اسد الله الغالب
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی من تقرب الیه
و از سخن زد که مقبول بغارب که و بترب و مسلم فضائل مشرق و مغرب
است الماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین گشته خاصه
دیوان اشعار حقایق شعار وی که به شایبه تکلیف و پیرایه
تصنیف آسمانه ایست پر از کواکب حقایق و چنبر پر از شقایق
دقایق بجایب آیات غرایب نزهته ❊ رغایب غایات کنایات بهجه

حقایق احکام دقایق حکمته ❊ شقایق اعلام رقایق لطیفه
مرتبه مشتمل بر هزار و بیست و سه سفینه منظوم بر جهد بحر مسجور
مجموع مع وزکاوه و مع غرره ❊ جوامع آثار قواعد غره
مواردش تنزیل معارس غلبته ❊ مغارس تاویل فوارس منقبه
در ایک توحید مدارک رتبه ❊ مسالک تمجید علایک نصره
کانه پر از جوهر لطایف بحور پر لالی معارف شواری مباهات
مواری غبته بلوری نکهات غوری رتبه ❊ جواهر ابحار
زواهر وصفه ❊ غوامر ابحار قواهر صولته کیمیا زکه
ناقص را بصورت توجه بکمال رساند علی الخصوص آنکه نشانه
جناب رب ذوالجلال و صلوات جناب پیر اقوی ذوالفقار غره
سرایر آثار ذخایر وجوه ❊ شمائل مناجات معالم نباهته
معانی صحایف مبانی قضیه ❊ قواید اعلام زواید نعمته
عوالید ارقام مواید نعمته در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج

و در سواد مدلولش مصنوف او از مندرج آفتاب حقیقت از برج اقرأ
او طالع و ظاهر معانی ابیات او مانند لاهی حرف کامل او طاهر
لطایف اخبار و ظرایف منجمه صحایف اخبار خلایف ختمه
تحصیل عنایات وصول تحیه تحصیل اشارات حصول عطیه
و در کلام خاتم اولیا آنی است که نطق اخص خواص انسان است
و در انتفاع و انتفاع و در کیفیت نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال
و نقصان و چنین کمالات مصدری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب در جهان
لامع است کلام حقایق نظامش مطابق آنی و این است شاهی
شاهی که مهش غلام و مهدات کنیز: تا حل کمال اوست قرآن عزیز
گر قدر کلام او ز جمع آید حیز: در خانه نگنجد خدا را مانند همه چیز
و چون ذره خاکسار و فقره بمقدار وسعی این معنی الدین تمید
برق رسته قبله بالفیض المرسل و در سایر اوقات بدل کمال او
متوجه و با لاهی حضرت او منتسب است از خالم غیب اشاره منزه

از ریب

از ریب رسید که این دیوان وسیع میدان را شرح باید
نوشت و تحکم سعادت ابد بر او در ارض قابلیات باید گشت
بنا بر این مقدمه قدم در این بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را
بمفتاح تحقیق گشادم و در تشقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب
السبق را از اقران ربودم و احتراز از اتکاز و ان یب و اضطراب
از اضطراب و اسهاب التزام نمودم شاهی این نظم که لقب او در کرامت
ذکر: و لطیفه جهان میان هر طایفه ذکر: یاد بیخته اکنون لهذا
تشریف: بلوغ مرغوب سال معانی چیده بکر: و هر چند بتقلیل معلوم
نیست که این بحر از خاشاک غیر صافی است و اما اگر یک بیت
شعر او ست مراد در دنیا و آخرت کافی است شعر بسکه تابد
مهر جهد ره دم ز سیار خم: آسمان سازد فراز از بامهای لاجورد
خم: چون سخن گویم ز معراج حبش که آن حبشی بر تر است: پای در دود
گشد فکر فلک پیمای خم: بهر وصافی او سر تا قدم گشتم زبان

تا گردد غیر و صفش ظاهر او را و جوانی خ: جمیع خزانه کنت چون دریا فیض
مرتضی: ابر کو هر بار جوید فیض از دریا بی خ: گر بجوی خرد انتظار
چهره او در دست دل: لقمه گهی مر او این نفس از دریا بی خ:
خاک راهش در دو چشم خ: یا بی سرمه ست: میک دیدم آن قرص بعینه
مهتابی خ: نه که من تنها بدو چشمی سر فرمانش میکنم: غیر از من هر کس
نشنیده از آبا بی خ: ای صبا در کوی خاکم بر بر کنف
بعد جهول چون قرار یکو زهم ابجوزی خ: التماس از دار باب توفیق
و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مراتع
زلل و مواقع خلل افتد آن را رقم زده خامه اصلاح
سازند چه فقیر را آن مباهات دانند که خود را خاک راه همت
و نعم ما قیل شعر بیا و بهر قدمی صد هزار جان بشمار و للارض من کاس الکرام
نصیبها بیا عی خ: خوشا چه کسم که در شمار ما باشم: یا در صف اهل دل
سواری باشم: مقتضای حال چنان است که در شان خ: کو هم بخت خندان و
بکار ما باشم

بکار ما باشم: و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب
بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است از و اگر آن
مشتمل بر فایده جدیده است مسطور خامه تحریر و مدنظر
امنه التصویر خواهد شد در ضمن جهت خاتمه و من الله التوفیق
للاسرار و الاسجه فاتحه اولی در بیان راه راست که مسلوک
اصفیاست قد جاء کم بصائر من ربکم قبل الخوض فلسفه و من یعمی
فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ فتح دانستی اصول و سهول و فوائد
عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمان و حکما هست یا
یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکما که ایشان را
اشراقیان نیز خوانند مشتمل الفرقتین کالاسم و اللاسم و ان یصبر
و السمیع هر کسی یا ان مشتمل اهل مذکور دل در طریق اول
خار شبهه و شک بسیار است و قدم نهادن در طریق ثانی از مخاطر
عظیمه یا ر است لاجرم چو یا ان چو یا ان: یا ر چو من بخت یکتا نیو

کر کس از عقل با تکلیف بدی ✻ فخر رازی را ز دین بدتر شدی

غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما تبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل هوا و سوسه بسیار جولان کنند و گمان برند از تقلید در گذرند و عقل را کنده اند نه در میخانه تحقیق بلکه خرقان نوشیده و نه در قدم پیر مغان نهاده اخلاق کر شیده لام فخر الدین رازی را گوید حوصله نهایت اقدام العقول عقال ✻ و اکثر سعی العالمین ضلال ✻ و کم قد رأینا و رجال و دولة ✻ فبادوا جمیعا مسهم زوال

فصل در احوال فخر رازی

و کم من جبال قد علت شرفاتها ✻ و عاد فزال و هی فی الناس جبال

و از دیگر اخلاق وحشة من محسوسنا ✻ و ما حل دنیانا اذی و وبال ✻ و لم تستفد من تجربات طوال غرائز سوء زین جمعنا فیه فعال ✻ و ربیع از لام شاهر روایت کند که چون شخصی

کتب علم

کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای انکه کلام داخل علم نیست و لام مالک گفته لا یجوز شهادات اهل البدع و الاهواء و اصحاب الاهواء گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام ع ای مذهب کلامی و ابو یوسف گفته من طلب العلم بالکلام تزندق و لام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایت علمای در شان کلام کلام لام غزالی است در احیا که در هر شهر شخصی باید که این علم داند و دفع شبه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر مسلمان تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ما خذ عقاید ایشان مشکوة نبوت است و غرض در کلام غیر افهام جاحد و الزام معاند است

منشوی

علم دین قرآن است و آیات و حدیث ✻ هر که خواند غیر ازین کفر است و خبث ✻ و بعضی از فضلاء تقلید را سر بر دون

انداخته و فکرت اصحاب را بر نکوئی ساخته اند نفرین ایشان
و در دشنام ایشان بسیار کنند و هر چه بگویند ایشان را انکار کنند
لطف هر بنوت و توابع آن قانع نباشند و از تعجب خنده
بیهوده تر اشند نه طبعشان کذلک که بسر تقلید روند و
نه توفیقشان باشد که بوسی تحقیق شنوند مذبذبین بین
ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء شاعر ز بهر خدای صلح
و جنگ حرام کفار بر او کمر هر چه زار کم در مدرسه هر علم
که آموخته اند فی القبر نصیرهم و لا یقومون تا چند خاقانی
جاهل و ابتر بمانی هر روز زار و زبون تر بمانی
در بند خفا باش که بسیار بدانند با هوم در ویش نگذرد
بمانند حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی در کشف
میفرماید که تا چراغ هنر افروخته ام ورق شقاوت نخواهم
و این نظم از اوست بیت و کم قتلت بلحظ فاتنم عینک شفا غره

ز کتاب

کتاب الشفا فلاسفه تو بتو بخدا فرقه اند که کفر
خواند علما دین رسالیس و عشاق علة المصطفی حافظ
فکر بیهوده چو لیلی زده در دیر کن و در دعاشق شوریده بر زندان کن
بیچه کوشکدل در کار فرو بسته ش کردم جمع مدد باد و در انفاس نسیم
دام بسته ست مگر باز شکوه لطف خدا و رنه آدم ز در حوصله ش شیطان رجیم
و لام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی
و ابو علی سینا که در افکار بر حکما رمث بیان اند فرقه بوعلیه
نفر علم حق تعالی بجزئیات و نفر حشر اجساد و ابدیت
و قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده اند
و او گفته شاعر گفر چو منی گزاف و آسان نبود حکم زدن
بر امثال من نبود و در هر چه بر یک و دل هم کافر پس در همه
در هر کیه مسلمان نبود فتح الفتوح انکه بچراغ هنر
راه حق نمی توان دید و بوسیله بر هان مطلب اصلی نمی توان

رسید عربیه لقد خطفت فی ملک المعارف کلها ؛ و سرت طریق
بین ملک المعالم ؛ فلم ار رملا و اضعا کف حاسر ؛ علم دقیق
او فاز غامض افهم ؛ الا و کنت سبقت الیه ؛ و کم در خانقه بردم که پر مغان میدهند
آپی و دلها را منور میکنند ؛ تا آفتاب بنوت بردل طالب
نتابد راه بسر منزل مقصود نیابد قدران کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مثنوی گفت پیغمبر علیه السلام ؛ شیر حق پیلوار
پرورد ؛ لیک بر شیری بکنی هم دمید ؛ اندر آ در سایه بگلخن
دمید ؛ خوش در آ در سایه آن عاقله ؛ کش نیاید در دل آزرده
ناقله ؛ خار او اندر رز یابی چنبر کوه قاف ؛ روح او سیمرغ
بس جا اطراف ؛ گر بگویم تا قیامت مدح او ؛ هیچ او را
منطع و مقطع گو ؛ در بشر رو پوش کشته ست آفتاب ؛ فهم کن
والله اعلم بالصواب ؛ کس ندید و حس جسمانی و وسواس
شیطانی و نخیلات دلقه که خطفت بکتیب علمک ؛ لم یکن لعلم

و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان
مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد شعر نصیحات
عقل بیانی ؛ نتوان یافت راه ایمانی ؛ عقل خود بین کی تواند منبسط
راز ره بود تا حجاب اپاک خدای ؛ کی منبسط کس و لا الوهیت
شیخ سنت ابو علی بصیر ؛ چشم عقل از حجاب ایمان ؛ هست چون
چشم راکه از ازل ان عربیه منحرف علما ان نزد کشفه فرد بسیط
و الشرع فاتباع شرع تعبیر ؛ و ما ادراک شیا منه غیر رسمی قدس سره
قدر حرفی القبض و البسط فاقت ؛ و ملک معانی القش ملکی و جنبد
المعانی و کم الله شقاق رعیت ؛ و اصغر اتباع علی علیه السلام
عوالیس ابکار المعارف رقتی **فتح** در طریق تصوف انوار
آلهی و فیوض غیر متناهی ست و معرفت اشیا علی ما هی از ماه تا
ماهی عربیه علم التصوف علم لیس یعرفه ؛ الا آخر فطنه ما یحق
معروف ؛ و لیس یعرفه و لیس تشهده ؛ و کیف تشهد ضمیر لیس

کتابخانه
ملی

تکلف ؛ سالکان این طریق غرق دریای لقایند هرچه شنوند
و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
درسخن ایشان فرمود واشوقاه الی لقاء اخوانی یعنی
صفحهٔ ادراک ایشان از حرف غیر پاک و بر ایشان در قدم
هر سر و پا خاک باشی آئینهٔ دل ایشان زنگ ندارد بلکه
توحید ایشان زنگ حافظ غلام همت آنم که زیر حرص کمتر
زنگ تعلق بر دل آزاد است حافظ بشنو پس رفع ایشان
و عظم الله قدر و منزلته حق کنند کما ترون القمر لیلة
البدر ربا عی تا من خبر از طور تصوف دارم ؛ هر ساعتی چو
تازه دارم ؛ چون رنگ تکلفات نمی کردم ؛ صد عیش و نشاط
بی تکلف دارم مثنوی و نعم السمع و السمع لمن اعتذر و لکنما
الاهواء عمت فاعتت ؛ شنیده باشی که اسکندر نقاشان
خطا را چنین راه فرمود که چون دیوار متقابل نقش کنند یکی

درمیان

درمیان آویخته و از طرفین خیالات انگیخته نقاشان خطا نقش
غیر مختلفه خلق نگاشته و استادان جان تصفیه و تخلیه نگار
میدانستند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب انچه نقاشان
خطا را بعرق جبین حاصل شده بود زیباتر از ان در صفحهٔ
استادان جان خلق یافت ربا عی ای دل ز طریق ما بیا صورت بگذر
آئینه شو و زهر کدورت بگذر ؛ گر نور و صفای عارفان
می خواهی ؛ از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر حافظ خوانندهٔ
مکرم قسم مهر زر دهیمات ؛ مگر از نقش بر آینده و رق سالکه
شمع ابوزید هروی دایم افتدم علمکم عن میت و افتنا
علمنا عن الحی الذی لا یموت ربا عی پرسش ز شراب عشق جام
دل خبر ؛ و ز لوح وجود پرس نام دل خبر ؛ گفتی سخنی شنید زنام
همه روز امروز رسید خوش بکام دل خبر ؛ لام فخر الدین
شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بوا ردات

ترد حیث القلوب فتحیر النفس عن تکذیبها هویه وثم وراء الانفاس
علم یدق عن مدارک خایات العقول السلیمه تلقیته منه
وعنه اخذتم ولقد کانت عن عطاء احمد فی فضایل حضرت
کدیان عن اکلیل قوم شهان بی کمر وخسروان بی کلهند
قدم منه بجز بایات جز شرط ادب کرسالکان درش محرمان
پادشهند غلام همت دردرکش یکرنگم نه آن کروه
که ازرق لباس ودل سیهند وخلافت این طایفه
بریکدگر عبرت براختلاف مشرب درکتمان وافشای
اسرار بعضی میگویند هویه ایکه الی الشرق وکانت منکم
خرجانب الغرب خوف الفقد والقتل اقول اسجد
خاک جایی او کرده خوف الرقیب وما یاسجد من خاک
وبعضی میگویند هویه الافاستغنی خمرا وقد لی هر ایخبر ولاتسقنی
سرا واذا امکن الجهر وضع اسم خمر اهوار وغیر الکشی فلا خیر

ع الذات

فی اللذات من دونها سر فتح جعفر میدارند که دانش منحصر
در علوم سبعه است کلا انهم عن رسم یومئذ لمحجوبون هویه
هر انجیس نرلیس نقشه قول ولا قلم للخلق تحکیه ابن عباس رضی الله
عنه کوید که بنی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صحبت
داشتیم تا روزی شرح با اسم الله فرمود وخم خود پیش او چون
سبوی یافتم در پیش دریایی ژرف وهم فرمود اکر تفسیر الله
الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن تنزل الامر بینهن
را بکویم مرا سنک سار کنند وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرمود در سینه من علمی است که اکر آن را بر شما اظهار
کنم مرا چون طبل بدرند چنانچه ریسمان دراز در چاه آب وهم فرمود
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب
وهم آنحضرت اشاره بسینه خود فرمود وفرمود ان
ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة ودر جمیع کتب کوزان

العلوم

که ابو هریره گفت حفظت عن النبی ﷺ وعائین من العلم اما الواحد
فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم وحضرت
لام المصرعین لام زین العابدین سلام الله علیه فرمود هو بین انا لو اخبرکم
من علمی جواهره ۞ کے لابیر رانکی ذوجهل فقلتما ۞ وقد تقدم
فی هذا ابو الحسن ۞ الا احسانی وهی قبلة الحسنا ۞ ورب جوهر علم
لو ابوح به ۞ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ۞ ولاستحل رجال
مسلمون دمی ۞ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ۞ وحضرت شیخ بهبهانی
رحمه الله فرمود لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق ولام خواجه در احیاء الغفلة حکایت کند از
بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر خلق
آن است که ایشان عالم بودن علماء وقت را زیرا که بر
آنکه این علماء در نفس للامر جاهلند و نزد جاهلان علماء اند
حافظ در نظر بازی ما بخرابات خبر نداشت ۞ حرجنیم که مغموم دگر ان
دانند

دانند ۞ عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی ۞ نقش دانند که
درین دایره سرگردانند ۞ وصف رخساره خوبش خود کامل کرد
که در ان آئینه صاحب نظران حیرانند ۞ هو بین الفتح فمین
شرف الله قدره ۞ و ما زال به محضر صاحبه طلب الثنا ۞ رجال
لام سرشع الصادق ۞ ولا انت ممن ذاک القبیل ولا ذاک
زنهار و هزار زنهار که در انکار ولی اجتراء نکنی و خشم
فیض بر خود حرام نازکنی و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیلمی گفت اگر ابو یزید
چون ما پاک را که اینان سخن ارباب طریقت و دانندگان
اند نشناسی که بر ایشان انکار کنی سزای آنکه دعای او بر تو
مستجاب می گردد ما بعد چند طریق جاه و شهرت طلبیم ۞ بر خیز که
مفتاح سعادت طلبیم ۞ تا بطن حجره فیض معمور شود از ما طن اهل فقر
همت طلبیم ۞ آئینه ذات حق چو در رو نشانند ۞ از هر طرف قبله

ما ایشانند ۞ مکرم زمی کرد قربانیان هر کرا ۞ زدان رو کرد بسی زر کرد

عالیشانند ۞ چه و کمال لهم سئول دین و مذهب ۞ و وصلکم سئول

و دین چه اکم ۞ و دنیتم حی الدنیا مرادی و همتی ۞ منا و منا کم و

اختیاری رضا کم ۞ تو از موسی علیه السلام فاضل تر نخواهی بود

ببین که او در راه خضر چه صبوری نمود گفته اند که ۞

علماء حی فطنت زبان باید گوش سلاطین حی فطنت

چشم پیش اهل حی فطنت دل اگر ایشان میر مال کنند بر

راحت فقرا است و کار مخصوص بایشان خوالا کی شبه و خوالا

راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و عما

رز فاهم یعقلون کاهر که آب بقوت از چشمه جوشد و کاهر

بر او افتد که گذلک که کاه بچشمه راه یابد نور یقین بمثابه

آن آب است و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله کاه

با خضر شیخ زاهد غزالی گفته اند که تو همه زاد ره پیش بیدار

چند طوطی

چند طویله اسب و شتر و در فرهنگ منبع طویله بر کل نعره ام

نه در دل ان الله لا ینظر الی صوركم و لا الی اعمالكم

و لكن ینظر الی قلوبكم و نیاتكم الا لقصه لطیفه نقص در دشان

جهالت صرف و ضلالت محض است اگر میدانند کسی را از

چه نقصان تو از کمال باز میماند لکن چنین ملحد بصورت متوحد

بر جر آید و زندیق بهیات مهدی حر نماید نیز میان

این طوایف مشکل است و طالبان صلاح را ازین تمیز

خون در دل حافظ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آئینه سازد سکندری داند ۞ بزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ۞ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۞ غلام همت

آن رند عافیت سوزم ۞ که در کدار صفتی کما کریدا

حاضر باش تا مهد لهد شید نشوی و بفریب شیطان از

راه نروی حافظ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کهنه خیال

گر با فلک حقه باز گفت: ایدل بیا که ما به پناه خدا دریم
زانچه در آستین تو نهفته ودست دراز کرد: فریاد که این گله بس بیحقیقت
گفت بدیده ترسنده رهروی که عصا بر جهاز کوبد و لافی
زن شوکت فقیه لقه عبارت له اماره و اکثر ست حافظ
لقه صوفی نه همه جام مغی باش: ار ریا خرقه که مستوجب آتش باشد
اکثر دردیشان زمان ما در بند آسایش و در فکر آرایش اند
نه در غم حال جهان در بند و نه از احسان اثر امتیاز
دیشان از سایر مردم اصبوالست و ماحل اشان پرازکدورت
سعدی گویند جامعتی که راهی داریم: در کسوه عارفان
پناهی داریم: گر تاج نهند کمال ایشان باشد: ما نیز از آن
نهند کلاهی داریم: اما بحکم تشبه بقوم فهو منهم صدر صدف دارد
زهره کاه آب میدهند سعدی در کسوت فقر کاه لافی میزنند
در زیر نهد لهی دلافی میباشند: موقعهو زصدهزار دردیش

یکا است

یکا است: شکر شکن شوند که جا بلال میباشند فتح اگر مناسبت
از تلی با دقایق حقایق و لطایف معارف دور و از شنیدن
آن خوشوقت و پرحال حریص از صحبت اهل کمال عاجز
میتواند شد چنانکه صاحب طبع موزون که اصحبت شعرا رسد
شاعر تولد شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد
که بمطالعه کتب در دیشان کامل مدقق شود کسی است که طبعش
موزون نیست و هوس حرکند که بوسیله عروض شاعر شود
حافظ از آنکه تبقریر و بیان دم زند از عشق: ما با تو
نداریم سخن خیر و سلامت سعدی زاهد که نبندد بر دریا خیمه
باشد چون لهو لعب دیده منوش باشد: آنرا که کند نکته
عرفان تصدیق: از رقص مشو چون بر آتش باشد: و علامت
مناسبت آن است که در اقدحال مصنفات لام حجة
للاسلام زین الدین بدین ابو الامداد محمد محمد غزالی قدره

بعضی احیا و کیمیا در تواتر کند و از مطالعه آن احوال
و اگر بعضی از ارباب تصانیف و اصحاب تکلف نقل کنند
اعتبار نکنند شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نقد لام
و افتتاح باین کلمه الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین
العلماء بتصنیف الاحیاء و دروغیست که لام زبان حال
هم این حرکت دید و مراد علماء متصوفه باشند که در حقیقت
حجاب باشند و اطلاق علماء بر ایشان متعارف شده
باب گوید که مکرر زاهد آن گفته است و در قصه
امید بهی گفته است این هر دو چنان شوند رهزن که تو را
هرگز نشود گمان که معبود منست و معاذ الله این در
وقت حیات لام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات
آن است که تو قایل بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله در امروز
این سخن مسلم است در اهل اسلام و مولانا سعد الدین در

شرح

شرح مقاصد گوید چون لام اثبات حشر روحانی میکردند
او را بانکار حشر جسمانی متهم میدانستند نعوذ بالله حافظ زاهد
ازراه بر ندری بزرگ معتقد بود گفت حق کاریست که موقوف
هدایت باشد و حضرت شیخ نجم الدین نام لام بتعظیم تمام
ذکر میکند در زاد راه فاخره میگوید که شیخ ابن زید
اندلسی میگوید که کسی گفت در بازار رساله که ابن احمد
قاضی قرطبه در رد لام غزالی نوشته بود برداشتم گفته
خریدم چون اندکی مطالعه کردم کودک شدم پس توبه
و استغفار کردم بینائی یافتم باب هر کس که بعقل خود
صلاح داند و خلق جهان دلش موافق باشد بمکتبه
نگوید که نباید گفتن و کار نکند که غیر لایق باشد و هم
ابن زید روایت کند که لام غزالی را در خواب
دیدم که ریخته در گون خوکی گفته بود و او را میگشتند گفتم

این خوک کیست گفت این احمد ابن حافر است که خدا را
بر او مسلط گردانید تا بدینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام
حافظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاهی نیست ۞ در حق
ما هیچ کو بید جای سخن اکراهی نیست ۞ بر در میخانه رفتای کار
یک رنگان بود ۞ خود فروشانی را بکوی حق فروشان
راه نیست ۞ بنده پر خطا یم که لطفش دایم است ۞ ورنه لطف
شیخ و زاهد کاهی است و گاهی نیست ۞ لام عبد الله ابن احمد
یا فعی در ارشاد گوید شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله
تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها فرمود که بر راس مائه اول عمر ابن عبد العزیز بود
و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه ابو الحسن
اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه
خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمائه

بود

بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد چون او وفات
یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او را شناخت
و تدریس نظامیه بغداد در سنه اربعمائه و ثمانین باو تفویض کرد
و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بمکه رفت و در وقت
مراجعت دو سال در دمشق بود بمناره جامع و احیاء و
کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک
او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود
و بطوس عود کرد و خانقاه و مدرسه ساخته و بتلاوت
قرآن و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صبیحه
یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه
وفات یافت و این حکایت گوید غزالی به تشدید در آخر
رجایت الهی خواهم و رجا آن که حصار اعتصام
میگرفته و اکنون در جهات موافق الذات و سمعانی

در کتاب انساب کویه تخفیف زاست و خواله وی
از ولایت طوس و لام احمد برادر او از اکابر
کشف بوده و جای القضات همدان مرید
در قزوین در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
طریق اشراق بر بحر است میان تفکر و تصوف و اشراقیان را
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه هر جا شیخ و صاحب حکمة الاشراق
صور و مشاهدات معتبر دانند و قدما حکما همه اشراقی
بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را
بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند افلاطون و همچنین
شیث و ادریس و هرمس هر سه که مدون احکام نجوم و طلسمات
و طب است و در پس و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورث
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکما و اشراقی است و ارسطو
شاگرد او بوده طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذوالقرنین

پرفیوس را چربوده او حکمت را تدوین کرده و او را معلم اول خوانند
حکما در رکاب او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را
مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب بوده از لغت یونانی بعربی
و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرده و تارک دنیا بوده
و در سنه اربعین و ثلاث مائه وفات یافت و فارابی
موضعیست از ترکستان و ابو علی بن عبدالله سینا در صفر
سنه سبعین و ثلثمائه از ولایت بخارا متولد شد و در
شهورات و لذات تابع نفس بوده و اقل ملازم نوح بن
منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه بادکوبه را
و بسی فایده از آن کتب یافت و در آخر آتش کتاب خانه
افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر سوخت و او را اخراق
کتب متهم ساخته و چون سامانیان پی سامان شدند

دولت ایشان منقرض شد سلطان محمد قتلغ او حرکو بخشید
بهمدان رفت و چون حکیم همدان شمس الدوله صاحب بهمدان را
بعد او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله
صاحب اصفهان پیوست و لام فاضی حرکه در آخر عمر خود از
کرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و ار بعمایه متوفی شد
پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح بحر مقتول در خوابه بفلسفه
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی احیا را احراق کتب اقدمین
کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر
بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بعد ملک صلاح
الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد بفرستاد و او را
در سنه ست و ثمانین و خمس مایه بکشتند شعر عارفان حق بفر
ملک بقا خرخواهند ۞ از دم تیغ تو تکبیر فنا خرخواهند
و عمر او سی و شش سال بود و سی و هشت یا پنجاه هم گفته اند و در نزهات
گوید

گوید از سطور دیگر جواب دیدم که مدح و ثنا را فلاطون مکلف
پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه اسلام مرتبه او رسید گفت
نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او رسید
پس حمیر را که خر حرمشباختم حرمشردم او تلقب نمی شد
چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری و
امثال ایشان را نام بعوم حرم نهاد گفت ایشان فلاسفه حکما
بحقند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال شهودی
رسیده اند و مشغول بچنین تعلیماتی نیستند و چنین ایشان
از اینجاست که چنین هاست و هم در نوادر گوید

لا یکون الانسان حرا لحکما ما لم یحصل له ملکة قلع الطمع
فلا تلتفت الی هؤلاء و امثالهم ما لفلاسفة المخطئین
المادین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید و هؤلاء
القوم و ان فضلوا و نقلوا ما اطلعوا علی کثیر من خبایا

سراثر زلال ولیکن سبب الاجیا اسهم و او را در کشف مرتبه قلب بعد
و نظم او ست عربیه اقول سحاب زنه و الدمع جاریه و یا غوم ادر
اما الدمع جاریه و زینی ان سیر و لا تنوحی خانی الشهب استعبارا الوکر
غیر الساربن الی النجاح و هاک الترفین الی الاوار و انه لاعلام
رایت صفوا کان الصبح زین بالنهار و یا تینی حزن الصفا
برق بذکرنه متی قرب البوار و کیف اکون حلدیا طبیعا
و فوق الفرقدین رایت دارت و ارضی بالاقامه فی فلاة و ادی العقیق
الغاصر فی حوار و اما کم اجهد الحاب صحبتی ای کم اجهد الشین
حاری و ذاله فیت ذاک الصفو رقتی فلا ذاق تمیز عن سار
و ایر عظم بکروه و مرفوق الرئیس هنا الجدار و ارسطو
در انوار جیا گفته فلوت و در با طبیعت کشیدم و قلع بر ان مقوم از
علائق طبیعت جرد شدم در نخو حسن غریب و نور عجیب مشدیم
و حضور از حوزی لازاجوزی عالم رهنه و حی یا قیم و صاحب تاجر لقوم

لی ازلة

پس ترنه کوم بحضرت ربوبیه و نوری مشاهده می کوم که نه
زبان وصف او توان کفت و نه کوش لغت آن توانند شنید
ناکاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چکونه
ازان عالم تنزل کوم و شخ مقتول در نوحیات و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی در شرح حکمت اشراق این شهود را
باخلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واضح
شده باشد و تو هم مکن که این مناسبت سنیه و مراتب علیه
وقف قوحریت که در سنه ماضیه لبعده الله حافظ فیض روح
القدس ارباز مدد فرماید و دیکر ان هم کنند انکه من بجا
دان ناند چشمه زلیت و من چشمه عالم ملکوت است و در راه آب
از درون ان باشته و در راه من چند از پرون کشاده و آبهای ترشه
من آید و در چشمه فاسد من شد اکر این راهها بکلوت و کل
مسدود سازی و آب فاسد را از چشمه خاطر پرون کنی و راه اصلی

ریاضت کشاند دل ترجمع و منبع آب حیات کفر و از نفس دلیل
مرده زنده کرد و بر زبان حال بگوید حافظ خوش وقت سحر از غصه
بگاتم داد ند و اندر آن ظلمت شب آبگیاتم دلغذ: بخور از شعشعه
پرتو ذاتم کفذ: بالله از نور بستی صفاتم دلغذ فتح بعضی
اعراض نام از حکمت داشتند و بعضی حکمت را مقصد ذاتی
پنداشتند و کمال جامعیت آن است که در اقسام حکمت
علم از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن هر را قسام
ریاضی از هیات و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر
مسائل طبیعی موافق حکما باشد و در الهیات و بعضی طبیعیات
موافق حکمت فهو فیه اند و این طور مشرب است بطور اجمال
که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و
طعام معاویه اسمن و الیلة یوم الهریر اسلم شمس الدین
سهروردی در تاریخ حکما گوید و باعث در زمان افلاطون

پیدا شد و حکم را مدبر را اشکل مکعب بود حرکه آید بیک
از زنبیا ابتدا سر آنیم که تضعیف آن مدبر کنند تا و با
مرتفع گوید اشکال در پهلوی آن مدبر مثل آن ساختند
و با زبالکه ز صورت حال باز بگفته و حرکه اشکال مثل
مدبر در پهلوی او ساخته اند و آن را تضعیف مکعب است
پس استعانت با فلاطون را آید فرمود چون شمار را نفرت
از هندسه بود حق تعالی شمار را باین صورت تنبیه فرمود
و هر گاه که استخراج خطابین میان خطابین به نسبت و احده
تولید کرد مقصود حاصل گردد و تحقیق کلام در این مقام اینکه
خط آب را طول مدبر فرض کنیم و خط آج را ضعف آن
بود چنانکه زاویه باج قایمه باشد و تمام مربع باجای
دو صل قطر آی و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطابین
لحاج یاب باستقامت کنیم و کنار مطره ر نقطه آنهم وارد را

بتحریک کنیم بر خطهای محرجهای یا خطهای ر ط ه ط متساوی شوند
اکنون ا ب ب ه و ر ح ح ج اربعه متوالیه اند پس نسبت ا ب
یعنی نسبت ا ب به ب ه چون نسبت ب ه به ر ح است
و چون نسبت ر ح به ح ج از برای آنکه اگر قطر ح ک که ضرورت
بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط
ح ی اخراج کنیم ابتدا منصف ح ی است و سطح ی ا ر و
ر ح با مربع ح د مثل مربع ح ر است بشکل ششم از مقاله
دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح
ی ا ر د ر ح با مربعین ح د ح ط یعنی با مربع د ط بشکل نوزدهم
مثل مربعین ح ر ح ط است یعنی مربع ر ط پس اگر این یا آن کنیم
که سطح ی ا ه د ر ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع د ط مثل مربع
ط ه است یعنی ر ط پس سطح ی ا ر د ر ر د مثل سطح ی ا ه
د ر ه ب است پس نسبت ی ا ر به ی ا ه یعنی نسبت ا ب به ب ه

بشکل چهارم

بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت ه ب
به ر ح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت
ر ح به د ا بشکل چهارم از شانزدهم مذکور پس این بر وجهی دیگر در
ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین را بر اقامت برهان
بر شکل یازده هم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبت
ا ب به د ا چون نسبت ا ب به ب ه است مشتمله بالتکرر
بعد در مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر ا ب به مکعب معمول بر
ب ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این مطلوب است
و زنهار که در آلیات تابع حکما تفتر و توهم نکنی که چون
ایشان سطوح را در ریاضیات فاصله سطح اسطرلاب در صدد
فتوح عزیمه شده پس در جمیع مسایل از این قبیل مانند آن
گشاد که ایشان سطوح را در ریاضیات شده صعوبه را در آلیات نیز
ولا یکبک منه خیر و الی الله المرجع و المصیر فتح اختلاف

فتح

در سید شریعه فرعیه بعد از رحلت پیغمبر صلعم پیدا شد و تاج الدین
اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که شخص مرد
و مادر و خواهر و جد گذاشت ابو بکر حکم کرد که مادر را ثلث
مال است و جد را باقی و عمر گفت خواهر را نصف است
و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی و عثمان گفت
هر یک را ثلث است و علی مرتضی علیه السلام فرمود که خواهر را
نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت
خواهر را نصف است و هر یک از مادر و جد را نصف باقی
و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث
باقی و خواهر را ثلث باقی و لام شافعی موافق آنست
چه حضرت رسالت در شان او فرموده که افرضکم زید و قاضیکم
معاذ و در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنه در قول عثمان
و علی و طالب امیر المؤمنین لم یجد فی مال و احد نصفا و نصفا

وخواهر

دو ثلثا و هم

دو ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر
با حضار رای زد امر کرد که بطن جنین را بشکافند و عبد الرحمن
با عمر گفت انما انت مؤدب لا ترى عليك شيئا و حضرت
علی فرمود ان کان عثمان قد اصاب فقد اخطأ و لم
یجتهد فقد غش و روز بروز دایرهٔ خلاف وسیع
میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار در مذهب ائمه
اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان
ابن ثابت بود و در سنه ثمانون متولد شد و در عهد
بقضا تکلیف کردند و چون سلطان منصور بغداد را
اساس نهاد و در قبول تکلیف و اقدام در کوفه صد بار بنا
انش نفقد در ده روز هر روز ده تا زیانه و آخر
در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه
خمسین و مائه و امیر المؤمنین در شان ثابت دعا فرمود

برکت در او و ذریت او و قال العلامة الزمخشری فی
الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
بن علی ابن طالب ع و حمل الیه و الی اخویه محمد و ابراهیم
المتغلب المسمی بالامام و کان یقول هم اولی بالخروج و اشباهه
و قالت له امراته اشرف علی ابن بالخروج علی ابی جعفر
و محمد بن عبد الله بن الحسن ع حتی قتل فقال لیت لی بمکان ابنک
و کان یقول فی المنصور و اتباعه لو اراد
دوانیا رسجده و اراد ان یزنی علی عدا جره لما فعلت
ثانی مالک ابن انس ابن مالک در سنه خمس و تسعین متولد
شد و در مدینه سنه اربعه و سبعین و مائه وفات یافت
و شافعی کما اولد و ثالث لام شافعی محمد بن ادریس
بن عباس بن عثمان بن شافعی بن سایب بن عبید بن زید بن هاشم
بن عبد المطلب

بن عبد المطلب و سایب در روز بدر مسلمان شد و شافعی در طفولیت نزد
پدر بود و بعد از وفات او نزد مادر بسقلان آمد و بعد از سنه
همسال و مائه وفات او میشود در رجب سنه اربع و مائتین و مابین
الدولتین سنه ای در عرصه حرم خاید که رجال غیب از کون مذهب
شافعی ساکت نمیشوند و شیخ محی الدین در باب سیصد و پنجم از فتوحات
تصریح میکند که شافعی از اولاد اربعه بود و در ابع احمد بن
محمد بن حنبل بغدادی متولد شد در سنه اربع و تسعین و مائه
شاگرد شافعی بود بسط سخن و وطن از دل ایشان در شان
صحابه بر جمعی پیدا و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام
منقول و حجاب الدین محمد بن محمد بن علی و خواجه نصیر الدین طوسی از
امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب التوبة و در جامع الاصول
کشف المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی
اقطار الارض مذهب الشافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد بن

حنبل و مذهب للامامیه و تعیش گفته که مجبره و مذهب لامیه در
سرمایه امامیه لام ست این بحر ارضا لعجه چه ظن او آن است که
من گیرد در حدیث سابق جمعه ص شخص واحد نیست و هر مذهب را
در هر سرمایه مجبره در بیت و اعدل طوایف شیعه اصحاب
زید بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام چه
ایشان گویند علی ابن ابی طالب افضل اصحابه الا ان
ابکلاله فوضت الی ابی بکر لمصلحه رادیها و قاعده و غیره اعلم
من لکن نایره الفتنه و تطیب قلوب عامه الخلق فان عهد الحروب
الی حرب فی ایام النبوه کان قریبا و سیف امیر المومنین ع
عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الاضغان فی صدور
القوم من قتلی اهلکاهم فما کانت القلوب بعید کل البعد عن
الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحه ان یکون القیام بهذا الشان
من عرفوه بالبأس و التودد و قاهر ابو بکر بالقلانی در علل و سخن
گوید لا خلاف

گوید لا خلاف بین الائمه فی تکفیر غلات الروافض و هم
الذین زعموا ان الله تحل فی الانبیا و ثم فی الائمه و مذهب
اکثر شافعیه آن است که شهادت مبتدع غیر تکفیر مقبول است
اگرچه سب صحابه کنند و امام الحرمین و امام غزالی و دیگر
گویند شهادت کسی که منکر ابو بکر باشد یا سب صحابه
یا قذف عایشه کند مقبول نیست لکن شهادت کسی که تفضیل
امیر المومنین ع را کند بر ابو بکر مسموع است اکثر اصحاب
شافعی بر اینند که اگر کسی وصیت کند بر کسی مجهول
ناصبی و رسیدن بر و فاضل دهند مهم بهم رسد طریق
الفلاح و رزقهم رعیتی الصلاح فتح مسئله بر دو قسم
است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دلالت
اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد لکن حکم او
که مخطی است نه آنکه دلیل قطعی ندارد و شعری و ابو علی

حیا لا گویند هر مجتهد در ان مسئله مصیب است یعنی خدا در
حکم معین در ان مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است و هر
ظن مجتهد باین منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد
او و جمعی بر آنند که خدا را بر احکم معینی است و مصیب یکی است و این
جمع بعضی گفته اند که خدا را نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل
اتفاق شود بر حکم ها صادر شود و آنکه یافت مصیب است
و آنکه نیافت مخطی و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و در سنا
ابو سحق اسفرائنی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد
و ابو بکر اصم و بشر مریسی گفته اند دلیل قطعی است و مخطی آثم است
و حق در این مسئله مذهب اشعریست پس تو ندانی که مذاهب
متناقضه همه حق باشند زنهار در شان علما گمان بد مبر و
زبان طعن در حق ایشان مکشا رجع بحکم آیه لا تعیب بعضکم بعضا
اجتنب اکثرا من الظن انّ بعض الظن اثم و در حدیث لحوم العلماء مسمومة
غیبت

غیبت علما اکل لحوم مسمومه آنحضرت رسالت در شان ایشان فرموده علما
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از
مشرق اکرم طلوع کرد پوشیده مرتفع شد و ظل ضلالت بتمامان
مرافیت تا بحضرت خاتم خلق معدوم شد و نبوت بکمال رسید
اکنون که روباسخطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی و ولی است
که قایم مقام آن نبی است و ضبط امور دینیه و نشر حقایق
بعهده قیام حریمایه و چنانکه مشارب انبیا مختلف بعضی از
این علما مختلف است و چون اقرب انبیا مصطفی است
اقرب اولیا که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا
چنانکه عیسی را با لوهیت می پرستیدند علی را نیز پرستیدند
و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم تشابه
عیسی علی نبینا و علیه السلام بیان فرموده و در فاتحه سابعه
او حدیث در این باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذهب

علما مذموم است تکفیر اهل قبله چه جهت صریح قبیح است
و شک نیست که هیچ دانائی به شبهه از صراط مستقیم برون
نرود با جنبتار اسیر قید ضلالت نشود لایق آن است که بحکم
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او
بترانی و باکبر اهل بالا به مطلب در مقام اشفاق و ترحم باش
حافظ تنش درست و دلش شاد از دولت کدست
دلقش بار ریا نتواند و لوث شنع علما و الدوة سمنا نه در کاسه
در عوده هر گویه که جمیع فرقه اسلامیه اهل نجاتند و در لوا
ناجیه در حدیث تفرق امتی علی ثلث و سبعین فرق کلها
منها و احده فرقه ناجیه به شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم الخ و انبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم
ولعبدک
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

البصیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر صفحه گویند ادراک ذات که از اشارات و عبارات
سوا و در قیود و اعتبارات بر است حال است لا یحیطون
به علما باحر تا کجا یقین نه نشانه امید ل: مشکل که شاهد حق
تواند ادراک دل: خوابها که بر بر راه بر نزل او: می روشنان
پاکنشانه ادراک دل: و لو بسطة کمال رأفت و رحمت که در
شمائل عفاد و در دلش ان را از ذات و ذات حق تعدد فرض
نماد و قات اثنان ضیاع نشود و یکدرکم ان تله نفسه و الله رؤف
بالعباد حافظ عشقبازی کس نشود ادم بازیهای کاینجا همیشه
باد بدست است ادم را: فارغ عشق بحر اصل فیه السوائح
و حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که و ما عرفناک
حق معرفتک و هم فرمود ان الله تعالی احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار و دل العلماء علی الاعتراف بالعجز

انهم ع حافظ در ره عشق نشد کس بیقین چکرم راز ۵ هر کس بر حسب فهم
گمانی و لفظ و ابن عباس گوید جمیع فکر در ذات خدا گمراهی آن
حضرت فرمود تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فانکم
لا تقدروا قدره حافظ خوش گفته او تمنا رو صدا و جهات
نگردد باب بر سیم جهان منظور است ۵ دل مهجور ما چون جوید
از آن اوست ۵ حضرت قدوه الاولیا چون مهجور حق است و فارق
یا صدیق گفته که العجز عن درک الادراک ادراک و ادراک
السلام ز اطراف فرنگ آورد ارمغان ۵ آنچنان زنگی ز رنگ آورد ارمغان
زانکه بر روی شیخ رنگ آورد ۵ بتوان توان تر از رنگ آورد ارمغان
و چون فرعون از کنه ذات حق سئوال کرد و ما بود گفت
مارب العالمین مرسید بکر صفات استفسار کرد مانند
دانستن کنه او محال است و فرعون از جهل با براز مصلحت
او را بچنین نسبت کرد پس موسی صفات روشن تر

بیان فرمود

بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون عربه قد تحیرت فیک
فکیف بغیرک یا دلیلا لمن یتحیر فیک ۵ عبر ذاتی که بگنجد بجهان
مر ذات تو ۵ شد فهم صفات او و کمال مر ذات تو: ار دل
چرا همیشه گله کنش کنم ۵ ترسم دل سوزد بر دل مر ذات تو ما
اخترت حتی اخترت حتی بک مذهبا فواحیرتا لولم یکن
فیک حیرتی اما ادراک ذات متعال باعتبار ظهور
تواند در حیطه امکنت و آن بر قسم است یک قسم از
ادراک همه راست چنانکه در قیامت همه خدای را
بی کیف بینند چنانچه حضرت مرتضی ع میفرماید
ان الله تجلی لعباده فی غیر ان رأوه و ان رأهم فی غیر
من غیر ان یبین لهم و قسم دیگر که ادراک او است
مخصوص کواص است حضرت مرتضی ع فرمود رأیته
فرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ ابو یزید گفت

شکر بالله که من با خبر خود این سخن نگفته ام و خود پسند نیستم که من
با ایشان سخن میگویم یا خبر آن حسن که جلوه میکند هر نفس
او صاف کمال او نهان است بس بس و بس علوه که آنچه میشود
هم ظاهر صد چندان شود اگر بگویم بس بس و مشکلی که نیست صرف
ذات ممکنست اما لام خواص و لام اختصاص و حکما در
استعمال مواقع صوفیه اند و شیخ ابو علی گفت خبر
اعتصام الوری بمعرفتک و خبر الواصفون عن صفتک
تبت علینا فاتنا بشر ما عرفناک حق معرفتک و آری او را
بهر صفت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کنند
و نه او را بتصور آن صورت هنوز در پس پرده شعر
مطلق که بود زهر صفت پاک هر گز نتوان نمود او را پاک
زان رو که بعقل چون در آید وابسته بصورتی برآید
پس هیچ توصیف نیست جانش بالله رمز مظاهر جمالش

و هر چند

هر چند که تصور کنند ذات در غایت خفاست تصدیق
بوجود او در غایت ظهور است انه الله شک فاطر السموات
والارض یا خبر آن بار که خبر او مرا یاری ست در کمش
وصل او مرا غاری ست کز کنه حقیقتش خفا یی دارد ذات
ذات او خفا باری ست صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفر صرف قدم بمنزل شهود و وطن
وجود نهند و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نپذیرد
آئینه مر وجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب با آتش بسوزند
ذات معدوم نشود بلکه صورت او تبدیل کرده و بهمان
خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال
که تبدیل می یابد از لک بان الله هو الحق و ان ما یدعون

عز دوسته هو الباطن و اسم حق عالم را ظهور نور حقیقت
مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی انه
نور السموات و الارض و هو الذی فی السماء اله و فی
الارض اله که باعث نوری که بذات خویش پیدا شده است
از دیدن حسن خویش پیدا شده است در صورت
حس حس کند جلوه کرد در کسوت عشق پا سر و پا شده است
وجه مطابقه مقصود این طایفه است که الی یوم
تحویل الاصل الواحد الی مائة مختلفة لمعان مقصوده
لا تحصل الا بها ع مصدر بمنزله هستی مطلق باشد عالم
همه اسم و فعل مشتق باشد چون همه شان از او صادر
شده پس هر چه در او نظر کنی حق باشد ع هستی که در و
ظهور آیات حق است در دیده اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او بسیاری که معروض فناست در باطن

او نگر

او نگر که آن ذات حق است باعث تا بانع دلم ز فیض کاشفی
ماهیت ماه روی او روشن شد آن روز که خورشید رخش جلوه
نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد و بعضی از محققان
فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه
راجع بالله است و مراد از وجه حقیقت است یعنی حقیقت
آن شیء هالک نشود و وجه مناسبت آنکه ملحوظ عرفا از
هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از مؤثر
بر اثر کنند نه از اثر بر مؤثر او لم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید و لهذا امر تفکر فی خلق الله فرموده و ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه و وجه در تفسیر الفخر سواد الوجه
فی الدارین همین معنی است و سواد عبارت از زوال
تعین است باعث از نقطه چه جرمانی بیند که نقطه و این طایفه
که غیر نقطه را نیست وجهی انگشت ز حرف غیر چون بردارد

یک نقطه شهود مرکز پرکار وجود ۔ درویش حضرت رسول الله
را با فاروق در واقعه دید و هر سه بر در مستصلیه نشسته
بودند و جبرئیل آنحضرت را از نور لعل برنگ که تعبیر از آن
نمی توان کرد و آن رنگ بتدریج میدرد برنگ دیگر میگردد
و چون گلیمی نمی که از نظر غایب شود درویش سوالی
میکند و همان که آنحضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول
عود میکرد فرمود ناگاه فاروق بآن درویش گفت که ما
حقیقت همه چیز میدانیم الا حقیقت تو که میدانم آنحضرت
فرمود که اگر حقیقت همه اشیا واحد است ۲ ع در مذهب
ما چو سایه و نور یکی است ۔ خاک ره فقر و تاج فغفور
یکی است ۔ آنجا که مقام پاکبازان باشد ۔ دانم یقین
که دار و مضروب یکی است ۔ صوفیه گویند که هیچ چیز
از حق جدا نیست و هیچ ذره پی نور خدا نی نمی شود که

فرمود

فرمود ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و فرمود لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الخ طرفه ذات جمیع
ارواح و اشباح دارد و بذات خود هم هستی در زمانی
استعداد هر موجود می کاهد الا انهم فی مرتبة من لقاء
ربهم الا انه بکل شئ محیط ۱ ع در ذات و صفات هر کرا
با نگی بر هر کز نبود در نظرش صورت هیچ ۔ در شرب او
یک کف مالیه و آب ۔ در مذهب او یک کف مسجد و دیر
ایما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هر سخن که جا
گفتم سخن اقرب الیه من حبل الورید شعر دلت او
طوق گردن جانت ۔ سر بر آورده در گریبانت تو
نزدیک تر از حبل ورید ۔ تو در افتاده در ضلالت بعید
چند گوئی بگرد هر کوی ۔ در و جوهر از و او هم از خود جوی
شیب و بالا و پیش و پس مگذر ۔ در کش اندر زه کریبان سر

نزد بان پایه سر اچه غیب ۞ هست از دام تو نا دیده حبیب
عاشقی دید از دل پر تاب ۞ حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت آن غمخوار ۞ که مدر دم مرو از تو دست دگر
چون در آمد ز خواب آن دلریش ۞ دید محکم گرفته دامن خویش
و نی انگشتم اخلاص بجوان مرغ عوف نفسه فقد عوف ربه
ترمذی روایت کند از ابو هریره که نبی فرمود صلی الله
نفس محمد صلی الله علیه وآله بیده لو انکم دلیلتم بحبال الارض
السفلی لهبطتم علی الله پس خواند هو الاول والاخر
والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم عزیز گفت بینم که
معراج مر راست، بمعراج دلبش اقتدا: آن شب
برخیز و آن او شب را غنیمت دان که قرب حق بروی است در آن شب
قرب نه بالا و پستی را قضاست ۞ قرب حق از جنس همت هاست
حضرت بکر اکبر گوید غایب شدم و حضرت رسول

الی را دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی
علا العرش استوی پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود کان
بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست و زمین
حجاب همتی بر هم است که بخویش نسبت می کنی ناصر خ
ای دل چه بهانه که مردم گفت: تا دوش ز پرده چون برآمد
گردون چه زنی ز تو کم نیست که دور اعلیی: زنها ر دراز
گردش ز چه کم گفت ۞ اگر تو نباشی او باشد بقدر نیستی تو
همتی حق طلب هر شب نمی نیز که در رکوع سبحان ربی العظیم
و بجده میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ناصر خوانی
که شوم پاک در بر هم ۞ یابم ره معراج و زیبش بر هم
ابروی حبیب را کم قبله خویش ۞ باشد که رخ حبیب بینی هر هم
شیخ سعد الدین حموی سوار بجهد و بر در خانه رسید و آن
او از آب نمی گذشت امر کرد که آب را بیرون ستانند

و لعلک آنچه گفته اند در حال تکذیب فرموده که با جهود را
میدید در زین دوری عجب نمی توانست نمود با او از همه جهت خویش
تا تو غافل نشوی هرگز مراد خویش و اصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کافر
نشوی ۵ صوفیه گویند جمیل از حال جهود آنگاه
یابد که حسن خود را در آئینه مشاهده نماید بدین وجه
مطلق از سمات و اطلاق و غیب هویت نزول
فرموده و در مراتب تعینات و حجابات تجلی
کرده و حسن خود را در آئینه ها مختلف دیده و
در هر آئینه بصورتی مناسب آن نشئه و بحسب
تعدد و مظاهر هر کثرت پیدا شده شعر صد جلوه در آئینه
دارد شاهد مقصود من ۵ رو بهر آئینه کار دیگران دارد
پیداست خواجه حافظ سایه معشوق اگر افتاد بر جائی چه شد ماباد

محتاج بودیم او با ما مشتاق بود و چون توان امر را عکس نمود
ظهور آن نوابسطه نزلیست که در مراتب سابقه شنیده
که حدیث کان الله و لم یکن معه شئ شنیده فرموده که
الآن علی ما علیه کان و گویا این ضمیمه در حدیث مندرج است
و کان الله در او از قبیل کان الله علیما حکیما و کان
الله غفورا رحیما است حافظ آنکس که راه اشارت داند
اشارت داند نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست
محرم از صوفیه و صحبت شیخ است طول ۵ یار ترسا بچه
و خانه خمار کجاست ۵ وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند
چندگاهیست که ما حکایت آب خوش نمیکنیم و میگویند حیات
ما از آنست و هرگز آب را ندیدیم و بعضی شنیده بودند
که در فلان دریا ماهی است دانا و حقیقت آب را داند
گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید و چون ببرزاد

پرسیدند پرسیدند گفت شما خبر آب من تا شنید خبر آب را
بشما بنمایم حافظ سا لها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه
داشت زبیکا نه تمنا میکرد کو هر کز صدف کون و مکان
بیرون نجست طلب از کمشدگان لب دریا میکرد بیدل
در همه احوال خدا را بخود او نمی بیندش در خود و
خدایا میکرد خود نیست ام انا بخدا یعنی حاشا حاشا که
خود را ثبات انیتی تا غیری در میان خود دانسته مقید نقص
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس کو هر خود خویش نشود
دایم نظرت بذات حق باش و بس ظهورات
متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات
او قادح نیست و ما الوجه الا واحد خبر انه زدات
وحدت الرایا تعدد ا پرتو تنزلیش حرا فتد در حد
ذات خود منقسم و منکثر نمیشود و اگر مرتبه شهادت مشهود

نبود هرجا بر تنگ نتابد و در نفس او مرا زلوان بر است و اگر ریحانی
افتد جمیع نفس در پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد جمیع شرف او
زیاده نگردد و جمیع مهور مظاهر نور حقند خواه کاملند خواه ناقص
قال الشیخ ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة فینکرونه
انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة فیعرفونه
فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة لصورة
النعمان فینکرونه ثم یتجلی لصورة الکمال فیتقلبونها حافظ
از عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هرجا که هست پرتو روی
حبیب هست امید هر خائف بخیر کو حافظ حکم مشورت و هست
همه بر خائف است کس نه دانست که آخر بچه حالت برود
کو سر آخر خود در سر و معشوق بگیر حیف او قات که گیرد بسر خالی بود
برو فتح حکما و ارکز مشکلمان تنزیه حق قائلند و بعضی مشکلمان
تشبیه همه مشکل از حمل العرش و کرسی انیما تولوا فثم وجه الله

ید الله فوق ایدیهم والمصنع علی عینی و یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وحق المصنع الحق
قدیمه فی النار وقلب الموس بنی اصبعین من اصابع الرحمن
ورجوا ناظرة الی ربها ناظرة والکم سیرون ربکم کما ترون
القمر فی لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته ورایت ربک
فی احسن صورة ورایت ربک فی صورة امرد شاب
قطط مشمولت حدیث ابوذر غفاری گفت یا رسول الله آیا ما
ربمان فرمود نورانی ام راه و منزهم صورة قرینه نورانی را
در لفظ هر کلمه که میسازند نورانی نفع همه و شایسته یعنی نورانی این
کلمه میسازند مثل روحانی و صورتیه گویند حق سبحانه و تعالی
منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسماء و صفات
مرصوص است بهر دو کس که از تشبیه تنزیه میکرد زمیدانند
که تنزیه تشبیه است بمجردات حضرت سید شریف گوید

متکلم

متکلم در صورتی مناظره کند متکلم گفت بیزارم از آن
خدا که در سک و گربه ظهور کند صورتی گفت بیزارم از آن
خدا که در سک و گربه ظهور کند حاضران مجلس جزم کنند
که یکی از این هر دو کافر شدند و کایلا سخن ایشان را توجیه
کنو بانکه متکلم اعتقاد کند که سک و گربه در غایت
خساستند و مخالطت و ملابست با ایشان نقصان
تام است پس معتقد او بیزار است از خدای ناقص و صورتی
اعتقاد کند که در ملابست و مخالطت سک و گربه هیچ
نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فیض او
ناقص نباشد پس معتقد او نیز بیزار است از خدای ناقص
پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و شک نیست که خدای
ناقص بکار نیاید و نشاید پس در این صورت کفر هیچ
لازم نیست و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که

صوفیه گویند هیچ تو هم نمی که ایشان بکلول یا استکمال قایلند چنانکه بعضی
از متکلمان پنداشته اند مقتضای ایشان بسیار دقیق است بعبارت در
نمی آید و اشارت برمز تا بدین راه که هیچ لفظ مر نمی تواند یافت
که کما هو حقه ایشان بدو زیبا گفته و نموده اند هرچه در این مسئله
گویند کمتر از وجهی تقریب دهی است بمقتضای وجه دیگر تبعید است
عرفا گویند سر را حقیقت نمی توان گفت و این را وجه
محمل است یکی آنکه گفتن او ظاهر شریعت را سزا نیست
دیگر آنکه عبارت بادراک آن وفا نکند و گفتن در
افشای سر الربوبیت کفر است بتقدیر اول مقابل اسلام است
و بتقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که از ادراک
فاش گوئی سر ربوبیت گویند سبب خفاشی خاص عقل آن
گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم
که منکر حلول و استکمال بود و میگفت این دو شعر تغیر نه
و ما میگوئیم

پس خدا را در غیره و یار رندی گوید او بزرین حقیقت
از نبی صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته
هواء و خلق عرشه علی الماء و قدماء حکما در مسئله
وجود موافق عرفا نه و قایلند بسریانی نور حق
در مراتب و از ایشان بطریق رمز منقولست که از حرکت
وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
خط سطح و از حرکت سطح جسم و نقطه ما هر سانک حبک
نه امروز میخوریم پس چرا نگویند که گنبد چرخ این همه نقشها
ما بالله زیر خرقه نه امروز خرکشیم همه با ریز مسکده این
ما جرا شنیده و ابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته
العارف همش بش بستام محل الصغیر من تواضعه
مثل ما یحل الکبیر و بنبغط من الخامد مثل ما ینبغط من الحیه

وکیف لایهش وهو فرحان بالحق وبلقاء شیخ خانه
برس فیه الحق شعر دلا کز معرفت نور وصفا دید
بهرچیزی که دید اول خدا دید بداطور در او طور
العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیه
دون مناظرات العقلیه وکلام مسر لما خلق له شاعر
ای دل زطریق عقل بیرون نه وآلگاه قدم برقدم
مجنون نه خواهی که چو لاله رنگ وبوئی یابی
صد داغ چو خم برجگر پرخون نه حافظ هردم که دل بعشق
دهی خوش دمی بود درکار خیر حاجت هیچ استخاره
صاحب مفاتیح گوید تعبیر از مبدا بوجدت
بهتر است از تعبیر بوجود بواسطه آنکه وحدت اسم ذات
وجود است وحضرت سید علی همدانی قدس سره تعبیر
بنقطه فرموده وشیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون
مذاهب

مذاهب حافظ ساقیا بیار باده وبشوی خرقه ما
که کشف قصه ما هم زما نشنید بوتراب بعشق عشق فهم از حال
وعشق وصف التفرق والوحدة اذا ما جد عشق
خیال بکل عشق الاحاطة والمثال شعر این همه کشمکش
توحیدات راه وحدت بترک وتجریدات شخص وحدت
همچو آب ازسراب این سر که شد بر آب راه
توحید در قدم زدن است قصد دریا چه جا بر دم زد
امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را
بمنزل مقصود رساند وطالبان حقیقت را شربت وصال
چشاند شاعر یارب زجهان زود دلم برگران حالی
که مراعات نکرد کران راه هم بسر ابقه توحید
نمائی تا چند بهر طرف دوم سر گردان الفاتحة
الثالثة اسماء صفات ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها

وذروا الذين يلحدون في اسمائه هر فرقه كويند ذات
است يا صفتي معاني و تجلي خاص و سخن در اين اسم است
كه عالي سمات يا جزاوند در لفظ چنانچه متكلمان
پندارند و حق آن است كه از وجهي عالي است و از وجهي
غير و اطلاق اسم بر صفت هم شايع است و اسم
سه قسم است چه اطلاق او بر ذات يا باعتبار امري
عدمي است و او را اسم ذات كويند مثل قدوس
يا باعتبار امري وجودي است كه تعقل او بر تعقل غير
موقوف نيست و آن را اسم صفت كويند مثل حي
يا باعتبار امري وجودي است كه تعقل او موقوف تعقل
غير است و او را اسم مضاف خوانند مثل خالق و اسم
جامع الله در خبر است قال رسول الله او ادعوا الرحمن
و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است

و اما اسم

و اما اسم اعظم در غايت خفاست و اطلاع بر آن
موقوف صدق و صفاست و كويند حي و قيوم اسم
اعظم است شيخ محي الدين در باب هفتاد و سيوم از
فتوحات در جواب لام محمد بن علي ترمذي كفته
الاسم الاعظم الذي لا مدلول له سوى عين المجموع
و فيه حي القيوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا
لورود فانه لا يفعل بكاف و هيئة و هذه الالفاظ انما
يفعل بالصدق اذا كان صفة للملفوظ بها بخلاف
ذلك الاسم و لكن الظاهر عندي ان رأس الاسماء الذي
انما هو الانسان الكبير و هو الكون كله و در باب
صد و هفتاد و هفتم فرموده كه معلوم عند اكابر و العام
ان ثم اسما ما يسمى بالاسم الاعظم و هو عندي انه الكبر

در اول سورهٔ آل عمران و جز الاسماء ما هی حروف کلمه
و سها ما هی کلمات مرکبه مثل الرحمن الرحیم هو اسم
مرکب کعبدالملک و الذی هو حروف مرکبه کالرحمن
وحده و اعلم ان الحروف کالطبایع و الاعداد
کالاشیاء و کلها لها خواص بانفرادها و لها
خواص ترکیبها و گویند شخصی در زمان ابویزید بسطامی
پرسید که اسم اعظم کدام است فرمود چه خواهی اسم
اصغر بگویم یا اسم اعظم بتو نمایم آن شخص
حیران شد پس فرمود همه اسماء حق عظیمند و گویا
غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این را
از خلق پوشیده و اظهار آن مناقی اولیاست
ثم همو فیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت
اسمی از اسماء است چون نوبت آن اسم منقضی گردد
و در تحت

در تحت حکم گردد نوبت دولتش رسیده باشد و اوراد کواکب
سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است
و کل یوم هو فی شان اشارت بآن است آن دنیا
عندربک کالف سنة مما تعدون ای نور تو
در کسوت عالم ظاهر اسماء تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جهل تو شد از بخشش خاتم ظاهر
و اسماء الهیه همو رمتمیزه در علم حق دارند و اشیاء را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزوی
و اسماء این همو رعلمیه از ازل فایض شده اند
از ذات حق بفیض اقدس پس همو رعلمیه تعلق حق یابند
با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته
نسبت با اسماء ابدا نشدند و نسبت باعیان خارجیه
ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان

خارجیه لیکن فیض منحصر در این نیست بلکه فیض بی واسطه
بهر موجود حق ازروی خاص که او را بحق هست و لفظ وجود
هر موجودی و جمیع حقایق ممکنه الوجود در خارج موجود
و تحقیق افراد او موقوف بر اوقات معینه است و هر یک در
وقت خود موجود میشوند الا موارد هویته با وقات نهاد
اما ممتنعات بعضی برآنند که هویات ایشان در علم حق
متحقق است و منظر اسمی چند که هرگز از خلوت خانه خفا
بیرون نمی آیند و دعای سید مرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم که اللهم انی اسئلک باسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت
به فی علم الغیب عندک اشارت باین اسماء است و
ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبالغی آن اسماء اند که
مبالغی اعیان ثابته اند و بعضی برآنند که هویات ایشان
در علم حق

در علم حق نیست مگر از جهت تعلق ذاتی و علاقه علم حق بایشان
باعتبار علم دوست با هم و عقل که تو هم و فرض آنچه وجود
ندارد می کنند و ذات حق را در هر آن شانیست که نه
در آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابو طالب در قوت القلوب گوید که
لا یتجدد الحق فی هویته مرتین و لا فی هویته الا بیان
و اسماء و جلالی در هر آن فیض وجود از موجود است
میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشان را
ملبس بلباس وجود میسازند بل هم فی لبس من خلق
جدید و ترس اکثر اینها بحسبها جامده و هیچ تر مر آنها
فیض حق مانند آب روان است و موجودات
مانند نهر هر جزو از اجزای نهر که یقین کنی آبی
که در او بود هیچ آب است که در آن سابق آنجا

بصر و غیر آنست که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را
پس همین که هر نفس شعلهٔ او هوا حق شود و شعلهٔ تازه بدید آید
و روغن و جوهر حق باید و تو پندارد که شعله یک حال است
و ثابت است باید هر جا هم که لطف آیزدش دارد هم
در آن وجهی باید از دهر شکسته ۵ پس وجود جمع
دانی که چراست از بهر ظهور او بر آن وجه که هست
و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان آن بود که در
سبا نبا بر جمع مذکور معدوم شد و در همان آن
بهمت آصف که از کمال اولیای آن زمان بود
نزد سلیمان موجود گشت و نظام در همگان در این
مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از
اعراضست و وجود اعراض در هر آن متجدد حق
صوفیه گوید چنانچه گفته ذات حق معلوم نیست کنه

صفات

صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعهٔ صفات
بر ماهیت انسان تابیده لهذا ادراک آن توهم میتوان
و وجوب وجود که ایشان را ثابت در فهم آن قاصرند
و امهات صفات چون علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام است و ایشان را ائمهٔ سبعه
گویند و لام الائمه نفس جمع حق است و نزد ایشان
کمال الدین عبد الرزاق علم در اول نظر بآن است
که چون شرط علم است و در ثانی بآنکه علم
اشرف از چون است و صفات حق جل و علا
باتفاق صوفیه و حکما گویند غیر متر تب حق شود
بمجرد ذات حق آنچه متر تب حق شود بر ذات بمکن
بصفت مثلاً ذات تو کافی نیست در انکشاف
اشیا بر تو و تا صفت علم که مبدا ادراک است

بتر قایم بذاتش انکشاف تا محل نشود بخلاف ذات حق تعالی
که او در انکشاف خود احتیاج بغیر ندارد بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذات او مبدا انکشاف است و باین اعتبار
عین علمست پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت
و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات
با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و
اشارت باین است آنچه حضرت مرتضی فرمود
که کمال التوحید نفی الصفات عنه و تعضید
الرد آیات کمال الاخلاص و تو هم نکنی که بر این
تقدیر نتوان گفت خدا عالم است چه عالم دانا
که اشیا بر و منکشف باشند خواه مبدا انکشاف
ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و در این مسلک
چنانکه حق توان گفت که صفات حق تعالی عین ذات

حق توان گفت غیر ذات است باعتبار مفهوم و حق توان
گفت نه عین ذات است و نه غیر ذات و شیخ در فص
قیصری در شرح فصوص گوید که علم حق تعالی بذات
او عین ذاتست و علم او بعالم حضور اشیاست
در وی خواه کلی و خواه جزوی لا یعزب عن علمه
ذرة فی الارض و لا فی السماء و ادراک ذات حق امور
متکثره با شی محذور نیست چه اشیا عین حقند باعتبار
وجود حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز بصورت حالیه و محلیه
ظهور کرده و نفس للامر که محل حیرت علما و حکمای عبارت
از این علم محیط است و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته
که نفس للامر حضور علمیه حق است هم راست است چه حضور
علمیه او حضور علمیه حقیقت ما هیات و حقایق حضور

کلیه اشیاست در علم حق و اگر گوئی که جانی اسماست علم را
باشد و شیخ اوحد نیز بر آن است که علم مذ العالم حضوریست
و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوریست
و در نویجات میگوید که از سطور اکوان دیدم و
از حقیقت علم پرسیدم گفت التعلق حضور الشیء للذات
المجرده عن المادّه و این مشکل است در علم معدومات
و بعضی در دفع اشکال بآن گفته اند که معدومات
در عقول حالیه مرتسمند و عقول حالیه نفس حاضر
منشا مشهور آن است که حکما میگویند خدا عالم است
بکلیات و جزویات بوجه کلی و ابو البرکات
بعد لهذا مخالف ایشان است و مولانا قطب الدین
رازی در محاکمات میگوید مراد قدما آن است
که علم حق ذاتی نسبت و در حق او ماضی و مستقبل و
حال نتصور

حال نتصور نمی توان کرد بلکه ازلست لذا زمان با جزو کل
که مقارن اجزای اوست بیک دفعه نفوذ حاضر است
و همه نسبت با و متساوی اند و چون خواهی که این
معنی را بیک دریابی زمان را بسیمانی فرض کن
که هر جزو او رنگی باشد اگر مور متحرک او را
مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگ غایب
گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی
دید لا یعزب عن علمه مثقال ذرة و فعل حق
نفوذ حق بر وفق ارادت اوست اگر خواهد کند و اگر
نخواهد نکند اما فعل غیر لازم ذات اوست
چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات است
و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم
شرطیه ثانیه ممتنع التحقق است و در اطلاق اینجا

برزات حذر باین عبارت میکنند سنة الذی قد خلت
من قبلک و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تو هم میکنی
ایشان نفس ارادت ازلی گفته و گفته اند چنانچه
احراق و احضارت از آنش ظهور می یابد اعمال
از حق صادر می گردد پس ایجاب منافی اختیار نیست
منع میان متکلمان مختلف است که کلام الله صادر
یا قدیم و متاخران می گویند گفته اند لفظی بسبب
ترتب حادث است و کلام نفسی قدیم و آنرا
بقول الحق و هو یهدی السبیل لام غرا گویند
لام حنبلی از پی هر یره نقل میکنند که در وقت
خلافت فاروق بمجلس او در آمدم شخصی رسید
که کلام الله مخلوق است یا نه عمر تعجب کرده است
او را گرفت و بکدمت مرتضی ۳ او در دو گفت

بپیند

بپیند که این شخص چه می گوید چون آنحضرت این سخن
بشنید متغیر شد و سرش انگشت و تابع فرمود
پس گفت در آخر الزمان فتنها از این سخن پیدا گردد
و اگر من خلیفه می بودم گردن این شخص سلامیزدم و گفت
عالم که بواسطهٔ این مسئله چه قدر ابانت بعلما
دین رسید بعود بالله منع قضا حکم احکام آدمی قدر
تفصیل این حکم است بعضی اسباب و از منه بسبب
قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض
و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این علم تابع
علم باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها قل لن یصیبنا
الا ما کتب الله لنا هر شر بلسان استعداد فیض خاص

از خدا هر طلبید و بجکم او دعوت اجابت بکم دعا را
مستجاب میشود و بمقتضای حقیقت بر مراد خاطر خود که شد
که یار بجالش نظر کند ۲ از خواصه در دنیت و گر نه طبیب
هست ۳ از جانب خدا جمیع قابل نیست یکی که
ایمان است از خدا ایمان میباید دیگر که
مستعد کفر است کفر میباید ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون خلاصه لو موتوا
و لو موا انفسکم ۴ هر چه هست از قامت ناسازی
بی اندام ماست ۵ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست ۶ از آب واحد در ارض مختلفه و استعداد
نباتات متنوعه ظاهر میشود صباغ کرباس را
کرباس و رنگ را رنگ نمیسازد بلکه کرباس را

رنگین

رنگین میسازد خدای تعالی نیز ذات را ذات
نمیسازد و وجود را وجود نمیکند بلکه ذات را
موجود میسازد از ابو علی در وقتی که آلو میخورد
معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل میرسیدند
گفت جاعل آلو را آلو نمیسازد بلکه آلو را موجود
میسازد و نیز خالق قضایات چنانچه طبیب خادم
طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه
راه نماید لیس لک من الامر شیء او یتوب
علیهم او یعذبهم ۷ اجابت و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بعضی
عزیز که استعلام آن کنه خطاب آمده که لئن لم
تنته لاحجرن اسمک من دیوان النبوة اما کمال انبیا
واقف این سر بعید اند و لهذا حضرت مصطفی صلعم
میفرماید گفت که ادعوا الی الله علی البصیرة و طبیب

قضا با نبوت آن است که امر و نهی هم از قضاست
و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت مانند فعل
و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد
مقتضی دوزخ چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل
و حجاب خدا را مانند پادشاه حجاب ملاحظه حرکند
که هر که حکم او نشنید خرم شد و در مقام احسان و
انعام است و هر که حکم او نشنید او ملول شد
و در مقام ایذا و آلام است همچنان سخن خدا مثل
سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که
نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض خارج است
ان الله لغنی عن العالمین ﷺ رزق ناتمام ما.
یار مستغنی است ۵ آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را ۵ بعضی میگویند که مؤثر در وجود غیر خدا

بیت لیکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب
نان خورانش خلق میکند و قاصران پندارند نانخوران
سبب سیری اند ۵ هر نیک و بد که میرسد چون
از قضاست ۵ دانستن آن را غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفات حق فاعل
مطلق است اگر پرسی راست و این طایفه اگر گویند
جبر است اهل قدرت بیت جبریه اند ﷺ رضا
بداده بده و ز جبین گره بگشا ۵ که بر هم زدن ز دست
نگشادن است ۵ و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت
او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند
و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و مکسوب
او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی نشنیدن است
مانند شخص ماری بر دیوار و کسی دست در زیر بار

دو بند یا آنکه تاثیر در یار بکه اشتاق داشته باشد
حافظ بارها گفته ام و بار دگر می گویم : که من دلشده
این ره نه بخود می پویم : من اگر خارم اگر گل چمن
آرزوی همت : که از آن دست که می بر دوردم می بینم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند : آنچه استاد ازل
گفت بگو می گویم : و معتزله گویند عبد را قدرت
همت و فعل او مخلوق اوست و این طایفه
اند قدریه که او را دو از این عمر روایت کنند
که حضرت مصطفی صلعم درشان ایشان فرموده که القدریه
مجوس هذه الامة چه مجوس میگویند یزدان فاعل خیرات
و اهرمن فاعل شرور و هم آنحضرت فرموده که لعنت
القدریه علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند
قدریه جمع اند که میگویند خیر و شر بقدرت

و قرآن

و قرآن بخلاف ایشان ناطق است که الله خلقکم و ما تعملون
لا آله الا هو خالق کل شیء جعلوا له شرکاء خلقه کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد
القهار و ما کل شیء خلقناه بقدر هل من خالق غیر الله
قل کل من عند الله اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم
بذات الصدور الا یعلم من خلق حافظ گر زمن بشنود
آید گر راحت ار حکیم : نسبت نکنی بغیر که ایزد خدا
کند : در کارخانه که ره عقل و فهم نیست : وسیم و زر
رای فضول چرا کند : مطرب بساز خوش که کس از جلب
نزد : و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند حضرت
مصطفی صلعم فرموده که در این امت بالقدر خسفه
و مسخه و حضرت مرتضی صلعم بر منبر کوفه گفت
لیس مؤمنا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و لام

جعفر الصادق ع ما قدر رکعت فاتحه بخوان چون
فاتحه خواندی با یک بنده و با یک نستعین رسیدی رکعت
چون تو در افتاح خود متکفل به استعانت از خدا
میجوئی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در
خانه صاحب عباد شیخ ابو اسحق اسفرائینی را دید و
بر سبیل تعرض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء و شیخ
در حال فرمود که سبحان من لا یجبر فی ملکه الا ما یشاء
حافظ هزار لعنت ما و آنسان حضرت عزت که هر چه
بر سر ما میرود از اوست و همو فرماید بگو کل
من عند الله لقوم یفقهون شعر نسبت افعال از فعل ما
هم از آن روی بود و گویا شد ۵ عالم کبیر او ما نیستیم
که جا هر چه هست پیدا شد ۵ اگر گوئیم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوئیم از حق است هم حق است و مشهور
آن است

آن است که حکما در این مسئله موافق معتزله اند لکن اشعریان
نظر در کلام محققان ایشان معلوم خلاف این معنی است
و مذهب ایشان آن است که فاعل حقیقی غیر خدا نیست
و وسایط آلات اند و مقتضای این ترتیب سلسله وجود
نسبیان جهات مختلفه است که با عتبار آن جهات
امور متکثره از واحد حقیقی صادر و باید دانست که فلاسفه
نقل میکنند که العالم کره و الارض مرکز و الافلاک
حرف و الا فلاک قسی و الحوادث سهام و الله
اعلم فاین المفر فصل حکما گویند هر چه موجود است
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و شر
خیر کثیر را بر شر قلیل شر کثیر است گاه باشد
که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضا سالم
ماند و اگر گوئیم شر قلیل مرا بر خیر کثیر خیر کثیر است

هم راست باشد حافظ در طریقت هر چه پیش سالک آید
خیر اوست ۵ بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن
نظام و اصلح اوضاع در آفرینش عالم چیست
و قدیر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را
خلق کند و فیاض مطلقست و هیچ بخل در او نیست
پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میبینیم
که هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود را حسن
اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز را حسن اوضاع
باشد و ملاحظهٔ کل السنت است در ملاحظهٔ جزو بنابرین
کل احسن اوضاع خلق شده و نزد ایشان قضاء
عنایت علم حقست باحسن اوضاع کل و اگر چنان نباید
که وضع جزوی از اجزا بهتر از آنکه هست میتواند نبود

نه محل

نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید باجزء
جز حق محال که حکم را شاید نیست حکمی که از حکم حق فرو آید نیست ۵ هر چیز که هست انچنان میباید آن چیز
که آنچنان نمی باید نیست ۵ معمار که طرح خانه میکند
شاید که بعضی از اجزای او بهتر از آنکه هست طرح
تواند کرد لاکن طرح کل معطل آن نباشد که جزو بر آن
نهاج واقع شود که هست شعر گفت با ما خرج که بد میکنی
وان که بد دیده تو آن بد نیست ۵ احمق دید کافر
فداک کهاز خیر او در پرسیدی گفت هست اندازه
هر چیز ندانی که نیز و لی ندانی آن فاش
غازی است در ره دین ۵ باز مقتول او شهید بیان
نظر اینک انچنان بیند ۵ از زبان حمله باز زبان میبیند
انچنان گفته اند درویشان ۵ ای در بغار صحبت ایشان

نیک خواهی نه در بد اندیشی ست عیب جوئی خلاف
درویشی ست از حکیم ایزد بپذیر هر چه او گوید بجان
باید شنید درویش جز خوش در وقت امر و حرص در طلب
آن علامت جهل ست چه ما هر حال محتاجیم خواه ا
ما بقدرت حق باشد و خواه بقدرت ما اول محتاج
بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است
و هر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود
نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود
ممکن نیست که موجود نشود و آنکه در شان تو مقدر است
بمثابه سایه تست اگر خواهی آفتاب حقیقت کن دار
پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاد [illegible] بر در شاهم
گدائی گفت در کار کدو کفتری هر خون که نشستم
خدا روزی تو پس ننسب آن ست که روی دل بآن

آفتاب

آفتاب جهانتاب کنی تا تو روزی که از سایه خود بشتابی
کنی امید که این تحقیق در نزل سبب هدایت باشد
و ختم سعادت ابدی در زمین استعدادها باشد ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب الفاتحة الربیع در انسان الکبیر کتاب
الکلیات آیة ثم فصلت خزانه حکیم خبیر فتح
صاحبدلی گوید مجموع کلیات و عنصریات یکی میگوید
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و در اجسام
کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او ما خلقکم
و لا بعثکم الا کنفس واحدة شیخ در فص هودی گوید
که العالم صورة الحق و هو روح العالم مدبر له
فهو للانسان الکبیر و حکما گویند ممکن الوجود که ذات او
مغایر وجود است و نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای

عدم و قسمت جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که
محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولا که محل
و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است از این
دو و نفس حلقه که اگر علاقه او با جسم تدبیر و تصرف است
گاه تاثیر در جسم کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم
دارند و ترسند از این جهت نفل کنند که مصطفی صلعم فرمود العین
حق و عقل که علاقه او با جسم منحصر است در تاثیر و ما لا یعنی
اشارت بنفس و عقل است و هم نمی گویند بعضی مجردات
هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر
و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را
ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند
و حصر جوهر در این اقسام مذهب مشائیان است و اشراقیان
نفس هیولای مذکوره کنند و گویند مطلق هیولی است که از

مشائیان

مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم
مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
و صورت نوعیه نزد ایشان عرضیست و هیولای
هر فلک مغایر هیولای فلک دیگرست و مغایر هیولای
عناصر است پرخواهد آمد که هر یک از اینها معلول
عقلی خاص اند اما هیولای عناصر یکیست بدلیل کون
و فساد نعیم ضلع و لیس صورت نوعیه دیگاه باشد
که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه مادهٔ
جسم دیگرست و چون صورت نوعیه اطلاق هیولی کنند
مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی و جسمانی
و صورت هر چیز آن است که آن چیز باو تمام شخص
و حکما صور صورت را اعتبار کرده اند یکی صورت
جسمیه که هیولا با آن جسم مطلق است و صورت نوعیه جسم مطلق را

جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق یا او
نوعی از انواع جسم مطلقست و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه
و نفس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان
حلول جوهر در جوهر هرگز نمیدارند و ظاهر آن است
که صورت جسمیه مرتبهٔ تنزل هیولاست که تخفف عنایت
اول است و صورت نوعیه مرتبهٔ تنزل صورت جسمیه
جسم دو قسمست بسیط و مرکب و هر جسم را امکانی
طبیعی و شکل جسمی هست و جسم بسیط افلاک است و کواکب
و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک
پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس
فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک
عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در

تحفه

تحفه گوید که فلک زهره بالای فلک شمس و مولانا غیاث
الدین جمشید کاشی در رساله سلم السما در رفع شبهه او
گفته و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک
اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز
دیگر کواکب در اوست و فلک البروج مثل اوست
در جمیع ثوابت او مرکوزند و آنچه مرصود شده بهزار و
بیست و نه است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است
و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است هر دو نقطه
متقابل تقاطع کنند یکی را نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند
و یکی را نقطهٔ اعتدال خریفی و غایت بعد دایرة
البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطهٔ انقلاب
صیفی است و در جانب جنوب نقطهٔ انقلاب شتوی و
باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود

مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعهٔ
مشهوره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه که کرنش بخش متساوی
قسمت کنند و شش دایرهٔ عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج
فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطهٔ
اعتدال و یکی بنقطهٔ انقلاب و فلک باین شش دایره
بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده
برج قسمت یابد و هر برجی سی درجه باشد از سیصد
و شصت درجهٔ منطقه و لفظ رفیع الدرجات دوازدهم
علایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت و همان
فلک را به بیست و شش بخش متساوی قسمت کنند و آن
منازل قمر است و در هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد.
و اسامی بروج و منازل باعتبار کوکبی چنان است
که در وقت قسمت مسامت بروج بوده اند و اکنون تغییر یافته

و دور نیست

و دور نیست که احکام متعلق ببروج هم ازین قبیل باشد
و شیخ محیی الدین در عقله میگوید که دوازده ملک بدوازده
برج متعلقند و نوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر
مرکبند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار
سال است و نوبت ملکی که متعلقست بثور یازده هزار
سالست و برین منوال کم میشود تا حوت که نوبت
ملک متعلق باو هزار سال است و عرف ارباب
هیئات در تعیین فصول مخالف عرف اطبا است
چه ربیع پیش ایشان از ابتدای نشو و شجاریست تا زمان
شدت حرارت و خریف از ابتدای ریحان آورد تا
زمان شدت برودت **تنبیه** مجموع افلاک هیئت
نُه است دو فلک آفتاب مماس و خارج مرکز و دوازده
فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار آنکه هریکی

ازین ستارها را سه فلک است ممثل و حامل و تدویر و بس فلک
قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر و فلک کل و چهار فلک
عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت
و فلک اعظم و آنچه در تمام دور در مغرب بمشرق حرکت
کند باقی افلاکست که محیط ارضند و آنچه در قطعهٔ
علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعهٔ سفلی بعکس
حرکت کند تدویر قمر است و فلک ثوابت کیوان را
هزار سال شمسی دوره کند و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد شیخ محی الدین
مغربی بیست و سه هزار و صد و شصت و شش سال
و زحل را سی سال دوره کند و مشتری را دوازده سال و مریخ
یک سال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد
یک سال تقریبا و ماه را بیست و هفت روز و ثلث شیخ
محی الدین

محی الدین در فصله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک
از مشرق است بمغرب مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آن است که ما برای ضبط حرکات و رد صنایع
کواکب این فلکها نوشتیم و حق تواند بود که غیر از ین
فلکها نیز باشد و ما بر ان مطلع نباشیم فائده چنین
سقف بلند استادگی بسیار نقش این معما بسیج در نیاورد جهان
آگاه نیست هیئات قدر لطیف و علمی شریف است
بعضی فقها عمر خیام را گفتند در وقتی که علم هیات
میخواند که این چیست که شما میخوانید گفت تفسیر اولم
بنظر در آسمان و فهم کیفیت عنیا ها بسکوبیم و مجهور
قشر عه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت
را کرسی و شیخ محی الدین بر آن است که عرش و کرسی
محیط است باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع

و فلک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در شرح فصوص فرموده که ظاهر آن است که مراد از فلک
کرسی نفس کلیه لیکن در فتوحات و عقله بخلاف این است
و مذهب شیخ آن است که عرش و کرسی و فلک اطلس
فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
عنصریند و استعداد بهردو دارند و حکما گویند هیچ فلک
قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص
فلک الافلاک است و بعضی که تقویت جانب حکما
میکنند بسبعا شداد اشارت میکنند لیکن آن
السماء ذات الحبک معطی خلاف این است و منافی بخرق
شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق
میکنند نمیبینی که در آیات قرآنی سموات وارد
شده فصل حکما گویند جهت حقیقی دو است فوق و تحت

دهرد و

دهرد و بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت
بمرکز و بنا بر این او را محدود جهات گویند و جمیع
افلاک ثقافند یعنی حجاب ابصار میشوند و خفیفند
و نه ثقیل چه خفت میل بمحیطیت و ثقل میل بمرکز
و نه گرمند و نه سردند و نه ترند و نه خشک و شهوت
و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه
متحرکند و حرکتشان طبیعی است و آنچه حادث شود حرکت فلکیه
شعر ارکان نه فلک چو گهر ذات است فلک آمدن و
ملک جان است عرش و کرسی و حجب مهر و ماه کرات کمرات
از بهایم و حشرات خفضا و یکس حمار و قیاس همه بر جانور
و مهر و مه بر جان یعنی چون کمترین جانوری را جانی
هست پس ان فلک و عرش و کرسی و ماه و مهر را چرا
جان نباشد و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه

بالفعل حاصل است و فلک را هیچ حرکت ممکن بالقوه نیست
دلالت وضع مختلفه پس تشبه بعقل میکنند و میخواهد
که اوضاع مختلفه از قوت بفعل آورد و آن بیک
دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل میآورد
و هر فلک متشبه بعقلیست که بواسطه ایجاد اوست و
اثر اقیان گویند حرکت افلاک مثل رقص است
که اهل حال بواسطه ورق قدسیه و نور ورق الشبه
میکنند شعر صوفیان کبود پوش همه از غم حرست
در خروش همه آتش اندر دل و هو در جان کرده
بر خاک آب دیده روان و مهدار اثر اق انوار
بر هر فلک رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اثر
مستعد حرکتی است مناسب آن اثر اق و بواسطه
هر حرکت مستعد اثر اق دیگر چنانکه صوفیه را در سماع

فتوحی

نور حی عظیم حی شخصی و نور کواکب ذاتی است الا جرم ماه که
بره است و نور او از آفتاب است و در وقت اجتماع
روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او موجه
آفتاب و دایره ضوء که فاصل است میان روشن
و تاریک منطبق است بر دایره رؤیت که فاصل است
میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم کدشتند این
دو دایره قاطع گردند و هلال پیدا شود و بقدر انفراج
دایرتین روشنی حر افزاید تا وقت مقابله که باز
دایرتین منطبق شوند و بدر مرئی شود و بر ان منزل
که نور زیاده میشد نقصان می پذیرد تا باز قطبین دایرتین
تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه خالی
نحو میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب
پا نور شد و آن کسوفست در وقت استقبال و اگر

زمین حایل شود میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن
خسوف است و اگر برآیند که کواکب را رنگ هست زحل را
کبود و مشتری را سفید غیر خالص و مریخ را سرخ و زهره را
سفید صافی و عطارد را زرد و بعضی برآنند که این
اختلاف اضافی است نه اختلاف انوار و قدر
مشابه آن ثابت است فصل عناصر چهارند خفیف مطلق که
آتش است خفیف مضاف که هوا است ثقیل مضاف
که آب است ثقیل مطلق که خاک است و این چهار را سکل
کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا
پس کره زمین و آب بر هیات کره است بحرف
که بعضی از آن قطع شده و از خاک علو گشته بر وجهی که
مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند
کره هوا متابعت فلک حرکت کند و کره آتش نیز

شده

شده و هر عنصری بسبب خفه منقلب میشود در هم دیگر
بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن
هوا شود و هوا در کوره صعود آن آتش شود و آتش
در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت
طاس سرد آب شود و آب بر مرکز رود و آفتاب
بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط
که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک شوند
و هر یک اصداف دایره در هم میکشند و ایشان را
مدارات یومیه گویند و فلک که دایره اوست
فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف
مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره اعظم
بر روی زمین مساوی معدل النهار پس شب و روز
ابدا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه

قطع مدارات شمالیه روبهی کنند که آنچه فوق افق
اعظم باشد از آنچه تحت اوست و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان
در روز در از شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان
تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب
و روز برابر باشد و دایره صفر ربع از خط استوا
بر روی زمین فرض کنند و اقالیم سبعه بآن متعین
شده و ابتدای اقلیم آنجاست که طول ایام دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای
هر اقلیم سی دقیقه بر طول ایام زیاده شود و آخر
اقلیم سابع آنجاست که طول ایام شانزده ساعت
و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند که ابتدای
اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت
که عرض

که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام
آنجا بیست و سه ساعت است فصل جسم مرکب
مزاج دارد و چون عناصر ممتزج شود در یکدیگر
کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج آن
و طبیعیین گویند که کیفیات عناصر معدوم میشوند
و کیفیت واحد حادث میشود و اطبا گویند آن
کیفیات معدوم نمیگردد بلکه با هم نوعی شوند و
بعضی در زمان شیخ ابو علی امداد نمیدهد
و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و مجموع
صورت دیگر قایض میگردد در مزاج معتدل حقیقی که
عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند
محال است لیکن هر چند که مزاج با اعتدال حقیقی نزدیکتر است
فیضی که از مبدأ فیاض بواسطه و بی واسطه مترتب بر مزاج

فایض نحو اکمل است و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدن
است و فایض بر او صورت نوعیه است پس نبات
و فایض بر او نفس نباتی است پس حیوان و فایض
بر او نفس حیوانی است پس صورتی فایض حرکتی که
حافظ ترکیب اوست بعد از آن ضلع آن صورت و
پس نفس نباتیه میکند پس ضلع آن و پس نفس حیوانیه
پس مستعد نفس ناطقه حرکتی و بدن انسان مستعدترین
بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و نفس نباتی
برای تغذیه و تنمیه و توالید مثل و نفس حیوانی بر آن
حس و حرکت و متعلق حرکتی و نفس ناطقه برای ادراک
معقولات و اعدل انواع حیوان انسان است
و اعدل اصناف انسان نحو ابرص گنان خط
استوا اند و نحو امام فخر سکان اقلیم رابع و معدن
و نبات

و نبات و حیوان را مولد ثلاثه گویند و افلاک را
آبا و عناصر را امهات چه از حرکت افلاک
بر بالای عناصر این سه ممکن میشوند چنانکه از
حرکت آب بر بالای ارض فرزند متولد میشود ضلع
نفس نباتی را چهار خادم است که اینان را خوانند طبیعیه
گویند خادمیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان
مخدوم جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اند
و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و
یبوستند و قوای نفس حیوانی که اینان را
قوای نفس نیز خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و
مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره
پنج است اول لامسه که در پوست بدن است ثانی
ذائقه که در عصب لسان است و آلت او لعابیه

عصب

عذب که متکیف مرکب لطبع یا ممتزج مرکب یا جزای لطیفه
صاحب حس و عوض میکنند در آن عصب یا آلت حاسه
که واقع است در زاید تین مقدم دماغ که شبیه است بدبه
سر ستبان و آلت او هوائی است متکیف برائحه
یا ممتزج یا جزای لطیفه صاحب رائحه دایع ساعه
که در عصب یا بن خیاشیم است و آلت او هوای متموج است
که موج او بهوای محیط در خیاشیم میرسد و بر بوتی که مالک
خیاشیم کشیده مانند دست طبل میخورد در خیاشیم مابده
که در عنقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متفاطحتین است
واقعه در زاید تین مذکورتین و از سطح بوریطه در تمام
صورت است در رطوبتین جلیدیتین پس در دوات
صورتا مثل آن در عنقی عصبتین و زاید تین یا خیاشیم
و اغلاط آن از بوریطه خروج شفاع است از ندفه و اتصال

ادمبصر

ادمبصر و مدرکه یا حفظه و ذاکره از بسیاط مشهور شده
که بیج است اول حس مشترک که مدرک صورت داده را
بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت بحواس ظاهره
چون حوضی است که از بیج جوانب آبها بآن خیابانها که خزانه
حس مشترک است آلت متصرفه که بفصل و ترکیب
و استنباط مشغول است و ذاکره عقل او را در معقولات استعمال
کند متفکره است و ذاکره وهم او را در محسوسات استعمال
کند متفکره است رابع وهم که مدرک معانی جزوی است
و مرجع عقل است در معقولات و موافق او است در محسوسات
و لهذا خطا در آنها بغایت کم است و در آنها بسیار
و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد از آن که ملائکه
سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آن است که جمیع قوی منقاد
نفس ناطقه اند مگر وهم خاص حافظه که خزانه وهم است

و دماغ را شه تجویف است تجویف اول محل حس مشترک
و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل امور متصرفه است
و مقدم این تجویف باو اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است
و موخر تجویف ثانی باو اخص است و اول تجویف ثالث
محل حافظه است و ثنج مقعّر کویند او را و منکره
یک قوّت که عجتسا را در درک معانی خزنه او را
و عجتسا را تفصیل و ترکیب و بهتناط متفکره کویند معانی
خزنیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه مکتوب
چنانچه کلیات در مجردات ثم از ترکیب یا قسمت آثار
علویه است که ایشان را کائنات جو خوانند و هوا مزدوج
با آب بخار است و آتش ممزوج بخاک دخان و کر مر آفتاب
سبب صعود هر دو مر ثخو و بخار متصاعد مجتمع سحاب

و اجزا که فرو مر آید برف و باران و نظر بر آن و از این
و اد لبست قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و از همان
قوم آن است که اجزای رشبه صغیره صقیله مانند ماه
و آفتاب و ما مجتمع میشود بوجهی که خطوط شعاعیه
بصریه از آن منعکس بماه مر ثخو و ایشان نور بسط صغر
محاکی صغو ماه اند بشکل او پس دایره نورانی
مر ثخو و آن هاله است و چون نسبت آفتاب کنیم
و اجزای مذکوره در نظر شبه قوس و قزح نماید و
کاهی دخان در حوف سحاب محتبس مر ثخو و او را
مر ثخا فد او از آن رعد است و کاهی از شدت
حرکت مشتعل مر ثخو و آن برق و صاعقه است
و چون دخان بکره آتش رسید آتش مر ثخو و کاهی
بخار و دخان محتبس در زمان او را میلرزانند و بشکافند

و آن زلزله است و آب چشمه بعضی گفته‌اند که در زمین
محتبس شده و بواسطه برجهت او آب برمیجهد و بیرون
میآید و بعضی آب باران که بعمق زمین نفوذ کرده و اینرا
آب چشمه بسبب برف و باران زایده میشود
نفس ناطقه که اثر از فیضان او در او نور استفهام گویند یا
ان نیست یا فلکی است و لام فخر گویند که فلک را در
نفس ناطقه یکی که مبدا ارادات کلیه است و یکی که مبدا
در ارادت جزویه است و مشائین بر آنند که نفس فلک
منطبعه است و بس و شیخ او بعضی بر آن است که مجرده است
و بس و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند
دل است و افلاک جزویه او مانند سایر اعضا و نفس
متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب بان افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشند بعدد افلاک کلیه و ثوابت

گویند

گویند هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست
بحرکت پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشند و عقول نزد مشائین
ده است و بسکو یند صدر اول واحد محض است و از واحد محض
غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از احد صادر
شده عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند و از عقل
اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی
و فلک اطلس و نفس او صادر شده و از عقل ثانی عقل
ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنان تا ده و نه فلک
و نفس پیدا شده و موجودند عقل یا نفس از عقل منتزع
که جزء غیر از جزء غیر روشن کنند بآنکه از خواص افلاک جزوی
کم کنند و از عقول عاشر که بنزد شرع جبرئیل است
هیولا و عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی صادر
شده و اشراقیان عقول را انوار قاهره گویند و نزد مشائین

نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است و انواع عقول منحصر
در شخص واحد نیستند بخلاف نفوس که مبدء هر نوع از افلاک و کواکب
و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح محرده و ربما
که عقل مدبر آن نوع است و اولیات فلاسفه و متکلمین
مولد در حساب نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوت
عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ناطقه
شدی باید از شعور ما این افعال بعضی و قصه
پستان مادر و اضغاث و امتصاص شیر و غیر آن نیستند
برب النوع اولست و حکمای فرس رب آب را جرد
گویند و رب اشجار را امرداد و رب آتش را
اردیبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این
سخن موافقست با حدیث اتانی ملک یحجاب و ملک
البحار و احفاظ ان گوید مع قطع تعلقات بدنیه
میکردم

میکردم در رب النوع روا دیدم و فرق میان نفس و رب النوع
آن است که نفس متعلق بیک بدن است و رب النوع بجمیع
ابدان فتح حکما گویند مطلق جسم لا بشرط مطلق صورت
جسمیه صورت نوعیه فلکیات و اجرام نفوس فلکیه و جمیع عقول
قدیمند و در نفوس ناطقه دان نیه خلافست و اعراض فلکیات
بحسب شخص قدیمند لا حرکت و وضع که این دو بحسب
نوع قدیمند و شخص حادث و انواع متوالده هم قدیمند و
انواع متوالده احتمال قدم و حدوث دارند و قدم
سنانه استبعاد قدیم بواجب الوجود نیست همچنین که شعاع
آفتاب موجود است و آفتاب بعد شعاع لعبه از کلیمی پرسیدند
که خدا کی عالم آفرید گفت آن روز که قول را بفعال
میکردند و غرض او آن است که ترتیب اصول موجودات
در عقل است نه در خارج حافظ مشکل خویش بر برهمان

قع

بعوم روشن که بتابید نظر خلق معاینه کرد ۲ دیدش خرم و
خندان قدح لاله بدست ۲ واندران آینه صد گونه
تماشا میکرد ۲ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ۲ جرمش این بود
بکه اسرار هویدا میکرد ۲ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ۲ دیدم اندران صحیفه
دلهستی اشیا کلام ازلیات و متاعب غیر ازین
غلط و خطا حافظ با تو مرا چه حاجت رو و هنوره راست
شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است ۲ از آستان پرستان
سر چرا کشیم و ازت و دین سر او کیش دین ازت

فصل

صورتیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض تعین خاص صورت گوهر و صورت
بسبب عروض هیاکل چند مختلف که خارج طاری او شوند
بصیت و هشت حرف تهجی در ترکیب حروف کلمات متحقق باشد

نفس

نفس رحمانی که او را در اصطلاح کتاب مسطور و لوح منشور گویند
چون از خارج تعین اثبات جواهر مجردات که بمنزله صورت و جوهر
بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شوند که بمنزله
حروف است و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلمات است
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان متضمن آن است که اجزای
نفس از باطن او و ظاهر شخص فیض رحمانی متضمن آن است
که دم عدم حقایق و صور که در لوح مستور است پیدا کند
و در هر مرتبه از این بیست و هشت مراتب مناسبتی خاص
بسمی از اسمای حق و با حرفی از بیست و هشت حرف تهجی
از بیست و هشت منزل قمر دارد و حروف بحسب مخارج
بر ترتیب بیست و هشت منازل قمر مندرج است
بر این ترتیب نشیند و عناصر نفوس شیخ محی الدین مقدس

بر افلاک کو اکب سیاره و ابتدا او از خاک و انتها
بفلک زحل و جن مقدم است بر بعدن و اکثر عنصران
در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخند و بسی آیات قرآنی
بدین معنی ناطقست قل ا ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین
و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی
السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا
و کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین
و گویند جن در یک شنبه و دوشنبه آفریده شد و شانزده
آنچه در زمین است سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها
و آنچه در ایشان است در پنجشنبه و آدینه و در حدیث
در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کنند که خلق آسمان مقدم
بر خلق

بود بر خلق زمین و لام فخر در تفسیر کبیر موافق اوست و دخان
را که آن در آسمان است بنها رفع سمکها فسویها و اغطش
لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها میتوان
گفت و مشائین انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از
ابدان انسانیه مفارقت کنند اگر خیر مذ معاونت
نفوس خیره متعلقه ببدن می کنند و ایشان را جن
گویند و اگر شریر مذ معاونت نفوس شریره کنند ایشان را
شیاطین خوانند و شیخ مقتول و جمهور ایشان قایل آنند
و در حکمت اشراق گوید اهل زمین و اهل مدینه که
آن را میانه گویند مشاهده جن بسیار کنند و بعضی
گویند جن روح جسمانی قوی متجسد در اجرام لطیفه
که آتش و هوا بر آن اجرام غالب است چنانچه
انسان آب و خاک و ایشان لوا سطه لطافت اجسام

و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و کارها کنند
خارج از وسع بشر و خارج از ایشان هر آیه است تکلیف
حضرت رسول الله در شان ایشان آنچنان فرمودند که اینها
زاد اخواتکم من الجن و گویند ایشان جزو نطفه قبیله از
و جزو نهادیان ایشان واقع شود و بعضی گویند با از خروب
ایشان است و چند بصورت حیه ظاهر شوند مادام که
کسی نظر با ایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید
باشند و هر جن که عاصی است شیطان است و اول کسی
که مسما بشیطان شد حرث نام داشت و بعضی گویند
بست ابلیس جن چون نسبت آدم است بشر و صحیح آن
که او اول اشقیای جن است چنانکه قابیل اول اشقیای
بشر بعضی و علمای شریعت متفق گفته اند که شیطان مسلمان
نشود یا نه بعضی گویند نشود و حدیث ان الله اعانی علیه

فاسلم

فاسلم معطوف بر آن است که نشود و در عرف دیدم که شیخ
علاء الدوله میگوید بعد از بیست و سه سال که سلوک
طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه کرد در نفاق
نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم
گفت مرا رها کن تا بمعاصی و معارف و منهیات
مشغول نشوم که مترا زنده در اعتقاد پس پرسیدم که تو
راست میگوئی در آن زمان که در شط رفتار گفت
آری من راست همواره میگویم فتح مخفیه گویند حضرت
کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق و آن
اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف
که غیب مطلق از قرب است و آن عقول و نفوس مجرده
است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت
مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است رابع حضرت

شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش فاش حضرت
جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسان جمال و سر نقطه
وحدت در الف دایره وجود نزد لیت و منتهی بحیث
انسان است و لیلة القدر ناظر با آن است تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام در الف
ذکر هو حبیب و یوم القیمة ناطق آن است تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و عالم شهادت مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم
ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهیه
حضرت واحدیت و او مظهر احدیت و اینجا ظاهر بحقیقت
یعنی آنکه اسرافیل را سر عرش است و با بر بان و یعنی
نفخ او که جمیع صور است و یعنی آنکه مقدار افرشته ایست که
چند هزار سر دارد و در هر سر چند هزار زبان اینجا

ظاهر گردد

ظاهر گفتم و شیخ عزیز نفس در این مقام گفت که چون ناظر
عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت
که تو زبان نسبیار داری بزبان دیگر این سخن بگو و با تفاق
لاهوت و ناسوت انسان و ملک عالم
شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافت بحضرت گویند
جبروت صفات و ملکوت مجردات و عالم سماک
و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل
الاول و الملائکة المهیمة و العقول السماویة و الحضرة
البسیطة و المرکبة التی هی للعرش الید الثلاث و اهل
الملکوت النفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و الحضرة
البسیطة و المرکبة و ما فوق الوجود شیئ الا و لها من الجبروت
و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است بحدیث ان
لکل شیئ ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک و شیئ و از این جهت

الفاتحة الكتاب مسئله در آن شنیع مبتدعه که آن العلی نصاری گفته‌اند لیس علی الله بمستنکر ان

یجمع العالم فی واحد هذا الصابر للناس وهذا رحمة لهم

یوقنون شیخ حکما و امام غزالی و امام رازی گویند نفس

تو شعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و اغما

و مستی و بدن و اجزای او چنان نیستند پس نفس غیر بدن

و اجزای او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزه

و غریبه دایم متحلل است و نفس مبدل نیست و این ثابت

در سایر نفوس حیوانیه جاری است چه معلوم است

که فرس مثلا در هر وقت تبدل می‌شود و شعور دارد

باستمرار ذات خود لهذا شیخ مقتول بر آن است

که حیوانات را نفوس مجرده است خلافا لجمهور

قدماء و ابو علی در جواب بهمنیار تصریح کرده

بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات در این حکم

و چون

و چون بهمنیار را بداعی تبدل ذات در انسان گفته فرموده

پس فرق نه آن کس که سئوال از زید میکرد و مراد متقدمان

از نطق معنی نفوسیت و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی

تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی و ناطقند حتی

جمادات لیکن خلق را بهره کسی مرقوف اعتدال مزاج

انسانی است و این حی شنوا الا تسبیح محمدیه و لکن لا تفقهون

تسبیحهم و ترمذی از مرتضی علی روایت کند که با پیغمبر صلی الله

علیه و آله در نخله بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر

که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین عربی

می‌گوید از احجار که ذکر خدا میکنند و در ایشان حق تعالی

نفخ چند میگوید که هر انسان درک نتواند کرد و از

بنجا ظاهر شد اعجاز تسبیح کفاف سنگ ریزه در کف حضرت

رسول الله ص باعتبار استماع حجر بان است و ان الدار

الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند
حیوانات مشاهده چیز چند میکنند که مشاهده آن
از بهر قوام تکند الا اهل کشف بنابرین دماغ محجوب
اسفل ساقلیان است و اگر ایشان خواهد که باین مقام رسد
باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد
و اکثر قوم که بدین مقام رسند کذلک شوند فتح حکما
گویند دل در تجویف دوم است و خون از حکر بتجویف دیگر
او منجذب حر شود و حرارت این تجویف در او تاثیر
میکند و بخار رسد اجرام سماوی در
لطافت و نور بحسب استعداد آئینه ظهور عالم مثال مشهود
و اطلس او در اروح حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه
و او مثل جزئیست که آتش او نفس ناطقه است و فضیلت او
بخارات منبعث از تجویف ایمن در دخن او خون منجذب

از حکر

از حکر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت او شهوت
و دو او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
و این غلط است چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ الرئیس
در رساله معراجیه گوید که مراد از روح نفس ناطقه است
و مراد از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو
و ابو علی نوعی است از ابو البرکات گوید جنس است و از تحت آن
انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب او است
آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکنند که
حضرت مصطفی فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
و الفضة اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة ما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و لام را زری گوید
هو المختار عندنا و بمذهب او ارواح قبل از بدن
نخواهد بود فقها کفر است و بمذهب مشائین در وقت استعداد

لطیفه از مبدا فیاض بود فایض میشود چون شعله که در چراغ
کمال استعداد قابلیت آتش در او میکند و آیه فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی اشاره باین است و لام غزالی و شیخ مقتول
موافق مشائین لذا و بهر حال لابد است و حدیث رسول
فرمود انکم خلقتم للابد و ان تنقلون من دار الی دار
و اگر تدقیق نظر کنیم میان این دو اقوال و مشائین نزاع
نیست چه نسبت مبدا فیاض نفوس چون نسبت ابر است
بقطرات باران اگر بر قدیم باشی تو ان گفت که قطرات
قدیمند بنا بر آنکه ابر جنس قطرات است و تو ان گفت
حادثند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن
او از ابر حادث و شک نیست که مبدا فیاض قدیم است
پس اطلاق قدیم و حادث بر نفوس صحیح باشد هر یک
باعتبار روحی که از او توفیق و آنچه نزد حکما مسمات بنفس
ناطقه

ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمات بروح و نفس
مالک المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح
القوم هو اللطیفة الانسانیة المجردة فی الاصطلاح
الحکما هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القلب القابل
للقوة الحیوة و الحس و الحرکة کما سیجیء ذکره فی اصطلاحهم النفس
و المتوسط بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات بالقلب
و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول یسمونها النفس
الناطقة و قد یعبر کویند که نفس ناطقه در بدن مثل سریان وجود مطلق در موجودات از وجه مثال به نسبت
و از وجه غیر و شبیه بینید فرمود که لفظ قرآن و جسم نوشته
و معنی قرآن و حقیقت آن نوشته مانند و علامیم این نسبت
آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت آن در
سلوک نیز هفت مرتبه دارد و محقق آن را حرکت کویند

ای بر لوح تو پیدا اندیشه ☆ ما بقی تو اسخوان در شیشه
گر گلست اندیشه و گلشن ☆ ور بتو خاری تو هیمه گلخن
نفس را در قوت عقل و قوت غضب و قوت شهوت
وسطی است که اعتدالست و دو طرف او افراط
و تفریط است و اخلاق حسنه او ساط ثلثه است و اخلاق
سیئه اطراف آن اذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم
یقتروا و کان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت
عقل حکمتست و دو طرف او افراط و تفریط آن گرزی
و بلاهت ☆ عقل زاهد که طریق نیکنامی دارد و هر چند
که سوخت رنگ خام دارد ☆ خرمنی که خواب آرام
کام ☆ بهتر زعقل تا که خام دارد ☆ و اعتدال قوت
غضبی شجاعت است و دو طرف آن تهور و جبن

☆ هر کس در حریف خام و ساغر نشکند ☆ شیشه طبع در سنگ نشکند ☆ خواهی که چو آئینه صفائی بابی ☆ باید که کسی از تو مکدر نشود ☆ و اعتدال قوت شهوانی عفت است و دو طرف او فجور و خمود ☆ عقل تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا و حرص و شهوت باشی ☆ خواهی که زهر گردی پاک نشوی باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و آن را عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریک تر است و نشانه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد یا بسبب افراط یا تفریط گویند بدو رخ اخلاق سیئه در آمد

فصل از غرایب آثاری که در پیکر عجایب اطوار انسانی مدرک حرکتو طبع موزون است و تناسب بحور با یکدگر

مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است اگر عیلن آخر باشد و مفا
انجام بحر رجز گویند که چهار مستفعلن است و اگر لن آخر باشد
و مفاعی انجام بحر رمل گویند که چهار فاعلاتن است و علی
هذا القیاس و گاه فیض بر کمال دارد گویند که باعث ایشان
باشد بر سماع و از انس مروی است که جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله فقرا در راست تو با صد سال پیش از غنیا به بهشت
روند رسول الله خوش وقت شد و فرمود هیچ کس در میان
شما هست که سفری بخواند یکی خواند قد نعت
حیته الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی
شقت به فعنده رقیتی و تریاقی پس بزد اصحاب
وجد کردند بمرتبه که رداء از خوش مبارک آنحضرت بیفتاد
و چون فارغ شدند و هر یک کار خود نشستند معاویة
بن ابی سفیان گفت ما احسن نعتکم یا رسول الله پیغمبر صلعم

پس گفت ما منکم من لم یهتز عند سماع اگر از شما کسی نیست که در سماع
صدپاره نگردد هیچ کس در صفه نبود الا و بعضی از اولیا در آن حال صد
تکه و دریده از جنبید در مجلس هیچ فرقه سماع نکرده و نشسته
الا انکار گفتند که مگر رقص نفس او حرام است پرسیدند فرمود
از آن که اکثر بخشها جامده و هیچ تری بر اسباب دارد و
از آن در مجلس سماع نشسته الا آنکه خون از پشت او برود
فصل هر فرقه که پندارد که خلاصه میان عالم اجسام و عالم
ارواح مشتمل است بر هر چه در عالم اجسام است و شبیه است
باجسام از آن حیثیت که محسوس مقداری است و با ارواح
از آن حیثیت که نور است و آن را عالم مثال و خیال
مفصل و ارض حقیقت خوانند چنانکه اشارت شیخ
اشراق المحقق المکاشف المشرع
المخصوص بعالم المثال باصطلاح او یکی عالم النفوس المنطبعه
و هر فرقه که پندارد که خلاصه میان عالم و فلک ثوابت است این عالم را قلیم

نامی و مثل معلقه و عالم اشباح خود منذ و سبع محرر الدین

در باب هشتم از فتوحات گوید فی کل نفس حلق الله فیها غواص

یسبحون لیلهم و نهارهم لا یفترون و خلق الله من جملة غواصها

هذا صور ما ادرک البحر بالعارف شیئا بد نفسه فیها و قد

اشار رضی الله عنه الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی قوله

عز و جل فی حدیث هذه الکعبة و انها بیت و احد من اربعة

بنیاد ان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا

حتی ان فیهم ابن عباس مثل و صدقت هذه الروایة عند

اهل الکشف و کل ما فیها حی ناطق و هی باقیة لا تفنی و لا

تبدل و ان اد فیها العارفون و نماید خلوق ما رد هم

لا باجسامهم فیتر کون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا و

یتجردون و فیها من هذا لا یحصی و بعضها یسیر من ذلک

لا یدخلها من العارف الا کل مصطفی مختار و کل من

و آنیه

و آنیه و وردت عندنا ما حاصر فیها العقل عن ظاهرها و عدها

اشیاء ظاهرها فی هذه الارض و کل حسب بشکل فیه الروح

من ملک و جن و کل صورة یرد الانسان فیها نفسه

فی الوقوم فمن احیاء هذه الارض فتح صور محسوسة در عالم

شهادت مثل صور مثالیه اند بنا بر این کامل بقدرت

از ضرورت تشخص احوال او معلوم کند خاک رد تعالی

بسیاهم فی وجوههم من اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم

بر خدا بالزاهی و الاقدام و ترمذی از ابو سعید روایت

کند که پیغمبر صلعم فرمود لقوا فراسة المؤمن فانه ینظر

بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کنند که سعد

فرمود الدجال مکتوب بین عینیه کافر و منافق

مقید که مثال است بعضی از مثال مطلق است و نسبت اول

بثانی نسبت جداول است بدریا و نسبت روزن

آفتاب و چون سالک در سلوک بمثاب مسطق ریاضی احوالی که
مشاهده کند صعوب باشد چه این عالم مطابق عالم خیال است
و چون امری در خیال خود چند گاه صعوب باشد و گاه خطا
و اسباب دیدن آن توجه تام است بحق و لباس از ریا
و عادات بر است و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف
باخلاق حمیده و اعراض از اغراض دنیه و امراض
بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات
و عبادات و دوام و حضور و نگرداندن نفس در این احوال
تا زود صفا میجذبی گوشش فلکیه که ارواح نقوش خود از
سفیله اند که لوازم حرکات اخلاق کند و چون بیدار شد
اطلاع دلکند بر آن نقوش بسبب انطباع آن در خیال
و ابتنیا و کمل را دلیل در این حال در لقطه عبرت است و آن
دیدن خطا سهو و المزاج دماغ است و شغل نفس شهوات
و لوازم حسیه

و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و التصاوير
فاسده و چون نفس در این حال چون از ظاهر متوجه باطن شد از این
مزخرفات متجرد میشوند و او را از عالم صلوی باز میدارند
و چیزی که متخیله تخیل کند لعینه می بیند و آنچه در علم حقیقت
در وقت نزول بر عالم مثل تمثل میکنند و کسی که بحدت
نظر و قوت عروج موسوم است و مشاهده حال هیچ چیز از
عالم تشبیه ادراک نکند متجه جواب او و بر تر خطا هر کس از زور که
بر سفه عکفت از بدایت احد عشر کواکب و الشمس و القمر
رایتهم لی ساجدین از روزی که پدر و یا نصیر او را
از خطا یافت و گفت هذا تاویل رؤیای من قبل جعلها
ربی و کسی که مدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده
احوال هر چیزی را از مراتب تنزلات او کند متجه جواب
او در رؤیا خطا هر شخص فتح ترسی از آنش روایت کند که

فتح

حضرت مصطفی فرمود ارسالته و النبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی و لا نبی پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست
مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة
و بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند در عبارات این احادیث
روایت کنند که رسول الله فرمود رؤیا المؤمن جزء من
و در بعضی جزء من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بر سه نحو
رؤیا بشر ما یعنی و مدت نبوة بیست و سه سال و بعضی
واقعه مزبوره حالی است بعضی خواهند باشد که بر ظاهر خود
باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از
عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین فرمود رسول
خدا را در رؤیا دیده بودم و غبار آلود بجواب دیدم و با او
حضرت شیشه پر از خون دیدم گفتم پدر و مادرم فدای تو از
این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه

(فمنذ

منذ الیوم و لام خواهد در آخر احیا کوید که فرمود لام تعلیل
یا صفت است یعنی قتلوا بنی الحسین و هذا دمه و دماء
اصحابه را قوا له الله و بعد از آنست و چهار روز خبر قتل آن
حضرت او آورند و بعضی خواهند محتاج تعبیر است سالک خدا را
بجواب دیده که با و عمت نشد و طعامی چند بر آن فرمود و چون
جواب را بر شیخ عرض کرد فرمود که این حالت کجا بود گفت
در دهلیز خانه فرمود آن حمل مغرور است تفحص کرد معلوم شد
که فرو خفته بود و حق سبحانه بصورت مذکوره نشان داده بود
و گاهی انبیا و صدیقان را تعبیر فرماید چنانچه ابراهیم خلیل
علیه السلام خواب دید که اسمعیل را ذبح میکند بقول بعضی
ذبح میکرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمول است
و میخواست که ذبح بسر کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند
شده بود او گوسفند را بصورت پسر خوشنود کرده بود

بعلاقهٔ سلامت نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را در آن شب خیر کرده و بسیار
و مسلم و ترمذی و ابو داود و دارمی عباس روایت کنند که پیغمبر
رسول خدا آمده و گفت دیشب بخواب دیدم که در خانهٔ عمر
مرا دیده و خوهم از ان فرای گرفتند بعضی شیرین بعضی تلخ
ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان پیوسته بود و تو آن
ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس خود دیگر گرفت و بالا رفت
پس خود دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کرده و بالا
رفت ابو بکر گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب
بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و جنبد
قرآن که فیض بعضی از آن میسرست و فیض بعضی کمتر و ریسمان
حقیست که تو بر آنی تا آسمان را گرفتی و خدا ترا بالا برد و دیگر از
خود دیگر گرفته و بالا رفت پس خود دیگر گیرد و بالا رود و پس مرد دیگر
بگیرد و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بعضی که
تعبیر می‌خواهد

تعبیر نمی‌خواهد یا خطا فرمود که گفت بعضی و اخطات بعضا
پس ابو بکر گفت بخدا و رسول که بیان فرما که خطای من در چه چیز است
پیغمبر فرمود که لا تقسم مگو که پیغمبر او را بصورتی که در دنیا بعضی پسند
پیغمبر او را دیده و شیطان با این صورت ظاهر نمی‌تواند شد و ترمذی
از ابن سعود روایت کند که مصطفی صلعم فرمود من رانی فقد رانی فی المنام
فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی بصورت خدا ظاهر
نمی‌شود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان مظهر
اسم مضل و هر دو در بهتدین و ضالین هست و هر که چهره‌ای
بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق از بعضی
از وجهی و مخالف از وجهی و جایز هست که آن پیغمبر است در حقیقت
پیغمبر او را دیده بلکه صورت نسبت خود بشرع مطهر دیده و تصور
کرده که تعبیر مخصوص صورت او نیست هر چه در بیداری
می‌بیند یا می‌شنود یا ملاحظه می‌کند از سبل حقند و هر یک رسالتی

میرسانند و عادت خلق آنست که اگر کسی سخن با تقریب بگوید
آن را اعتبار میکنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار باید
گرفت کما بین فی آیة فی السموات و فی الارض یعرفون علیها و هم
علیها معرضون فتح روح به جسد نمی تواند بود و جوان از بدن
هیچ چیز جدا نمیشود مگر بموت و جسدی مثل او در عالم برزخ
که آن را بدن مثلی گویند و من در اینجا سخن برزخ را بیوم یبعثون
و شیخ ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از ابو بشیر مجتبائی
نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام بودم فرمود ما یقول الناس فی
ارواح الموتی گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل
زیر عرش فرمود سبحان الله العرش اکرم علی الله من ان یجعل روح
فی حوصلة طایر اخطر بالبال الموتی اذا قبضهم الله تعالی
صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیه القادم عرفه بذلک الصورة التی کانت

فی الدنیا

و شیخ مجلسی رحمه الله
ارباب سعید و بیت و یکم از فتوحات گوید در برزخ هیت
که روح بعد از مفارقت بدن منتقل میشود غیر از برزخ
که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب مطلق
گویند و ثانی را غیب اضافی و جمعی که مشاهده غیب
اضافی کنند و از حوادث آینده واقف باشند
بسیارند بخلاف غیب مطلق که مکاشفه احوال
مرتفع نادر است در وصایای فتوحات دیدم که شیخ
ابو الربیع نوشته بود که مصطفی صلعم فرموده که هر که
هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله به نیت آزاد کردن
یکی از اولاد اسمعیل حق تعالی آن شخص را آزاد کند و از آتش
بعد و شخصی دیگر را اضافه فرموده جوانی از اهل کشف
حاضر بود در اثنای طعام خوردن گرسنه شد و گفت مادر

خود را در حوض مرسم اول ربیع در حال جوانی ذکر را
برای نجات مادر او ساخت جوانی در حال گفت آگهید
که مادرم از حوض خلاص شد راحت و عذاب میرد
آن اعمال و اخلاق بات که متحد جزو شوند اما اعمال
تر الیکم ملفوظ ستم از غزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل را جزو دهر گفته جزا که دارد یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها
و بینه امدا بعید اشعر گاه ما بلطف او گاه ما بقهر
صورت اعمال بات هر به جا میرد حضرت مصنف
فرمودن اکتب قاع صفصف لیس فیها عوجا و امتا
فرمودن اکتب قاع صفصف لیس فیها عوجا و امتا
آنش ما جهد بدوزخ میرود ع هر دل که بود بر قرار او میرود
بی جانب بحر طمع الدر و ای ملکه وقت رفتن

زهدان

زهدان ما جهد دل ما پاک و جان ما گاه بزرد استعمال
نکنن که چگونه عملها که درین موطن عرض است در آن
موطن جوهر باشد و بیان که صور زشت و زیبا خواهیم
بزنهند و در حوض حوض نتیجه هر صفت که در
دنیا بر تو غالب است در بر رخ صورت متناسب آن
خواهی بود اگر کبر غالب است صورت پلنگ و اگر غضب
صورت گرگ و اگر شهوت و عدم خشیت صورت
خوک و اگر حرص صورت موش یوم لا ینفع مال و لا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بحشر الناس یوم القیمة
صاحبه زیا بهم بحشر بعض الناس علی صور بعضهم
علی ما القرده و الخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی
مرمزی که آنچه در روز رستخیز در پیش بگوناگون
الزوم اخ دلرت الله بتوفیق الانقیاد حال موتها و ذلتها

فایم بذات

لم تمت فی منامها فتمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری
الی اجل مسمی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما
تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون سایر قوم در این
نشاه درخوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند
بخواب می بینند و بعضی نمیدانند در وقت جمعون که همه
بیدار شوند بتعبیر خواب حضور یابند و نفس تو لوحی است
علوم و اخلاق و اعمال تو در ارقام و نقوش آن تو چند
و بدن تو عذاری است بر بالای آن ارقام روزی که این
عذار مرتفع شود یک یک رقم ظهور یابد فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم الحدید و بهشت و جزای در
دنیا هم بالبت کماری از این معنی روایت کند که
حضرت رسول در قرب الجنة و الی اهدکم من
شراک نعله و النار مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی

را خواهد کرد نه امروز هم میگزد لیکن او چندان شراب
غفلت و بنگ غفلت خورده است که از درک الم
عاجز است روزی که بخمار افتد الم سابق و الم حاضر
هر دو پیدا شود و آن جهنم محیطه بالکافرین و همه
عذاب محبت دنیاست و کم کسی است که از این عذاب
خالی است و آنکه پندارد که این علت ندارد چون
یک نظر کند غلط کند که هر عاشق را تو هم آن هست
که محبت معشوق از ازل او را زبون کرده و در وقت
فراق خلاف او ظاهر می کند و اگر این دل بدرد
نفس پژمرده شود و آتش عشق بنشیند و افسرده شود
خواهی که جوهر همه عالم خندد چون غنچه دلی بدرد خنده
شود و کما تلاقی را بسبب علاقه با دنیاست و میدانند
که روح در بدن چون جوهر است در بیضه و کمال او در

سکشتی پیشه است و بیرون آمدن و سر از آنجا حافظا
همه نه همه عالم قدسم لیکن عالیا در مقامات
حوالت کاهم با من خاک نشین خیز و بسوی میکده آیین
تا در آن حلقه بینی که چه صاحب جاهم ما تردد
شئ آنا فاعله کرد در قبض روح عبد بر المؤمن
یکره الموت و اکره مسائته و لا بد منه ع ع ایدل
چه اسیر فکر بیهوده توئی تو پیر خطا کنی و آلعقه آلوی چو زهر
دلت بنور توحید روشن باید که زهد و زینت آلعقه آلوی
حضرت امیر المؤمنین ع ع فرمود لا و ربی لاقع ما آلم
ام لقع ما آلموت و در وقت مهمت آن نجم درخشنده
فرت ورب آلعقبه ع ع آن نور که بعد از نیست نیست
دارد همه جا حضور بی شبهه و ریب هرگز نبهم دل
بد نیاز دنیا مار را که بعد نقد حقیقت در جیب و حضور
گفت

گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی
و حیوتی فی مماتی حافظ زمانه گر بزند راستم نگیرد و نگیرد بکس
که بر من بر یک کاهی نیست حجاب چهره جان من گدا و غبار تنم
خرم آن دم که از این چهره بیفشانم فتح حکمی که بدولت بر نفس
از تنزل مفارقت کند و فضلتی که بواسطه اشتعال تبدیر
بدن داشت زایل شود و در اکتساب علوم و اخلاق و اعمال
لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند
خواهد بود ان الله حسنه لیس فیها حور و لا قصور و لا
ولدان یتبعها فیها ربنا منها حکما مازالله الموقده آلتی
تطلع ع ع لا فئدة هر نفس که از تعلق خاک راست آلم
کامل است اگر از اهل آلجنه آلبله و اگر بعلوم و اخلاق
فاضله حالیست مرتبه عظیم فایز شود و اگر بعلوم و اخلاق
رذیله متصف شد بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج

آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیکن اصحاب
جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و بعضی گویند
جرم هر مرکب از بخار و دخان موضع تحلیلات نفوس
سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات
بآن است که جرم سماوی هم موضع تحلیلات اهل جنت
و زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرم غیر متحرک
برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضع
تحلیلات اهل نار است و بعضی از نتایجه گویند هر روز
استفهمید که هست اول تعلق بصبیه و نسائی میکرد
و اورا باب الابواب گویند اگر خلق بیک دارد
خلاص شود لا بد و قوی فیها الموت الا الموتة الاولی
و اگر خلق بد دارد در بدن حیوانی مناسب آن خلق
نقل کنند و حیوانی منحصر در انسان است یعنی

ارواح

ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم و هر گروهی با قصان عهد بدن انسانی
منکر شدند کلا ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
و منوب بهرمس و فیثاغورس و بیرون و فیثاغورس و سقراط
و افلاطون آن است که نفوس ناقصه در بدن انسانیه
مترادف شوند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند
و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و آن را
نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل هم ببدن حیوان میکنند
آن را مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بنبات هم میکنند آن را
فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند از آن مسخ گویند
و درکات جهنم نفوس شیطانی عبارت از این مراتب است
و خوارق را صوفیه موافق اثبات کنند و گویند مذهب قدما

آن لوح که هر نفس را در آخرت بدهند مکتوب مثالی است مناسب
اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت انسان
و برخی بصورت حیوانات و اتباع ایشان بعد از آنکه
که سخن در بعضی عرصات است و بعضی سخنان مصوفیه در این
تناسخ دارند و ایشان را بعد طولانی از این مذهب
لیکن بزودی قائل شده و سرور بخش قدس سره میفرماید که
الفرق بین التناسخ و بروزان التناسخ و حلول
الروح اذا فارق من جسد الی جسد آخر قابل از روح
یعنی چون نشئه دنیا مزاج وقت سقوط النطفه و قرارها
در ارحام و کانت تلک المفارقة من جسد واحد
الی آخر معا من غیر تراخ و بروزان التفیض روح
من ارواح الکمل کما تفیض علیه الکمالات
و هو یصیر مظهره و یقول انا هو فتح لام غزالی
لام رغب

لام رغب و لیس از معتزله و لا به و حنوفیه برآنند که لذات
و آلام عقلیه خواهد بود بهشت و دوزخ حسی نه بر وجهی که معتقد
اهل حقیقت هم خواهد بود جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت
کبری معتقدند و مطابق آن است فاذا زاغت البصار و بلغت القلوب
که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تمام
ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اگر بعضی از علمای نقل
شر احبار کرده اند منبی بر نفی نبوت و تکذیب انبیاست
ایشان بقیاس واحد پندارند که شر احبار حمال آن
و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات
انبیا معطی شر احبار است برای تفهیم عوام است چنانچه
اهل حق برهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات

جسمانیه میرانند تاویل آیات قرآنی که دلالت بر آن اوصاف
اول صفات مذکوره دارد مشکل میشود و شیخ اوحدی که در فنا
قیاس ایشان مطلع شده در نفاوت بیانات اصدقی خشر اجسام
گفته و بعضی بر آنند که چون منطقة البروج بر معدل النهار
منطبق شود کره آب احاطه کرده زمان کند بر روی زمین
منتفی نماند بعد از ان خطاب با ارض و سماء
اقتضا میرسد و منطقة البروج در معدل النهار صدا شود و زمان
سنگشف گردد و حق تعالی بسبب تاثیر او صناع خلقه که مقتضای
اقتضای خلق اولاد و آدم میکرد و مادر دیگر ان را ایجاد
ان کند که کما انشأکم اول مرة تعودون هر جهان دیگر نفس
که بر محو کنون در محزن رو در نگار کرد و محزون چون مار
همان وضع شود و ضع ملک از بقیه بقیش آورد حق سبحانه
ان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون

فصل مذهب اهل شرع آن است که کفار و مارمخلد
خواهند بود و شیخ اوحدی محی الدین در فص یونسی گوید
که اما اهل النار فخالدهم الی النعیم لکن فی النار ذوق
لا بد لهم و ره النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون
برد او سلاما صح فیها و هذا یعمهم و زعم او آن است
که همه نص مخلود عذاب و در دوزخ است و نص که دارد
بخلود در آتش است و آتش بعد از انتهاء مدت عقاب
سرد گردد بر هر که در دوزخ است و آتش نعیم ایشان گردد
محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و میگوید که ابن مسعود
گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک
بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سقطت رحمتی و جبر آن

که اول رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنیم انگاه
بعضب آن تطهیر بفعل حق آورم پس هروقت که بهمات
ما مهمل کند عقوبت زلیل کند فقط از نامهٔ سیاه رستم
کروز حشر با فیض لطف او عهد از این نامه طی کنم و در
اصطلاحات کاشی دیده ام که رحمت الله با اصحاب در
بعضی از کوهها رسیده مسکنیت زنی بوکیل و لوکه کتابت
او نزول فرمایند چون از آمدند دیدند که آتش او فروخته
اولاد او کهاتش باری میکنند گفت یارسول الله الله
ارحم بعبادک ام انا باولادی فرمود الله ارحم فانه هم
ارحم ارحمین گفت ارترا نی یارسول الله واجب دان لقی
ولدی فی النار فکیف یقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم
پس پیغمبر گریست و فرمود که او حرا نی و صراط مستقیم الذات
که در امتثال اوامر و نواهی الهی بسیع تقصیر نکرد و دین جمیع احوال

امید وار نبی صه معلوم میشد که قبض روح کی خواهد بود
او را ان وقت هیچ چیز انفع از رحمت نیست و اکثر بر آنند که
بعد از رحمت ترقی نخواهد بود الا الذی استثنی الله قول
حمار وقتی کم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة
و لا شفاعة و الکافرون هم الظالمون زنهار ضعیفه
الحق کسی حرف نزند که ضعیفهٔ حق نشیر و خوف از کلمن
طبیعت بندهٔ نفس اماره کند شعر تو بقیمت و زری
در جهان نه چکیم قدر خود نمیدانی نه هر یا خادم تحسیم
کم تسعی بذمته و تقلب الرای فیما فیه خسران ابد
علی النفس و اشکال فضیحه فانت بالجسم انسان فقط
ای مدعی حمیت کندی نمیکنی اسباب جمع دارد و
کار مسکین میدانی لکن ام خاطر و کوتاه نمیزنی یارب
چنان مدبت و نگاهی نمیکنی ترسم در این خیمه نیز ان ستان

که در حضرت علمیه برایشان مقرر شده و خرق
عادات اگر از ایشان صادر نگردد معجزه است و اگر از ولی
صدور یابد کرامت و کاه باشد که از اصحاب نیز
باشد و اگرچه نبی و ولی نگفته صالح نیز پیدا شود و مولانا
سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد یکون
فی احاد الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة
هی السحر او بقوی بعض الروحانیات و هی العزائم
او باجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتسخیر
قوی السماویة و الارضیة و هی الطلسمات او بخواص
العنصریة و هی الیمیات او بالنسب الریاضیة
و هی الکیمیا و اشاعره بکرامات اولیا قائلند و
معتزله انکار میکنند و استدلال اوزجندی از اشاعره
است اما موافق معتزله میباشد و حنفیه گویند اخبار

امور

امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از
خواص فرشته و جن است و اگر کمال و رفع کلفت عبادت
ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر
نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا
و اماته و اخراج محبوس از برزخ و ادخال میت
در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجز
نبی مطابق آن است که براعة او غالب در قوم
بر سحر بود در قوم عیسی طب در قوم داود و موسی
در قوم محمد فصاحت که قصاید سبع را بدعوی بردر
کعبه آویخته بودند و کمال انبیا بر ابداع و معارف و ضابطه
نظام دنیا بروجه کلی و بر حضور بتمثله اعمال نشئه
در برزخ مطلعند و کشف محکوم نادر خواب میشود
ایشان را در بیداری است و تصرف در احلام از

و سماوی حق تواند بود و ابراهیم در آتش تصرف کند قدرتا
یا نار کونی برد و سلاما علی ابراهیم و موسی در آب و بیان
و عیسی را از موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا و سلیمان
را بیع غدوها شهر و رواحها شهر و داود در آهن
و انا له الحدید و مریم در نبات و هزار ملک
بیکدم انفلقه و عیسی در جوان و کور و ابرقره خانه
و محمد صلی در علم و آنه در آسمان از قدرت الله تعالی
و انشق القمر فتح صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی
تضاد و تقابل است و هر یک میخواهد که خصم غالب
و ظاهر باشد و این تضاد و تقابل بدرست که سرایت در مظاهر
کند پس حاکم عالم مرتبه هم در میان اسماء هم
در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله عالم
منتظم

باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که بر حقیقی و قطب از لی
و ابدی ذات کنت نبیا و لا آدم بین الماء و الطین آدم
و من دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر حافظ
بگفتن و صلی و وفا کس بیار ما نرسی تو در سخن انگفتگار
ما نرسی هزار نقش بیارزد کاینات آرند بدین نقش نگار ما نرسی هزار نقد بیارزد کاینات آرند
یکی بسنگه صاحب بیار ما نرسی از آن عمل که پرسیدند
که حق چیست فرمود که جبلی بکه علیه علیه از من ما عرفناک
حق آنگه حجابان تو محو شوند تعلق تو از هر طرف منقطع شوند
جمله که رتبه حالت یافته اند در مذهب ایشان عشق محمدی
و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بوده اند
نه اسماء و هر اسم را مظهریست در خارج که مرتبه
اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدیه است و مابقی

دوزدیست ولکن الله رحمه الله فوق ابلیس ودل آدم
من المنکرین استبارک فاجره حتی یسمع کلام الله ف ظ
ملک در سجده لوم زبان تمسک توسه میکرده که در حسن توچیزی
پیش از حد انسانست و او جنایت و خلاف حق بر
ظاهر و باطن علم است و این تصرف تام در انعام
عام هست باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار شرب عبد
محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله
یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انما این امره با کمل
العقید لا تفضلوا ف ظ یونس این متی و این حقیقت
در هر زمان مناسب اهل آن ظاهر میکند و بکمل
قوم کار دان حق امته الا خلافیها نذیر و در آخر
با کمل صور ظاهر کشت و بنوت و تشریع باو ختم شد
ف ظ ای قصه بهشت زکویت تکهبانی شرح حال جور
زروبیت

زروبیت رروبانی انفاس عیسی زالب لطیفه و بخضر
زلوئی دلالت کنایت و همه شعبه از وحدانیت حق میخوانند
ارواب عنایت بر حرص طبایع حق کشفند ف ظ ناظر روی
اصحاب نظر حق است کذبت لو یکسو بزن و راسع بر
نیست که تست و محققان کویند وجه اطلاق اعمی بر واجب
کرمنسوب باسم الکتاب ف ظ ستاره بدرخشید و ماه جمالش شد
دل رمیده ما در فریب و موی شش ف ظ لکار حق که تکلیف بر فرد
خطاست بفرزه مسئله آموز صد مدرس شو قاضی بصد
در شرح مختصر این صاحب میکوید قد اختلف فی ان الکافر
مکلف بالشرعیات ام لا والمختار انه مکلف بها سواء
انه کان معتقدا لها قبل بشرع نوح و قبل ابراهیم و
قبل موسی و قبل عیسی و قبل ما نسخ انه شرع و سواء
لم یعتقد انه شرع و توقف الغزالی ف ظ صبا زرلف تو

باهر کجا حدیثی رانند ترتیب کنند که رد خاص دلو در حرمت
و اجنبا معصوم‌اند از کذب بعمد و در کذب بسهو
لسنیان خلافت استاد ابو اسحق و در کرا عمه منع دلالم
کهه اند و قاضی ابو بکر تجویز کهه اند و معصوم‌اند از کفر
قبل از نبوت و بعد از نبوت و از کبایر بعد بعد از
نبوت و ابو علی جبائی بر آن رفت که از صغایر
بعد هم معصوم‌اند و نزاع نیست که انبیا افضل از ملائکه
مقبله اند و در کرا ما عوه و شیعه بر آنند که از ملائکه
علویه هم افضلند **تا بع** هر کرا عشق بکرد نقش
بری که در اوست مقرر نقش خواهی که نقش بلاک
عاشق شو کین مرتبه با عشق میسر نقش و معتزله و بعضه
و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضلند از انبیا
و شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آن است
که خدا

که خدا هر چیز را بر ای امری خلق کهه و او در آن از
افضل است آدمی از وجهی به از نقره است و نقره از
وجهی به از آدمی و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
گوید عقل اول و ملائکه مقربین هم بسبب ارتفاع و بساطت
با خلقت آن میان آفرینش و حق تعالی اشرف از انسان
کامل و انسان کامل هم بسبب جامعیت اکمل است
فرع صوفیه گویند ولایت در لغت قرابت و در
عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا و صحو بعد
المحو و نبوت ظاهریست و ولایت باطن و ما خذ
نبوت نبی ولایت اوست و ما خذ ولایت ولی
نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل
از ولیست اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست
و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت

حقیقت است و نبوت جهت حکمیه و رسالت جهت تبلیغیه
و فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است
و نهایت عقل بدایت ولایت است و چنانکه عقل را
بدیهی و نظری است در طور ولایت مثل آن واقع است
و نهایت ولایت بدایت نبوت است مانند بیضه جنین
و ولی مشابه جنین و نبی مشابه بالغ تا کجا رسیدیم
متولد میشویم و از شیمه طبیعت بیرون میرویم تا فضای
عالم ملکوت نمیتوان رسید قال علیه السلام لولی یملأ الله
السموات و الارض من علم و لولی من ولی و خواجه محمد پارسا
حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایت الاخیار
بدایة الاولیا یعنی بدایت و لی متابعت و مطاوعت
شرایعیست که نهایت کار نبی است و فرق میان وحی
و الهام آن است که الهام بی واسطه فرشته است

دوم

دوم بواسطه است و لهذا احادیث قدسیه را وحی
نگفته اند قرآن نمیخوانند و وحی کشف معنوی
مقتضی کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است و وحی
خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی و وحی مشروط
بتبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسمند سالک محض
مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است
مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک او مقدم است

آن دل که تو دیده رهم خون نشد و رفت
و آن دیده که خون گرفته بیرون نشد و رفت
روزی بهوای عشق تو گفتم
تا صد هفتاد بدید و مجنون نشد و رفت
جذبه می جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باشی هوسم که خاک پای تو شوم
مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
آن دم که ز تن آتش رویت بشکد
خورد هم که بجان و دل فدای تو شوم

دوم

ورنه هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایت رسد و
نه هر که قدم درین ادیه نهد زلال وصال چشد حافظ
بسر جام جم آنکه نظر تواند کرد که خاک میکده کحل بصر تواند
کرد گدائی درمیخانه طرفه اکسیریست کز و غنی بکیمیای
زر تواند کرد بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که ها
کنی دراین سفر تواند کرد تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا گهر بطلعت کدر تواند کرد حافظ با مدار دل نقاب
دیجور تا غبار ره نبیان نظر تواند کرد چنانکه
تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست الا
من اتی الله بقلب سلیم و نفس کریم و مرض اشارت
بآن زشت و چنانکه مرض جسمانی را اسبابی و دوائی خاص
که غیر طبیب حاذق و قابض آن ندانند و هر مرض را دوائی
هم سبب و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حاذق

آن ندانند

آن ندانند اگر کسی زر کهرا قلب باشد و معالجات
صفرائیه مشغول شود هلاک کند همچنان هر مرض را دوائی
علاجی دارد که از اینجا بتوان گفت رب تمام القرآن
والقرآن یعینه شعر طاعت ناقص موجب عفران نشود
راه نیستم کرد دولت عصیان نشود از حضرت مصطفی صلعم
تفسیر ما انزلنا علیه ما لم یکونوا یحسبون پرسیدند فرمود
اعمال حسنه احسانات وجدانیه که اثبات پس
چاره نیست از محبت دل و اصلی و صحبت مرشد کامل
خانات و لم یعرف لام زمانه فقدمات میتته جاهلیه
حافظ طفیل هستی عشقند آدم و پری ارادتی بنما تا سعادتی
ببری بیا و سلطنت ارزانی بخر جایزه بخش و درین معامله غافل
مشو که حیف خوری یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون ع

خود هر که در راه برخیزد مالک باید که شیعی مالک زاده
اهل کمال هر کتب که تعلیم فرمیاد کرفت صعب که
کند زیرا که شرع است جلد وچنانچه نبض و قاروره دلالت
بر احوال بدن دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد
و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ
ترقی و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعبیر ذکر
و غیر آن خرابه بخاری و تر مدی از سمره بن جندب
روایت کنند که پیغمبر صلعم بسیار با صحابه گفتی که
کدام یک از شما خواب دیده است تا من تعبیر کنم
اما در طبیب جمله صفتها را اما در حدیث خوب و نیکو
اما در تر اخلاق طوق و طبیعی اما در کتب اخلاق
و تصوف در فلان باب کذا و کذا و مثل اکر کسی مریض
باشد و خواهد که مطالعه قانون و کامل الصناعه
معالجه

معالجه خود کند میسر نشود و نزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة للمؤمنین اما فقر ذوقی بخش در آب بنیاز حرم زنهار
خاطرت زنهار خاطرت کلش زر بکدم نظر زر کن
قلبم لاورز باشد که برم ره بحقیقت زنجار قطع ولایت
چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است
ثانی ولایت مقیده که هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در ابراهیم
مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع ولایت
مطلقه عامه که مخصوص نبوت نیست و هر یک را
خاتمیت است خاتم قسم اول مرتضی علیست و لهذا
فرموده است که اکر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم
بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده
محمدیه بر نعش شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن

محمد العربی الحاتمی الطائی الاندلسی در علم اتباع او نفس
نفیس شیخ است و موید الدین الجندی الجندی در شرح فصوص گوید
که شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست
و نه ماه طعام نخورد و در اول عید ماموریت شد بیرون آمدن
و بشارت داد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و شیخ در فتوحات
گوید انا ختم الولایه و من تحت قدم رب الی هذا شهد مع
المسیح و هم او فرماید هو الله اکبر و الکبیر و الله
و النور مدبر و الهنا بار و کائنا و الشرق هو
و المغرب هو و حقایق الخلق الجدید انا
و ان رشحیتی و الجنان نهارا و البعد قربی و الدنو
نائی و وردا و الوردیه تربتا و روضتی الجمع کل
الخلق مرائی و وردا و الصرف انا الامام و لیس
احد اخلفه یکون وراء و کلام علامه محمد بن علی

حکیم

ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر
کشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهده جواب
جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیامده و شیخ در
فتوحات جواب این سؤالها فرموده و بعضی دیگر در تصانیف
شیخ مبالغه بسیار دارند و او را کفر کفره پندارند
چاره این حکم از غیب فرا میرسد و در حضور
حافظ
با مدعی مگو که سخن با نمیکند
درد خود بپیش حاکم دل زنده روزگار همان سزا بود
ناخوانده لوح متن از نگارگاه هستی تا علم و عقل نیز بمعرفت
نشتی یک نکته است بگویم خود را مپسند و دشمن و دوست
شیخ در شب جمعه بیست و هفتم رمضان سنه ثمانین و
ستمائه لحد وفات و در سنه ثمان و ثلاثین
و ستمائه وفات او در صالحیه دمشق و حضرت

محقق رومی قدس سره مفتا مید شعرا عاشق و رکشته
کوار رشقیم حاذله و دلسته و بیدار رشقیم اندر
جبر صد لحه کاذی است زکر هر کاندر طلبش فرقه ازیا
رشقیم و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقار
میکنند که شیخ مفتا مد چون رسیدم بدمشق رودم از
بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان بکتب تشتغل کنم که
تفقه جهل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر برمن
مکشوف کردد و بعد از توجه بام و مراقبه کامله همه ظاهر
شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و
اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در رزخ
و نشاء دین اطلاع است بر جمیع آن که معدن علم است
و هم در شرح فصوص کوید که بعد از تفقه زین کمال فارغ
قونوی دعوی میکرد که مهدیست و من مسلم ندانشتم و بدین

سبب

سبب دشمن شد و جمعی علاحده و را بر آنکیخت که
کفتند ما شیخ متوجه شدم و دیدم که دستها و پایها
او را کرفته بود و کفت برو علیش زن کفتم حکم تراست
چون مسجد رفتم آن مدعیان و جماعت علاحده جمع بودند
که ایذای من کنند من التفات بدیشان نکردم
و در محراب نماز ایستادم و دیشان را قوت نماند
و کذاشتند پس آنکه من بیرون آمدم نزد او کفتند
بعضی کفتند که او را
کفتند ما میخواهیم قصد
زدند بعضی یاران او را کفتند که ما میخواهیم قصد
بر سیم او شیخ اشارت کرد که کفتند تو طعن در دین کردی کفت مرا نکفتند

واشتاق خطا بهر شرع است خط کز پر سفاق مرشد خیزد چه لفاظت
در سبع سر که سر رخدا نیست در هیچ سعه زابد و در ملکوت
هیچ نه جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست و خاتم ولایت
مطلقهٔ محمد مهدی است که از نسل حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم است و حضرت سید محمد نوربخش قدس سره
در حق حضرت صاحب الزمان فرموده اند که خاتم ولایت مقیده محمدیه
بمرتبهٔ قلب محمدی رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح
و خاتم ولایت عامه عیسی است و بعضی بر آنند که روح
در مهدی بر وز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است
و مطابق این است حدیث لا مهدی الا عیسی این مریم
علماء گویند سالک را منازلست و دیدن ابراهیم
ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشاره
بآن است و آن منازل توبه و طاعت و ذکرست و در این
مرتبه نور

نور سبز متمثل میشود و ثانی تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی
و سبعی و بهیمی نفس تا اصفات شیطانی که عبارت است اماره
و چون ازان خلاص یافت و اصفات سبعی مبدل شد لوامه
و چون ازان میرا شد و اصفات بهیمی آلوده است ملهمه
و چون ازان معرا شد مطمئنه است ع هر کس که از نفس
لاله نخورد از کشور عقل و عشق آواره نشود که جام ولایت
رطاق وحدت نشود از کرشت اندیشه اصد پاره نشود
و فرق میان شیطنه اماره و سبعیه لوامه آن است
که شر اول متعدیست و شر ثانی لازم و ترقی سالک
در طور نفس نزولیست چه اماره اصفت نار است و لوامه
اصفت هوا و ملهمه اصفت آب و مطمئنه اصفت خاک
و در مرتبهٔ اطمینان نور کعبه متمثل شود و نهایت سیر
مطمئنه ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق حمیده

و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر کهف و نور طاعات
و اخلاق و صفات روحانیه چنانچه و نهایت سیر قلب او در
ملکوت علویت رابع تجلیه سترار غیر حق و درین مرتبه
نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سترار او واسطه ملکوت
علویت خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل
شود و نهایت سیر روح او آخر مرتبه ملکوت علویت
سادس مرتبه مخفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت
سیر مخفی بدایت عالم جبروت سابع غیب الغیوب که مرتبه
فنا و بقاست و فنا در آنجا محو وجود موهوم است
در وجود حقیقی مثل القدام قطره در بحر و کدام ظاهر
در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا کیف که وجود او خیالیست
محال بر چهره او کشیده حق دائم زوال گردد ان
کل شیء

که او هیچ در هیچ است بدریا و در ارتفاع چون از پیش دیده دل
و خروج از تصور باطل نقوش و اضباب بر صفحه ضمیر منکشف
و سالک بواسطه آن وجود قطره را غیر وجود دریا مشاهده
کند که قطره و دریا هر دو شهود یک دل یک قطره و دریا
وجود او دل زین پیش نبود از تو تا دریا فرق تا کاچنان
نور که لمعان او دل است از اشعه آن تجلی فیض خلایق
از انفاس متنفس ثم عن مدرکاتها فقابل بوجه النفس عالم قدس
فذاک هیرته النفس بعد حالتها کوزه در برف بسیار زند و
هر آب که شد در آب او را زند حال او چه باشد آن
نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کس غیر او را نبیند
حرف هر آب که شد بسته در فرش خود زند هم آب تخم
دگر چو گذارد در حرف انگشت سبب حیرت آنش شد بقلم

صفت

اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و احتراق که

آتش است از وطن ظاهر میشود و اگر زبان داشتی از النار

و چنانچه میفرماید از انا خیر منه و از انا الحق گفت ع جواب هم که سخن زنده است مطلق

گویم بر در فنا سرا از انا الحق گویم ۵ هر چند که زنده دل ازو رمز

مرا بخشید ۵ مرده دل و زنده نیستم و حق گویم ۵ جنید فرمود که

لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرمود السلخت من جلدی

فاذا انا هو و مرا و از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق

اطلاق و تقیید است ع کاهی که تر از صفات خاطر شد

اسرار حقیقت همه ظاهر شد ۵ آن نور که اول است در چشم

خضر در دیده کشف علی آخر شد ۵ امام جعفر الصادق

در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که

مازلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب

الدین سهروردی میفرماید که لسان الام در آن وقت حق

بگوید

شجره دری بود که انی انا الله میگفت ع سبحانی ما اعظم شانی و خواجه

انا بحر زدم ان صلصالنا ثم بدنا فاذا انا البحر تنا البحر

و ذرا انا البحر تنا البحر ع هر کس که بجانان و دل چو من راز طلبت

باشد لب او چو زر و روش چو شفت ۵ دیدیم دو سر بیک

گریبان لب بار یک سر که بود در خور کریبان عجبت منه

بار ز اسیم خواجه گفت در چه مقام گفت شک ساکنست

گفت نفس را در مقام تو کل ریاضت میفرمایم خرقه از آنجهت

عمرک فی عمارة الباطن فانی انت من الفناء فی الله

ع توحید که از شرب عرفان باشد ۵ در مذهب اهل عشق

ایمان باشد ۵ هر کس بدیده قطره با بحری یکی حیران شد ام

که چون مسلمان باشد ۵ دیدن بر دو نه چیزها را نور دل

علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن

در آتش حق الیقین ع تا قطره نمی شود بدریا واصل

هر گز تشنه مرا طبعش نمیرد ۰ خورد را چه حجاب از رزق حاصل
خورشید کسی نزیرا ند هصه لقمک ۰ فنا چه نوع است جزئی و کلی
فنا جزئی آن است که تشخص سالک بیک دفعه محو شود
یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس
و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو
خواهی که تر ا ملک شود ملکه بکوش ۰ ور نه ترا ذل شود
صاحب هوش ۰ هر قید که باشد سبب حجاب نفوس در کون
حرفا بات در اجرام نوشن و فنا ء کلی آن است که جمیع تعینات
ملک و ملکوت و جبروت بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول
مواليد محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک و اول مقتضی تمکین صلابت و ثانی
مقتضی تمکین حیا ۱ پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه
اعلی فنا ء فی الله است که حق با جمیع صفات ربانی

تجلی کند

تجلی کند و او در کل فانی شود ۰ هر روز ز نو رسد بلائی بر ما
وز محنت روزگار خون شد دلها ۰ از خویش ملول گشتم از ساکنان جا
نقش محو از صفحه دهر بتر یم ۰ و بقاء که مقابل فنا است هم
چهار قسم است و مرتبه اعلی بقاء بالله است که چون سالک
از فنا ء فی الله باز آید محو از اعیان و صفات متصف بجمیع صفات
پیغمبر و بخاری و مسلم و ابو داود از قتاده روایت کنند که
مصطفی صلعم در خطبه خود فرمود خیر زنان فقید رای الحق
از ناله عشق در ازل مست شدیم ۰ وز منتی آن نشاء
در است شدیم ۰ اول ز خود جوی شراب فنا کشتیم ۰ آخر بقاء
ذات حق مست شدیم ۰ و تجلی چهارم است و اول آثار
که وجود بصورت تعینی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و متمثل
بصورت انسان اکمل است ثانی افعال که وجود از
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت

و غیر آن یا حجور اعیانی وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند و اگر تجلیات افعالی با نور علوی نباشد و بهمه رنگ
نماید ثالث صفاتی که وجود را بیند متصف باین صفات بیند رابع
ذاتیه یا حجور اعیانی وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که دارد
اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد و این مقامی نیست که تجلی
که انسانی هرگز از خود غافل نیست و لازم نیست که تجلی
در لباس نوری علوی باشد و هر نوری واجب نیست
که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور
یکی از انبیا و اولیا باشد و علامت تجلی فنا نیست یا علم
تجلی در حالی تجلی و حجاب هر نوعی است ظلمانی که از غیبت
مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حقیقت
چه آثار حجاب افعالست در حال حجاب صفات و ذات

حجاب

حجاب ذات و خاطر اگر در حضرت تجلی نکند و خاطر مزاحم
ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دلفریب دارد و خود
با طل مشکند و باندک توجهی زایل شود شیطانیست
و اگر نه لفظانه و اولیا را در اوقات سکر و انبساط
شطح واقع شود و اگر علما شطحیات ایشان شنیده و آن
آن را بپرده اغماض پوشیده اند لفظ بپوشش در من
عفوی نزلت عزت که آب رخی شریعت بدان نور
زخود تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت
جانم در کسب این فن بیدل صلاح بر بردار ای لفظ جنون
گرایند کز شافعی رسید امثال این مسئله
اگر بر لوح اگر بر تبه فقیر حقیقی رسیده چه حاجت
که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در اقوال و احوال
درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن

شریعت مدار رفان الشرع هو المدار و احکام شریعت
چون شارع عام بیرون مرد از راه شریعت یک گام
هر کس که سر از حکم شریعت پیچد در مذهب اهل معرفت نیست
تمام عمر از توکمال عقل و دانش ظاهر و زهد تو
چرخ کبود دایر کرمشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار
بتقلید کور کافر شرع کشف که اطلاع بر غیب یا بصورت
متعلقات یا بمعانی و حقایق و اقرار بکشف صوری کویند
و ثانی را معنوی صوری یا بمشاهده است یا بسماع
عبدالرحمن بن عباس رضی الله از حضرت رسول صلعم روایت
کند که فرمود رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة
فقال فیم یختصم الملا الاعلی یا محمد قلت انت اعلم
ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا

هذه الآیة و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
و الکون من الموقنین و یا بشم است که حضرت صلعم فرمود اینه الا بعد
نفس الرحمن من قبل الیمن و یا بذوقست و کشف صوری از تعلق
بحرلوت ایزد است آنرا رهبانیه گویند چه راهب را هم
بعبد گاهده این مشاهده هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید
روایت کنند که پیغمبر صلعم از ابن صیاد پرسید که ما تری
گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر
دیگر ره مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون بنی آدم را
دیدر بسبیل امتحان رحمان در دل گرفت و پرسید که چه در
دل داری گفت دوست دارم که تخفیف رحمان باشد آنرا
بانگه حق از آتش برنست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج
دیگر آنرا شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی هم از قبیل
گفته اند و معتقد حق را منحصر در فنا و بقا ساخته و غارف

محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی می‌کند از
هیچ ذره اعراض ندارد و استقراج در حق او مستحیل است
ع در هر چه نظر کنم تو معشوقی هر جا که کنم سجده تو سجود منی
گویم بزبان حدیث جانان همی دم * اما بدرون دل معشوق همی
منی و منبع جمیع مکاشفات قلبیه و ادراکات روحانی
هست پس عجب که در خواب هر چیزی و هر شیئی حاکی از حق تعالی
فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
خدم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال این
حواس روحانی اصلی حواس جسمانی است و چون حجاب
مرتفع شود اصلی و فرع یکی شوند و آنچه حواس روحانی
ادراک کنند حواس جسمانی مدرک شود حضرت رسول الله
در حجاب دست دراز کرد و بخورد کشید و چه آن پرسیدند
فرمود حوض مرا عسل و مرغ عنب دیدم چرا نفرمود

نفرمود گفت همیات حبه منه لا تشبع الدنیا و هم آنحضرت
با عایشه گفت که یا عایشه کیف اصبحت مومنا حقا
فرمود آن لکل حق حقیقه فما حقیقه ایمانک گفت عزفت
نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمات نهاری و کانی
انظر الی عرش ربی بارزا و کانی بزوار اهل الجنه
فی الجنه یتزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون
فرمود عرفت فالزم و پیش از تن و انس که عالم املاک مستغرق
بحور شهود و کرسی اکنون بداند که عروج روحانی حضرت
پیغمبر صلعم بر معارج لطیفه بدین مکتب مشابه در عالم
که بر زخ است میان نوم و صحو و گفت بین النائم و الیقظان
که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است و تحقیق
مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خلقی بسبب
کسالتی که طاری گردد از اتعاب عدد کثیر از آلات معده بدماغ

اصبحت گفت

و آنچه در این حال بیند رویاست و غیب را کو حواس از
سبب التذاذ از فیضی که از عوالم عالیه فایض شود صاحب
حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه در آن
حال دیده کو مکاشفه و مشاهده است و حکومت
که از عوالم عالیه فیضی رسید و حواس ظاهره را کو دنیا فیض
صاحب وقت بعالم معنی و مهول آید و آنچه در آن حال دیده
کو معاینه باشد و این خاصه کمال انبیاء و اولیاست و از
آسمان تا زمان فاصلت میان خود و هر که سالک مسلوک
در خواب و خیال بیند و خود هر که در عالم مثال وقت
غیبت مشاهده کو و فائده ملک ملکوتش حجاب بعد از ند
هر آنکه خدمت عالم جبان نا کند طلب غیب نیما
دم است و شفق لیک چه دلعه در تو نه بیند کز او کند
شمع نقوش کامله انسانیه بعوالم الملکوت در روند
چنانکه

چنانکه ملائکه باین عالم در حس آیند و در حال حیات متشکل
گردند بغیر اشکال سابقه و در حال ممات اشکال حسیه نمایند
الشیخ کبیر الدین الحمدی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین
نقل میکنند که من در خدمت شمس الدین اسمعیل در دمشق شیخ صدر
الدین اسمعیل در دمشق شیخ سعد الدین حمدی مرحوم رسیدیم
در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع رخوت
و بیخودی تعظیم و دست ربینه نهاد و حال او در همه اثر کرد
چون سماع آخر طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما
گشود و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلعم حاضر
بود و چیزی فرمود خواستم که چشمم که بشاهد آنحضرت شرف شده
بر روی شما نگشایم من شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب
بیست و یا نقل هم از فتوحات میکوید که او سعد الدین حامد
بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر کردم و در راه

اسهال عارض شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجابت
دعوت پیش امیر صاحب بیبر روم و دوائی از دستبانم اجابت
دادم چون رفتم امیر در حجره نشسته بود و جمعی بسیار او را استاده و نشسته
نهاده مردم که بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال خویش عرض کردم دوائی بمن داد و باز رخصت دادند گفت
و چون بخانه شیخ آمدم و شرح حال گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت ای اعرابی
تو را از آن دلروم که ترا مضطرب یافتم و چون از پیش امیر
بیرون آمدم بهیکبار خوف و خطر از دل من برخاست و
منعمه بهیکبار امیر مرا هرگز ندیده بود و بجای او نشستم و چون تو آمدی
آنچه دیدی بخاطر او آوردم پس بهیکبار خوف و خطر از دل من برخاست
باین دو بیت لطف الدین گوید که من بازگشتم و امیر همچنان
بجانب مرو گفت و در باب چهار صد و بیستم از فتوحات بگوید
که برحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بعد از نماز

تمت بعون الله

جنید شخصی را دید که طواف میکرد و در باطن او چنان
مشاهده کرد که بعضی از ملائکه مقرب سلام کردند و گفتند ما مشتاقیم
بدیدار تو چرا چنین مستوری و پنهان میداری خود را تو روح مجرد
بودی چه کس گفت ترا احمد بن ابی الحواری از شیخ گفتند شنیدیم
که وی گفته است تو بهتر آنی که هر شبانه روز یک معجزه بنمائی
بگفت صحیح است گفتند چه سبب شبانه اختیار کردی گفت بدان
که حق تعالی از آن شبانه تا آن شبانه خلق عالم کرد و در آن شبانه فارغ
شد من نیز از یک شبانه تا آن شبانه عبادت بکردم در آن شبانه از
عبادت فارغ میشوم و یک معجزه بکردم گفتند در زمان تو
عجائب که بود گفت من نمودم تا از آن غایب شدی و چون
نمودم بهیچ التفات نکردند و از من اعراض کردند
پسندیدم که ایشان را در آن دیده باشند همان که نشستم
پرسیدند که این چه کس بود که با تو طواف میکرد گفت او را
هیچ وقت دیگر اینجا ندیدیم و این خود آن است آنچه شیخ

فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز در مصیبت نامه
میفرماید که مؤلف چون صاحب دولت و رب الکشف نافذ
تیر حق را بر کرفت و آنکه او کشش تیر بهتر برد او تیر آورد را بهتر
پدر تیر حق کشته آنش الاولیاء تیر حق و کشت آنش
و آنکه این تیر حق را بر این کرید او فرزند جعفر است که قطب
در آنان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و
قطب که دور غوث هم کویند یک شخص است که حمل نظر حق
تعالی است و او را عبد الله کویند و او در قلب بر فلک
و مراد از این که فلان بر قلب یا قدم فلان است آن است
که فیض حق رسیده از یک جنس است و اسامی آن شخصیت
یکی بر بالای غوث و نظر او بعالم ملکوت و او را عبد الرب
کویند و یکی بر بسار غوث و او را نظر بعالم ملکوت و او را
عبد الملک خوانند و افضل از عبد الرب است و او تا

چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که در شرق است
عبد الحی کویند و یکی را که در مغرب است عبد العلیم کویند و
یکی را که در شمالست عبد المرید و یکی را که در جنوب است
عبد القادر و این اسامی همه شخصند و خلافت که ایشان
قطب و امامان و اوتادند بدانه و وجه تسمیه آن است
که یکی از ایشان مرد یکی از چهار تن بدل او کشته و تمام
چهار تن بیکی از این سه صد تن است و تمامی سه صد تن بیکی
از ابدال یا آن است که چون ایشان از مقامی سر روند
تبر آرند که عبد البصیرت خود بکذارند و اطلاق ابدال
بر ایشان شروطست تا بکه عالم باشند باین امر و مقدار
که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام چهارند از این

تفصیل شعر زید کب کط بشرقستان
جانب ایسان ج یه کج ل شمال اندر

۱۳۵۰ ۲۹۰۲۲ دکاکج ۲۸۲۱۶
۱۳ ۲ ۲۲۱۵۲ ویج

میان مغرب و شمال

ک رکن باید دان ۴۰ دب لط کز سوی مغرب ب ۱۰۲

میان مغرب و جنوب

یز که تو نیزت دان ۴۰ ح یا یج کو جنوبی پایان ۳۶ ۱۲ ۳۰ ۱۹ ۳۶ ۲۶ ۱۸ ۱۱ ۸ لط یو که ۱۶ ۹۱ ۲۱

میان مشرق و جنوب

تا ۲۵۱ تو اکنی دان

و چون کسی را حاجتی باشد باید که روی بجانبی کند که ایشان
در انجا نشینند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح
القدسیه اغیثونی بغوثی و انظروا فی مسئلتی و حاجتی بقوة
و بجانبی هشت تنند که مشغولند بحال ارتفاع خلایق و نقبا
و دوازده شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس و بدلا بهم
دوازده شخصند و وجه تسمیه آن است که چون یکی از ایشان
مر رایتی قایم مقام محجوب شوند و ایشان چهل و دل و نقبا

در ترسیمی

در ترسیمی مهمل مختصند که در دول رجب ثقات عظیم در
ایشان پیدا می شوند چنانکه قادر بر حرکت نشینند و روز
بروز آن ثقل کم می شود تا دول شعبان که تمام زوال
می یابد و شبح هلال این عبد از زرق کوید بجانب چهل و
نقبا رسید و ملاحظه فرمایند که حال چون پوشیده و ارزند
و نگذارند که حجوم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان
افضل طایفه اند فظ بر در مسکینه روان قلندر باشند
که ستانند و دهند و فرشاهی خشت زیر سر
رطارم هفت اختر پایه دولت قدرت نگر و منصب
صاحب جاهی اگر ترک سلطنت فقر نخواهند از دل کمترین
ملک تو رزماه لیقا ماهی با گدایان در مسکینه ای سالک
راه ادب باش گرو سر خدا آگاهی قطع این آگه
بهمرهی خضر مکن طفلیست و بترس از خطر گمراهی

چو چشم جرعهٔ مرکش حریر ملکوت پرتو جام جهان‌بین پادشاهی
آگاهی حضرت نورنجش در معاش ان لکیانی آورده که تاجر
در نیشاپور پسر کنیزی جمیله داشت برادر عفت و صلاح بیگانه
شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر او بدو افتاد رسمان کنیزک
و غلام و معاش شد و بعرض شیخ خود را بحضن حد تلو رسانید
فرمود که بر پای او و شیخ بوسف بن حسین را دریابید چندین رفت
و منزل او طلب کرد همه گفتند علامت و صفت که مذکور شد
هیچ معهد نیاشد که از ایشان فاسق زندیق چه کار دارد او را بدیده
نیشاپور بر صحبت گفتند و مهمورت حال گفت شیخ ما را فرمود که بوسف
بوسف باید رفت چون باره بخانه برفت و بر پسید تا در محله
خرابات خانه او را بیافت و سلام گفت شیخ ترا خواست و
ابوعثمان را تعظیم بسیار کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد
و در آن میان پسر صاحب جمال نزد او نشست بوسف و قرابه بنهاد

نفحهٔ صلاح کار کجا و سماع و وعظ کجا نفحهٔ
رباب کجا و دم رفعه کجا فرق تا کجاست
معانی و سرّ آب کجا و ابوعثمان گفت ای جوانمرد
این چه حالت بوسف گفت طالبی در این مملکت پیدا شد
و این محله را خراب ساخت و این خانه بیرانی من است
گذاشته ام و این پسر صلبی من است و این قرابه بگذارده
و چون ابوعثمان بدید آب بر بوسف نفحهٔ بر آستانه میخانه گریان
پس بوسف بپای که معلوم نیست او گفت خود را
چرا در مقام تهمت میدری فرمود تا گفتم مرا متدین و این
مرانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان
بگریست و گریست و دریافت که مقصود از فرستادن
او بر ای چه بوده است نفحهٔ مهمور بیاکه و اخبته صحابت
جام را تا بنگری صفای حق بعلق خام را و زدرون بگیه

زرندان ست پرس کانی خاک ست زاهد خاکپای را ع
درکوی میفروشان هرکه مدار دگذر از صحبت عافیت نیابد اثر
چون اشک بیاس گهرم افتم همه دم تا نشکنم زکوشه بیام نظری
واو لیا لعجبی نقش صور جمیله مبتلا شده اند دکفته آنند
نقش فواد کی حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
وشیبانی قرمعه کل الجمال من الحبیب لکنه
فی اول لی مضلا وشیخ محی الدین در باب جهد و مجاهده
هفتم از فتوحات گوید که شیخ روزبهان در مکه حاشیه
وخرقه خود را بخت و بعد از ان تقوضات را کنار ما زیبوشید ع
تا من زشراب عشق سرخوش باشم پیوسته بسیان اندر آتش باشم
چون ترکس دوکی حامل باشد چون گل کل دوش باشم
گلی بنوشم ع زان پیش که گردش فتد بپیمانه عشق
وصف تو بزشت کلام خامه عشق نهد نامه که بدملک من
بنویسد

بنویسد خود تند تمام هر دش نامه عشق ع هر دل که بسوز
دلبران مایل ست دور از حیات بهره حاصل ست
روزی که خبر زسر هستی دارد هرگز نفسی زعاشقی غافل نیست
یا ع تا من زلف لعل تو خوشه دارم پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف ترحلقه حلقه طاهر شده است در کفر خان خویش
طرفه دارم ع تا من زره عشق دیدم و راه روان با شد
دل همه خبر دران راه روان خود هم ان خبگ و
چشم تر در ره عشق زان تر که تو نشانه راه روان ع
ای روی تو آفتاب و ابرو مه تو وز نهد تو اشک عاشقان
در تک دو خود هم شبی چو ماه برون آید و در روی تو
افتد تو ماه تر پرتو شیخ فرید الدین عطار فرماید ع نوروز
ای عشق کرم مازدرت به زخم عالمی خود ندارت غم کیم
تا زخم زعشق تو ندارت نسبت دعوی این سخن نکوزد یکدار

عاشقان جمال ترا در بحر غم او کار دلگیر را آن میل ترا
احمد آن قرن دل و در قرن او بعد او برج رنج و خیار
آفتاب سما و اسرار آنقدر سالکان که ره بردند
وقت باش تا ملک از دو گفتند بر بوی از مقام آزاد دل او
حسن مجد بخندلوس بر بوی ش مهر جان مقبل با گمان از مقام
اصلا دل حسن زیبایش جنبل عشق آورد صبر و آرام او بغارت
گفت باران برق از دیدش همت او جان لوس تن از دیدش
روز پرسید تا چه دارد دوست دل چه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چنبر از و پرسیدند مبل شطرنج با فقی دیدند شیخ
شطرنج خواست وقت کرید با حریف طریف بیازید چونکه
معرب گفت خلیش را بیکه جذب گفت میلش را حب شطرنج
از دلش ریخت باز چند بس نگوشش نخفت فرس و پیش چو باز
شد پیدق جنبش بفرزین شد شاه لشکر از ان فراز فروخت

نامه رنج عرصه گوز جوانست دستها باز داشت زین دستان پیدار
گو میل فیلسوفان چند روز شطرنج شان مشاند کاندران لوح
گوشش نگذارند چون رخ رخ و صفش پیش گفت همه از عشق او
فراموش گفت همت عشق آتش در خشک آن بوزد روز حساب همه جان
چون بسوزد همه را سیم و سیم او بماند چو زر ناب سیم عشق
زاد اصاف گفت کار نیکان است عاشق و عشق و حسن یار نیکان است
اصلا مده گویند تکلیف بر دو لیاست و بمسک بوند بایست
و اعتبر یک جنس دیگ الیقین و این تو فهما گفت است
چه مراد از یقین مرگ است و بعضی بیدار پندارند که اولیا و خواص مکلفند
بتاویل قرآن و حدیث و عامه مکلفند بتفسیر این دو و حق کلام
آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل نیز
مکلفند و در تاویل طبقات بسیار است و هر کس از خواص
مکلف است بتاویل که بر قدر عروج و صفای اوست

عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلعم فرمود ان
للهٔ تعالی نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم
علی قلب موسی ع وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم ع وله خمسة
قلوبهم علی قلب جبرئیل ع وله ثلاثة علی قلب میکائیل ع وله واحد
قلبه علی قلب اسرافیل ع کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من
الثلثة وکلما مات من الثلثة ابدل الله مکانه من السبعة
وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات
واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة وکلما مات
من الثلثمائة ابدل الله مکانه من الخمسة بهم یدفع الله عن
هذه الامة وشیخ علاء الدوله در عروه میفرماید که ابدال را
طی زمانی در فلکی بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند
و مجتمع شوند در جایی تنگ سلوک از اهل نهارات چنانکه بدن انسان

بدن

بدن غیر محسوس نشود و آواز ایشان نشنود قرآن و اشعار خوانند
و گریه و جذبه و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و نداند که
چیست و الفیس سماع زنند و ایشان را جمعیتها باشد و در بلاد ربع
مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در دوار
عرفه در عرفات و یکبار در رجب جائی که مامور شده باشند
و مجتمع شوند در آن مکان و بلال در زمان نبی ع از عدد ابدال سبعه بود و از
اهل نهارات هیچ کس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون
آن کس بمیرد مصاحب دیگر شود و میان ایشان و نبی صلعم حذیفه
یمانی واسطه بود و سلام ایشان نبی و سلام نبی بایشان حذیفه رساند
و پیش او جمع شدند و علم کتاب و سنت از وی اخذ کنند و
دعا بهمت او غایت مسکذا رزند و حذیفه ایشان را دعا کند
و ایشان مامور شدند تا بغایت نبی زمان خضر و قطب ابدال در زمان
نبی ما صلعم عصام قرنی بود جمع اویس قرنی و چون او متوفی شد

احمد بن عطا بود از زهد بر که میان مکه و مدینه است و قطب ابدال
بر قطب محمد حرا باشد و نظیر صدر است چنانکه قطب ابدال نظیر
سهل است و قطب ایشان ما عدا اولین پانصد بود و پانصد
و هر ولایت از قرون اول تا یک ابدال بود از وفات عبد الله
قطب شده بود در ربیع الاول سنه ست و عشر و سبعمائه هفتاد و
سالگی بود و او قطب نوزدهم بود از قطب نهان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و امام محمد بن امام حسن عسکری در وقت اختفا در
بود و ترقه کوه و چون غیبت حسینی امد نور که قطب آن زمان بود
متوفی شده او در او در شیز دفن کنند و امام محمد قطب شد و دوازده
سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کنند در
عثمان بن عثمان چوبین قطب شد پس قطبیت با عبد الله خوزی
که از اوده و عبد الرحمن بن عوف بود اشتقاق یافت و قطب
ایشان از غیر ایشان نهان می باشد و سالی یکبار زیارت
آن قبور

آن قبور کنند و کریزند از کسی که طالب ایشان باشد و یک جا مقیم
نشوند مگر آنکه خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و
لهو کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب مطلع بر امر باشد
و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در
مجمعه و نام خضر علکان است و کنیت او ابو العباس و در حوالی شیراز
متولد شده و الیاس عم عبد خضرت و نسب ایشان چنان است
علکان بن میان بن کنعان بن سمعان بن سام بن نوح و الیاس
بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه و مطالعت
شریعت بر نبی کنند و خضر روایت و حدیث از پیغمبر ما
کند و گوید آنحضرت فرمود از رایت از جبل بجوجا عجبا
برابر قفد مت خارته و نیز گوید پیغمبر ما در خانه ام سلمه
بر شیبه بود پسری را از صحابه و او بواسطه اعد از محزون بود نه
پیغمبر فرمود تا او را بنزد یک او آرند تا خضر را قلبه و نور

و نیز گوید عزرا و الیاس با اسمویل پیغمبر بعهد در کنار دریا و خضر
بر دو اصحاب او غالب شدند اسمویل شکایت بگوید صلوات الله علیه محمد
و حمله کنید چون چنین کنند دشمنان غالب شدند و بدریا بگریختند
و لبیار گوید یا حجر با قوم یا آدم ولادت اسماک ایشان نجی الدنیا
بتو رمعرفت و شرایان مدینه در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه جنگ
سنگ میکردند و سنگ بر سر خضر آمد و بگشت و سه ماه درم داشت و
گاه قصب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از
ظالم رنجید و دشنام دهند و حق تعالی دیدار و ارکان خضر را بدین
از ظهور خاتم الانبیاء هر بیابان صد سال بگذشت میکرد و او را در
ظهور او خضر تا در هر صد و پنج سال بگذشت میکنید و در سنه احدی
و عشرین و سبعمایه بگذشت سابع بعد این اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو جیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان
و حضرت شیخ نقل از خضر کند که حضرت پیغمبر چون بگذشت

بگوید

بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله خدا شما
کار را مشکل کند که عیب جوی نکنید و چون برخیزید بهانی بگوید
که خدای تعالی کار را مشکل کند که عیب شما کنند و کار ما
آلوی عدد از رد ق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار
احوال ایشان کرده و در وصف حالات گوید الخضر کنایه عن
البسط و الیاس عن القبض و ما کان الخضر علیه شخصا و نیا
باقیا من زمان موسی علیه السلام الی عهد او و روحانیا یتمثل بصورته
لمن یرید و غیر محقق عبد رزاق شیخ صدر الدین قونوی در تعلیقه
المبشد در تذکرة المنتهی گوید و جود خضر در عالم مثال آن
دارد بحر حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که اعتقاد او بوجود خضر داشته
و در باب بیست و پنجم از فتوحات گوید که شیخ ابو العباس عریبی
بخش با من مکاشفه و من قبول نمی کردم و چون از وی عبد السلام مشهور را
دیدم که مکاشفه شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دارد

در حال باز گشتم و نزد تیغ رفتم فرمود که، خضر با تو گوید شمشیر را
قبول کن گفتم، اب تو بفتوح است فرمود قبول توبه واقع است
لربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر

و از ابن قولویه از کتاب لدنیا بسند معتبر مکیم پدر آن حضرت ابوطالب
ابن عبد المطلب نام داشت بود و قبیله از قبایل قریش بمصطفی صلعم
فرومی گذاشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او
مفهوم می شود که تصدیق نبوت داشته لیکن از رعایت و حمیت قومی
بکلمه شهادت نمی پرداخته و نظم اوست ان علیا و جعفر
و ثقتی عند هم الزمان والکرب و الله لا اخذل ابن عمی
یخذلنی نبی و حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی
لاح من جهینم و آب و بالرضی فاطمة بنت اسد
بن هاشم بود و ابن اثیر گوید که او ایمان برسول آورده
و هجرت

و هجرت بدینه کرده یا قصد کرده که آنحضرت او را در تقمیص حنوط کفن
فرماید خود او را دفن کرده و امر قضا را استدعا نام کرده و از وطن
و در مدت کسر که باید عرفان باشد حمد و ثنا کند
بر دل و جان این نکته هر دو چیز که ارباب کمال یابند بیات
بشنو ایمان و تسلم از شهیدان بعد روایت کنند که شیاطین
حاضر شدند که او را در قبر کجا بنهند و به تشییع او با قبر آید
آن شب که روز بعثت بر خانه فاطمه بنت آمد و حال را با او
فرمود این ملک گفت سبحان خدای او گفت و واقع شد
او غضب کرد و بیرون رفت پیغمبر شخصی را گفت بیابان که
گفت آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد کوفه است
پیغمبر صلعم بیابان رفت او هنوز در محراب بود و او را
از زمین بلند شده تا بر سینه پیغمبر صلعم او را از زمین
بلند کرد و فرمود قم ابا التراب قم ابا التراب

ما نگ شود خاک تا بروید کار که بیخ خاک بیت مظهر کار

وای عباس او است که بنده که بحرین در مرج البحرین یلتقیان ص او طاهر

و لؤلؤ و المرجان حسن و حسین ع هستند و مرتدی از خیبر بر روایت کند

که مصطفی صلعم با ص گفت ان ربی بشرنی بشرنی خبر داد

لابی بعدد و ابو بحر را روایت کند که پیغمبر ص فرمود که چون معراج

دیدم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله

ایده بعلی اسم ص العرش یکبرت ک کما تقلوا

محمد او ترقیا و بعوض در شرح السنه او روایت کند از ابی سعید که

پیغمبر فرمان فیکم من یقاتل ص تاویل القرآن کما قاتلت

ص شریکه ابو بکر صدیق گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن

عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن خاصف

و النعلین و ص علی نعلین رسول خدا را در دست دارد

و یخصف آن مشغول بود حدیث کشاف و دو احادیث

ابن عباس

ازان عباس کند که ص چهار دینار درداشت دینار در

صدقه کرد و دینار روز و دینار شب و دینار

آشکار در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم

اورد و احادی که بدر روزی حضرت مصطفی صلعم مسجد آمد

صحابه را دید پرسید که هیچ تو چیزی داد گفت آری ص خاتم

خود بمن داد فرمود الله اکبر این آیه را خواند انما ولیکم الله

و رسوله تا آخر و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد

از ظاهر در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم

و حسن مآب در حق است ربهشت که پنج آن در خانه ص است

و در خانه هر مومن از آن ناخنی است ای رسکنی طوبی

بر هر ولی بندی دگر رشته جان بر هر موی تو پیوندی دگر

گر پدر خویش شدی و مادر ماه باشی فی المثل بر زمان بندگی

چون تو فرزندی دگر و همچنین از رسول ص روایت کند که فرمود

فرمود من در این نظر را بنوع نقوبه و الی آخر اسم علیه
و الهی نی همیشه الهی نی عبارته فلیظر الی ما ذکر
تعلیم کرده ما گفت بحق حق آنکه دانه را برستی شکافت
و لوحی را آفرید ما گفت بحق آنکه من بروم بالله بعثیم و حکم کتم بیان الهی را در آنچه
و در بیان الهی الکیف ما آنچه در انجیل است و در بیان الهی بنور را در آنچه
در تورات است و بیان الهی فرقان در آنچه در قرآن است و بحق حق آنکه
که من در شان هر حرف از حروف آن صد دریم که او در آن صد دریا
یا موج و جوش میکند پس حور بر خواست و گفت ما هر را امر کرد
آنچه در شان تو است فرمود و قلم کان ما سبقه من ربه و یتلوه شاهد منه
فرمود الله ما سبقه من ربه دانا شاهد منه در ما روایت
کند که مصطفی فرمود رحم الله علیه اللهم ارزقنی محبتک
ای مصطفی آیات الهی روایت فی سلسلة الاهل دلالت
روایت فرمود که لب و لعوبت حجاب عارفان
روایت

الحمد لله جمیع ذرات الوجود بکلمة این زبان ما در گفت ما بحقیقة
فرمود بلی و الحقیقة گفت او است حق بحق فرمود بلی
و لکن بر شیخ علیک ما لطیف من گفت او ملک بحبیب ما
فرمود الحقیقة گفت شتاب الجلال من غیر تأثر گفت
روزی بیابانی فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت روزی
بیابانی فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت روزی
بیابانی فرمود هتک السر لغلبة السر گفت روزی بیابانی
فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
اماره گفت روزی بیابانی فرمود اطف السراج فقد طلع
الصبح هم روایت کند از ابو الاسعود رحمه که از بعضی
شنید که میخواند ان الله یری من الشکر کما یری من الصبر
گفت شنید فرمود بما لطه لعجم اتم الکلام غنه اسم
و فعل و حرف و الاسم ما انبا عن المسمی و الفعل ما ابا

ﷺ حرکة المسمی و بحرف او بمعنی فی غیرها و الفاعل
مرفوع و ما لم یسم فاعله و المفعول منصوب و ما لم یسم فاعله
علیه و المضاف الیه مجرور و ما لم یسم فاعله فرع علیه الا با
الاکثر و بهذا النحو و الاعداد و قاضی ناصر الدین در تفسیر
گوید چون آیه مباهله فرمود جناب رسالت صلی الله علیه و آله بعد از
نزول بر مصطفی ص و مرتضی ع و بتول س و حسنین ع را از انصار مقرر فرمود
که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسنین را از عقب گرفت و بتول دیگر حسن را
و علی از عقب فاطمه مرحوم سهوا و اهل من خوان و بتوزه
و الشمندتر تا یال الحد و بتان سوتر تا یال مدید کفت دم روز
چند حین که اکر از قدرت خدا نیست که کوه از جا بر رود
هر آینه خانکو زنهار مباهله نکنید تر تا یان سر نرسیده بند
و همچنین او به بوسی زده قبول کنند فرمود تا لعنت بیشتر از
الملک

الملک قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة
و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله
نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و ما حال الحول علی النصاری
کلهم حتی یهلکون و این مفهوم است در مدینه نبوی بعد از فتح مکه
و قوت اسلام لام ناصر گوید و ان الامر تقضی ابدا محله
انظار الناس حراسجد اله کفر فی فضل مولاه ص و وقوع
الشک فیه انه الله و مات الناصر فی لیس بدری ص
رتبه ام ربه الله و بخاری و مسلم از ما یرین نمره روایت
کنند که پیغمبر ص اله علیه و آله فرمود یکون بعدی اثنا عشر
امیرا از بعضی آثار که پیش ازین رقمزده افلاک اخبار
شد مطلع لمعه و یعنی در شرح السنه روایت کنند حضرت
مصطفی ص اله علیه کفت تقاتل انا کثیر و الناس قلیل
و القا سطیل و دول اشاره بجزیره جمهرت و نا بجزیره

شهر دارای دانا ثالث بحرب سنیان رفتند و بهزار زحمت و مشقت که در میان راه
خلفا و ائمه اعتقاد نکنی و بدانی که حضرت مصطفی ظاهر
و باطن نکهای بعضی داشت که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند
و بطرف نوبت او قرب یافتند و بعضی بمرور زمان او حنیفه شدند بمقدور
خلفا یافتند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند بطرف ولایت
راست یافتند بارشاد و تکمیل مشغول گشتند و خود اشغول گشتند
تا هم سلسله ظاهر مستقیم و هم سلسله باطن محفوظ باشد و مولانا عبدالرزاق
گاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی ۳ در میان ابوبکر
فرمود و ابوبکر گوش را ان فرمود یعنی لامست نبود لیکن سبقه
خاص و نزدیکی که بحضرت مصطفی فرمود لهذا ابوبکر بر
گفتن عمر بن الخطاب علیه السلام و الرضوان و قطع نکر ملازم
در زمان عمر واقع شد و سلسله جمیع اولیا بعلی ۳ منتهی
و فرمود سوائی عن طرق السادات فانه اعرف بهم من غیره

دیباچه فخر الدین

و شیخ محمد الدین در باب بهفتاد و سیم از فتوحات گوید که چون از
عدول شافعیه که هیچ کس بمکان رفض ایشان نرسیده باشد
در اولیای حبشیین حرفی آورد در دیار بکر دیده بود صعب دانست
فرمود فرشتار بصورت خوک می بینم و این علامت رجعت
میدانم فرمود که رافضیان را بهر صورت می بینم و ایشان
در باطن خود و زبان مدعیت تو به گفتند فرمود که این علامت شما را
بصورت ایشان می نمود تا بشناسند و ازین معنی منصب گفتند
و الصورتکی که مرتضی بعد از نوبت بی فصل خلافت صورت
و معلوم ابوبکر بعد و قاضی ناصر الدین در طوالع گوید
العباس مع منصبه قال لابی ۳ امدد یدک لابایعک
فیرد قول الناس بایع عم الرجل ان غیبه فلا تخلف فیک ذریتان
و ازبد مع غایته شجاعته سل السیف و قال لا ازرضی بخلافته
ابابکر و ابوسفیان رئیس مکه و رئیس بنی امیه قال ارضیتم

یا بنی عبد مناف انا لا نحکم فیکم ولا نسلم ارض غلبه رسول الله
و عباس و فاطمه نزد ابوبکر علیه السلام آمدند و فدک و سهم خیبر را طلبیدند
ارث طلبیدند ابوبکر گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لا نورث
ما ترکناه صدقه و دیگر میان ابوبکر علیه السلام و فاطمه علیها السلام
سخن واقع نشد و وفات یافت و علی او را شب دفن کرد
و خبر با ابوبکر ندادند و بعد از وفات فاطمه توجه بردم پیدا نمود
بعلی کمتر شد و هنوز او بیعت ابوبکر نکرده
بعد روزی علی همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها طلبید و فرض
آن بود که عمر حاضر نباشد چه شرف او معلوم است عمر ابوبکر
گفت تنها رو و ابوبکر تنها رفت و علی بر خواست و بعد از
حمد و ثنا خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر
الا کفار الفضیلتک و لا نفاسته علیک بخیر ساقه الله الیک
و لکن کنا نری ان لنا فی هذه الامر حقا فاستبددتم علینا

پس قرابت خود را بر رسول الله و ذکر فرمود ابوبکر گریست و بیرون
حمد و ثنا خدا گفت اما والله بقرابت رسول الله احب
الی ان اصل من قرابتی و اما الذی شجر بیننا من هذه الاموال التی کانت بیدی و بیدکم عن الخیر و لکنی سمعت
رسول الله یقول ما نورث ما ترکناه صدقه اما یکفل
آل محمد فی هذا المال و انی والله لا ادع امرا صنعه
رسول الله الا صنعته انا و والله لئن ترکت ما عمل به
بصیغته الا صنعته به و پس علی در مسجد حاضر شدند
چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و عذر از علی خواست
و بیرون آن علی را خواست و فضیلت علی ذکر فرمود
و متوجه او شدند و بیعت کرد و مردم متوجه علی شدند
و بعضی گفتند و نهان سخن آنکه تا در میان اصحاب بود
که یکی بر دیگری فضیلت دارد علی متابعت نشد و آن نهان

که هیچ قابل نماند الصدورت قول کودشع فلا، الدوله کریه
که دلالت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و باطن و
وهابیت حفظ نسخه باطن و خلاف حفظ نسخه ظاهر بوراز
بی دلیل وراثت و لام و وهبی بود لا خلیفه نبود و بوراز عثمان
خلیفه هم شد و اکنون فواتح سبعه رقم اتمام یافت
رجوع خواهم کرد در شرح ابیات محکم اینده و الله الموفق
لغات خواهد بود و تنقیح لغات کرد و معانی بیانی
پس ترجمه ابیات به زیارت و نقصان و ابراز
یک راهبر بر طبق آن و در حکایات حوالت و جرأت
خواهد تفصیل خواهد شد، حضرت بیان در احراز از تکرار
لغات الزام شده هر چهار آن از ترجمه متوازن و اسلوب
توقیفی تمام الکتاب بفاته سبع للاصدق و علم الصور

والله اعلم بالصواب.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یزل عالما و قدیرا و ما زال سمیعا و بصیرا و ما برح
حیا و مریدا و کاره و ناهیا و خبیرا و ارسل رسولا لیکون لکل واحد منهم للناس
هادیا و بشیرا و ختمهم بافضلهم محمدا لیکون لهم بشیرا و نذیرا و صلی الله
علیه و آله سیما علی وصی رسوله و قائم مقامه و داود لاده الی یوم الدین و سلم
تسلیما کثیرا و بعد فیقول اضعف عباد الله الغنی افضل الدین
محمد بن تقی الدین محمد بن غیاث الدین محمود الحسینی المروزی الشهرستانی حسن الله
احواله و اقرن بالسعاده افعاله در حالت مطالعه رساله باب حادی عشر
بخاطر فاتر گذرانید که این رساله را فارسی نویسد و مطالب آن را بزبان
فارسی بیان کند بر وجهی که مخل نباشد بمقصود و مراد و مخلا باشد
از خلل و ایراد لو و فالا باشد از خشو و تطویل و مشقت قال و قیل چه حکیم
العلم صید و الکتابة قید قیده و اصیدکم بالقید و کم

آن مقید

آن مقید و محرر شده و حقایق آن مبین و محقق و محرر گردیده مجمل امور را نظر
و بجرد ادراک توجه و التفات بآن حقایق و دقایق ملتفت میگردد و مشغول
جمعی که از فهمیدن عربی عاجز باشند این فارسی مخطوط میگردانند شد
و فایده آن اعم و اکمل و اشمل گردیده یوم لا ینفع مال و لا بنون
ذخیره خواهد بود و هو حسبی و نعم الوکیل و بعد رساله سواء السبیل فی
اسکار عشر فیما یجب علی عامة المکلفین من معرفة اصول الدین بدانکه
این باب را باب حادی عشر میگویند نه باب یازدهم زیرا که مصنف
این باب سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الملة و الدین مقداد بن
قدس الله اسراره در مختصر نفیس کتاب مرصاد المتهجدین نامی که تصنیف
عالم ربانی شیخ ابو جعفر طوسی است قدس سره و آن را مرتب گردانیده
بر ده باب و مجموع آن ابواب در بیان عبادات و اعمال و طاعات
عبادات فرع شناختن حق معبود است پس الحاق کرده است بآن ده باب
این باب را که در بیان شناختن حق معبود است پس باب حادی عشر باشد اگر

گویند که چون دین باب در شناختن حق معبود است بایستی که مقدم و در
بر باب بصیرت و باب عقل باشد از باب بصارت یا فهم کانه چون
گوییم که چون مطلب اختصار کتاب مصباح المتهجدین بود اولا
اختصار آن نحوه و بود باب آن را بیان کرد تا مطلب فوت نشود
و دین باب را بعد از ابواب مذکور در اثنای تفقه و دیگر آنکه چون
ابواب کتاب را تصنیف اول تالیف نحوه و قرار داده بود بعد از ان
این باب را تصنیف نحو این باب را بعد از ان ترتیب داد
تا ترتیب موافق تصنیف باشد و این باب در بیان چیزی چند است
که واجب است دانستن و شناختن آن بر جمیع مکلفین و آن اصول
دین است و لفظ دین در اینجا معرفه اصول الدین بیانی است
و بیان مایجب یعلم یعنی آنچه واجب است دانستن آن اصول
دین است و مکلف هر زنده است که بالغ و عاقل باشد و اصول
جمع اصل است و اصل هر شیئ آن چیز است که بنا و آن شیئ بر آن
باشد لغة و در اصطلاح عبارت است از راجح و دلیل و استصحاب

و مراد از استصحاب بقاء شیئ است بر حکمی که آن شیئ بر آن بود
بعقه تا نقیض آن متحقق نگردد و دین در لغت بمعنی جزا آمده و بمعنی طاعت
و شریعت و در بسیاری از کتب شرع شریعت و طریقت است و دین علم را اصول دین
میگویند زیرا که اصول دین مذکور در پنج است توحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد و مدار علوم دینیه مثل تفسیر و حدیث و فقه بر این
علم است و دانستن این علوم موقوف بر تصدیق بنبوت نبینا صلی الله علیه
و آله و ائمه معصومین علیهم السلام و تصدیق این ان موقوف است بر تصدیق
بخدای تعالی و تصدیق خدا موقوف است بر تصدیق بصفات ثبوتیه
و صفات سلبیه و معاد پس علوم دینیه مبنی باشند بعلم اصول دین
و آن علمی است که بحث کنند در آن علم از وجود ذات خدای تعالی
و صفات ثبوتی و صفات سلبی و عدل و نبوت انبیا و امامت
ائمه معصومین علیهم السلام و معاد اجمع العلماء کافة واجب

معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية وما يتبع عليه و

بتبع وبالنبوة والامامة والمعاد بدانكه اجماع كنند علما

با لتمام برانكه واجب است شناختن خداى تعالى وبدانستن صفات

ثبوتيه او كه هشت است وبدانستن صفات سلبيه او كه هفت است

ودانستن آنچه ذات مقدس آنحضرت متصف باشد بآن چيز واجب

متبع باشد كه باآن متصف باشد ودانستن نبوت پيغمبر ما محمد صلى الله

عليه وآله وسلم وامامت آنكه دوازده عشر عليهم السلام وشناختن معاد

واجماع اتفاق اهل حل وعقد است از امت محمد صلى الله عليه وآله وسلم در وقتى

از اوقات برامرى از امور دينيه نزد علما شيعه لازم است كه معلوم

يا مجهول النسب در ايشان داخل باشد واجماع حجت است نزد جميع

علما شيعه زيرا كه معصوم در آن داخل است وخطا

معصوم روا نيست واما نزد غير ايشان زيرا كه مستند شده اند باين

كلام كه لا يجتمع امتى على خطا يعنى اجماع نمى كنند امت من بر خطا

ودين شان حجت صحيح ميدانند پس آنچه امت رسول صلى الله عليه وآله اجماع

كنند بر صواب خواهد بود واجب آن است كه فاعلش مستحق ثواب شود

وتاركش مستحق عقاب وواجب بر دو قسم است واجب عينى وواجب

كفائى واجب عينى آن است كه بر هر فرد فرد از افراد مكلفان واجب

باشد وبفعل آوردن بعضى از ديگران اين قسم نشود مثل نماز ويومه

واجب كفائى آن است كه بر همه واجب باشد پس اما هرگاه بعضى

بر آن اقدام نمايند از ديگران اين قسم نشود مثل نماز ميت ومراد از

وجوب در اينجا وجوب عينى است چه دانستن اصول دين بر

هر يك از افراد مكلفين واجب است وبسبب دانستن

دانستن بعضى از بعض ديگر ساقط نمى گردد وصفات ثبوتيه كه گفته

مراد صفاتى هشت گانه است كه بتقليد مذكور خواهد شد ومراد

از صفات سلبيه صفات هفت گانه است كه بعد ازين مفصلا مذكور

ميشود ومراد از متبع عليه صفت عدالت است واز متبع عليه صفت ظلم و

بشر انسانی است که مبعوث باشد از جانب خدای تعالی بخلق لزوم تبلیغ
باو دعوت ایشان یعنی خبر دهد بخلق و برساند با بشان آنچه الله تعالی باو داده
باشد بطریقی دیگر مردمی و ساطت بشری و مبعوث بجهتی که در جمله خلق موصوف
مرقوم خواهد شد و امامت عبارت است از ریاست عامه در شئون دین از
اشخاص انسانی و در امور دنیا و دنیا و یه بطریقی که تفصیل و شرایط
آن متعاقب خواهد شد و مراد از معاد معاد جسمانی است یعنی هر شخص از
اشخاص را بعینه بدنی که در دنیا داشته اند اعاده خواهد کرد و کل
ذلک بالدلیل لا بالتقلید یعنی جمیع آنچه مذکور شد واجب است که
بدلیل بدانند نه بتقلید و دلیل آن است که از علم بآن علم بشیء دیگر
حاصل شود و تقلید عبارت است از قبول کردن قول غیر بدون دلیل
و لیکن اصول خمسه بدلیل عقلی میتوان دانست بطریقی که اصول خمسه را
بدانند و دلایل آن بالتفاصیل معلوم نماید و در جدال و شرایط
صحت هر دلیل را بدانند که هر شبهه و شکی که کنند و ادعا غنه

که پیش آید قادر باشد بر رفع آن و علمی که او را حاصل شده باشد به تمسک
مشکک زایل نشود و طریق دوم و سیم آن است که اصول خمسه را
بدانند و تصدیق آن حاصل نماید از دلایل بطریقی که اطمینان خاطر
او بهم رسیده باشد خواه از دلایل و شرایط صحت آن سؤال و انسبه باشد
و قدرت بر رفع شکوک و شبه آن داشته باشد یا نه و طریق اقل
واجب کفائی است و طریق چهارم واجب عینی و ظاهر لزوم دو طریق
طریق ثالث است فلا بد من ذکر ما لا یمکن جهله بشیء احد من المسلمین
فمن جهل شیئا منه خرج عن ربقة الاسلام و استحق العقاب الدائم
و چون باب مذکور در بیان چیزهای چند است که واجب است دانستن
آن بر جمیع مکلفین لهذا چاره است که ذکر کنیم در این باب چیزهای چند
که ممکن نباشد جهل آن بر هر یک از مسلمانان یعنی دانستن بر هر یک از
ایشان واجب باشد که آن اصول خمسه است و اول آن معرفت الله
و هر کس جاهل باشد چیزی را از آنچه مذکور شد پس او از ربقه

مؤمن یعنی در سلک دینداران و مسلمی عذاب دردیم است و در لغه در اصل
لغه راسیانه است که حیوانات را بآن مرتبند و مراد در اینجا ایمان
است که جامع جمیع مراتب است از قبیل استعاره مصرحه بتشبیه
بتشبیه بدانکه در حقیقت مغیر ایمان و اسلام و دانکه ایمان و اسلام
هر دو بیک معنی اند یا غیر یکدیگر اند و ایمان اخص است از اسلام
چه اسلام تصدیق است بجمیع ما جاء به النبی بنحو تصدیق کنندهٔ
پیغمبر آمده باو از قرآن و شریعت و عیان و ایمان است عبارت
از تصدیق مذکور با دلیلی از اصل خمسه بدلیل و خمار مصنف این قول
است بنحو ایمان غیر اسلام است و اخص است از و چنانکه از بیان
کلام مفهوم میشود که هر مسلمی و مؤمنی هر دو کلمه بر دو چیز که مغایرت
میانه ایشان مفهوم میشود بعد از تدبر و تفکر و از حضرت امام
دلالت امام رضا علیه التحیه و الثنا سئوال است در جواب شخصی که
سئوال کرده از حضرت از معنی ایمان عبارتست که بنحو آن قرار
باین که

باین که ایمان عبارت است از اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل
بارکان و اکثر از محققین ایمان را باین معنی قرار داده اند و اطلاق
کرده اند و هر کاه شخصی در دایرهٔ مؤمن بر آمد باشد مستحق عذاب دردیم خواهد
بود چه شرط دخول در بهشت ایمان است پس غیر مؤمن همیشه در جهنم خواهد
بود و هر که در جهنم همیشه باشد معذب بعقاب دردیم خواهد بود

و قد رتبت هذا الباب علی فصول و بتحقیق که ترتیب دادم
این باب را بر شش فصل و ترتیب در لغه نهادن
چیزی است بجائی خود و در اصطلاح گویند قرار دادن اشیاء متعدده است
بر وجهی که اطلاق یک اسم بر آن توان نمود و بعضی نسبت بعضی مقدم
باشد و بعضی مؤخر و ترتیب صفتیه حاصل است یعنی ترتیب دادم
مر در ابواب حاصل را مرا و از ترتیب ترتیب ذهنی باشد معهود
یا مهذب خوب است یعنی ترتیب دادم ابواب را در ذهن خود
بعد از آن تحریر نمودم بنا بر این مشار الیه هذا مرتبه حاضره در ذهن خواهد

بلو و تیر انه بلو که خطبه اسکاتی باشه و مشار الیه هذا رعایی این رساله
باشد از قبیل مضارع یحق الوقوع که بصیغه ماضی آورد یعنی که وجود له
صفت کائنه را باین وجه ترتیب دلو که فصل اول در بیان اثبات
وجوب الوجود است فصل ثانی در بیان صفات ثبوتیه و نفی
در صفات سلبیه و چهارم در بیان عدل و پنجم در نبوت و ششم در
امامت و فصل هفتم در بیان معاد بر انکه ذات مقدم است
صفات و صفات متاخر است بر ذات پس بیان ذات مقدم
خواهد بود بر صفات پس فصل اول در بیان ذات نمود و بعد بیان صفات
مقدم داشت و بعد از ان بیان صفات کرد بر انکه صفات متعلق
بر فعال باذات و با اشرف پس صفات را بر افعال را مقدم داشت
و چون صفات ثبوتیه مقدم است بر سلبیه از جهته اشرفیت صفات
ثبوتیه را مقدم داشت و در فصل ثانی ذکر نمود صفات سلبیه
بعد از ان در فصل ثالث مذکور ساخت و چون عدالت از امور
مشترک

مشترک میانه خدا و بنده است بعد از اثبات صفات الهی
نمود در فصل چهارم و بر بیانی مقدم داشت و چون نبوت اشرف
از امامت است بر ان متفرع است بحث نبوت را بر بحث امامت
مقدم داشت و در فصل پنجم ذکر نمود و ذکر بحث امامت بعد از ان کرد
چون در حکم تتمه و ردیف ان بود و چون معاد محل خلاف است میانه ما و اکثر
و از همه مؤخر است بحث معاد را از جمیع مؤخر ساخت و در فصل آخر
که فصل هفتم است بیان نمود الفصل الاول فی اثبات وجوب الوجود
فنقول کل معقول اما ان یکون واجب الوجود فی الخارج لذاته
او ممکن الوجود لذاته او ممتنع الوجود لذاته و لا شک فی ان ههنا
موجودا بالضرورة فان کان واجبا فالمطلوب و ان کان ممکنا فنقول
موجود یوجد بالضرورة فان کان واجبا فالمطلوب و ان کان ممکنا
افتقر الی موجد آخر فان کان ذلک القدر دورا و هو باطل بالضرورة
و ان کان واجبا ثبت المطلوب و ان کان ممکنا کذلک تسلسل و هو ایضا

بالضرورة لان جميع آحاد وكلّ السلسلة ايضا ممكن بالضرورة فتشترك في امتناع الوجود لذواتها فلا بدّ لها من مرجّح خارج عنها بالضرورة

يكون واجبًا بالتمام وهو المطلوب بيانه انكم مطلب اوّل وهو مقصد قصير وهو

اثبات واجب الوجود بوجوه ثلثة نذكر اوّلها وهو بيّن بذاته ويقرّر كبرى

مطلب انكم هر چه در عقل ودر آيد هر گاه بسنجيت دريابم آن چيز وجودش جايز را

يا واجب الوجود است وجهلا ولذاته يا ممكن الوجود است لذاته يا ممتنع

الوجود است لذاته زيرا كه حال خالي از اين نيست كه ذات يا حصول

عند العقل چون تقاضاي وجود ميكند وخارج واجب الوجود لذاته است

ودر كر تقاضاي عدم ميكند در خارج ممتنع الوجود لذاته است ودر

آن ذات نه تقاضاي وجود كند ونه تقاضاي عدم بلكه هر يك

از وجود وعدم از جهته علّه خارجيست ممكن الوجود لذاته است پس

واجب الوجود آن باشد كه ذات او تقاضاي ايست كند در خارج

وجود او مقتضي ذات او باشد وآنچه مقتضي ذات باشد لازم او

از وجود انمي شود كه ما بالذات لا يزول بالغير يعني آنكه ذات او باشد

ذات تقاضاي آن سبب غير از ذات بعد انمي شود ممكن الوجود آن

آن باشد كه ذات تقاضاي هيچيك از وجود وعدم نكند در خارج بلكه

چون وجود وعدم نظر بذات او مساويست هر يك از وجود وعدم كه

بذات ذات واقع شود از غير علّت باشد خارج از آن ذات ومتمايز از وجود

لذاته آن باشد كه ذات تقاضاي نيست كند در خارج وممكن باشد

كه در خارج هستي پيدا كند مثل شريك الباري وبدانكه وجود او هم

وجود خارجي دارد ووجود ذهني وجود خارجي آن است كه منشأ آثار وآن

شود در خارج مثل از حرارت وبرودت ودماغ آن ووجود ذهني

آن است كه منشأ آثار وديگر خارجي نباشد بلكه منشأ آثار

وديگر باشد در ذهن مثل كليت وجزئيت وماهيت آن وما حصل

عند العقل از اين هر دو چيزي نيست وچون دانستي مرگ ذات را پس بدان

كه ثابت است كه در خارج موجودي هست بديهة پس اگر آن موجود واجب

واجب الوجود است ثبت المطلوب و اگر واجب الوجود نباشد ممکنی از واجب الوجود خواهد بود
زیرا که موجود حاضر از دو بیرون نیست از دو حال که مفهومات دیگر مستغنی
در هر کدام از دو حالت پس ممکن است و ممتنع الوجود در خارج محال است پس هر ممکنی
یا واجب الوجود خواهد بود یا ممکنی دیگر واجب نباشد ممکن خواهد بود یا بالبداهه محتاج
خواهد بود بموجدی که او را از حیز عدم بوجود بیاورد چه ممکنی در وجود محتاج است بسببی که
یک او را موجود سازد پس اگر موجد او واجب الوجود است ثبت المطلوب
و اگر آن نیز ممکن باشد محتاج خواهد بود بموجد دیگر پس اگر این موجد موجد اول
باشد دور لازم آید و باطل است چه دور وقوف نسبی است بر آنکه
موقوف باشد بر آن شیئی خواه بیک مرتبه و آن را دور مصرح گویند
و خواه بچند مرتبه و آن را دور مضمر نامند و دور مستلزم توقف شیئی بر
نفس او است بالبداهه پس دور نیز باطل باشد پس موجد اول
ممکنی دوم خواهد بود یا ممکن دیگر خواهد بود آن نیز بواسطه امکان محتاج خواهد
بموجد دیگر و آن موجد نیز بواسطه امکان محتاج خواهد بود بموجد

دیگر و همچنین

بیکرد که از اینها یا پس تسلسل خواهد بود و تسلسل بر طلبت زیرا که جمیع آحاد این
سلسله در جامع جمیع ممکنات است نیز ممکنی است بالبداهه زیرا که این سلسله کل
آحاد کل ممکنی از موجودات است نه اجزا پس ناچار است این سلسله را از
آن جزء که خارج باشد از جمیع ممکنات و موجد که خارج باشد
از جمیع ممکنات واجب الوجود است پس منتهی شود سلسله مذکوره بواجب
الوجود پس تسلسل باطل باشد و موجد جمیع واجب الوجود باشد و
مطلوب ثابت گردد و این معنی بر تقدیری که عبارت مصنف را
لان جمیع آحاد تلک السلسلة گوئیم بدون واو یعنی در عبارت
لان دلیل بطلان تسلسل حاصل شود و اگر لان جمیع آحاد تلک السلسلة
گوئیم با واو عطف چنانکه در بعضی از نسخ واقع است دلیل دیگر
خواهد بود بر اثبات واجب الوجود تقریر دلیل آنکه واجب الوجود
زیرا که سلسله که جامع تمام ممکنات است نیز ممکنی است بالبداهه و جمیع از موجود

لذاته نباشد بلکه هر یک از آحاد آن سلسله باشد پس ناچار باید بیرون
سلسله یا امر واجبی باشد که خارج باشد از سلسله ممکنات چه علی آن سلسله
یعنی آن سلسله نمی تواند بود که تقدم شیء باشد بر نفس و تقدم شیء بر نفس کلاً
آبد صحیح نیست چه علت مقدم است بر معلول و چون آن سلسله علت
مجموع آن سلسله نمی تواند بود چه جزو هر کاه علت مجموع باشد از جمله مجموع
یکی آن جزو خواهد بود پس علت نفس خود خواهد بود پس شیء علت نفس باشد
و علت غیر که علل متعدد باشد و این نیز باطل است بالبداهه چه مسئله
تقدم شیء بر نفس است و باطل است و هر کاه چنان سلسله و جزو آن سلسله
علت آن سلسله نتواند بود پس خارج آن سلسله علت آن سلسله خواهد بود
و خارج از جمیع سلسله ممکنات واجب الوجود است پس واجب الوجود
موجود باشد و علما را در اثبات تسلسل ادله بسیار است از جمله
دلیل مذکور و فوق و دلیل دیگر بر این نمط است و خلاصه آن این است
که هر کاه تسلسل ممکن باشد در سلسله غیر متناهی فرض میکنیم که هر جزو الی

غیر النهایه

غیر النهایه را دو نیمه چنان که از سلسله اولی مقدار متناهی قطع کنیم بعد از آن
اول سلسله ناقص را با اول سلسله زاید و همچنان هر جزو را از جزو از سلسله زاید
با هر جزو از اجزاء سلسله زاید برابر کنیم و تطبیق کنیم پس بعد از تطبیق در برابر
هر جزو از اجزاء سلسله ناقص هر جزو از اجزاء سلسله ناقص خواهد بود یا نه اگر
در برابر هر جزو از سلسله زاید جزوی از سلسله ناقص باشد لازم آید که سلسله
ناقص مساوی سلسله زاید باشد و این محال است بلکه معلوم نیست و اگر
در برابر هر جزو از سلسله زاید جزو از ناقص نباشد پس در آخر کار باید در یکی که جزو
چند از سلسله زاید یافت شود که در برابر آن جزوی از سلسله ناقص
نشود پس سلسله ناقص متناهی باشد و چون سلسله ناقص متناهی شود سلسله زاید نیز متناهی خواهد
شد چه معلوم شد که مقدار متناهی از سلسله ناقص قطع شده پس زاید
سلسله زاید بر سلسله ناقص بمقدار متناهی خواهد بود و زاید بر متناهی
بمقدار متناهی متناهی است چه بقدر آنچه از سلسله ناقص قطع شده
هر کاه از سلسله زاید طرح کنیم آن نیز متناهی خواهد بود پس غیر متناهی محال

باشد اگر گوید شاید تطبیق تسلسل ناقص با سلسلهٔ زاید محال باشد جواب
تناهی جواب گوییم که اگر مراد شما از این شخ خرشا شاید تطبیق محال باشد این است
که تطبیق محال باشد بر سبیل تفصیل مستلزم فاما فرض تطبیق علی سبیل الاجمال
خود محال نخواهد بود و اگر مراد این است که علی سبیل الاجمال محال است
لانسلم زیرا که اجمالاً هر جزو از اجزاء ناقص با هر جزو از اجزاء کامل تطبیق میتوان کرد
لااقل تعقل تطبیق میتوان کرد اگر گوید شاید که سلسلهٔ غیر متناهی موجود
باشد و منحصر در فرد باشد و هر سلسله نباشد جواب گوییم که در صورت
مقدار متناهی از ناقص آن سلسله قطع میکنیم و دو سلسله فرض میکنیم و تطبیق
میکنیم چه میگوییم که بعد از قطع آنچه مانده از سلسله آیا مثل سلسلهٔ اول
است که چیزی از اول آن قطع نشده بود پس لازم آید که ناقص
و کامل مساوی هم باشند و این معقول نیست و اگر بعد از قطع آنچه مانده
کمتر از سلسلهٔ اول است که چیزی از اول قطع نشده بود پس سلسلهٔ ناقص
را تطبیق میکنیم با سلسلهٔ اول و بعد از فرض تطبیق گوییم که در سلسلهٔ مقطوع

چیزی نباشد که برابر سلسلهٔ کامل بود پس سلسلهٔ مقطوع متناهی میشود و سلسلهٔ کامل نامتناهی
که بر ناقص زاید و بمقدار متناهی است و زاید بر متناهی بمقدار متناهی متناهی است
پس سلسلهٔ نامتناهی متناهی شود این خلف محال باشد اگر چه یک سلسله باشد
الفصل الثالث فی صفاته وهی ثمانیة الاول انه تعالی قادر مختار لان
العالم محدث لان کل جسم لا ینفک عن الحوادث وما لا ینفک عن الحوادث
وهما حادثان لاستدعائهما المسبوقیة بالغیر وما لا ینفک عن الحوادث
فهو محدث بالضرورة فیکون المؤثر فیه وهو الله تعالی قادرا مختارا لانه
لو کان موجبا لم یتخلف اثره عنه بالضرورة فیلزم اما قدم العالم او
حدوث الله تعالی وهما باطلان فصل ناظر در بیان صفات ثبوتیه
واول ازان ثابت است دلیل آن است که الله تعالی مختار است یعنی اگر خواهد چیزی
کند و اگر خواهد نکند زیرا که عالم حادث است و هر که عالم حادث
باشد البته الله تعالی قادر مختار خواهد بود اما اینکه عالم حادث است زیرا
که هر جسم که از حوادث منفک نیست از حوادث یعنی حرکت و سکون و حرکت

عبارت از بودن شیء در زمان اول در امکان دوم و سکون عبارت از بودن
شیء در زمان دوم در امکان اول و حرکت و سکون حادث اند زیرا که مسبوق اند
بغیر چه حرکت مسبوق بسکون در امکان اول و سکون در زمان اول و هر چه مسبوق
بغیر حادث است پس حرکت و سکون حادث باشند و هر چه منفک نشود از
حوادث حادث است باید دانست و چون جسم منفک نیست از حرکت و سکون
که حادث شد جسم نیز حادث شد خلاصه الوجه اگر جسم قدیم باشد خالی از دو نیست
که یا حرکت یا سکون است یا نه اگر یا حرکت یا سکون نباشد لازم آید
که حرکت و سکون قدیم باشند و حال آنکه حادث اند و اگر حرکت یا
سکون باشد لازم آید که جسم خالی باشد از نقیضین و نه ساکن باشد
و نه متحرک و این نزد بدیهی البطلان است پس مؤثر در عالم که آن صانع تعالی
است قادر مختار باشد زیرا که اگر فاعل موجب باشد تخلف نخواهد
کرد اثر او از وجه فاعل موجب آن است که اثر او از وجود نشود
و چون صانع تعالی قدیم است لازم آید که عالم قدیم باشد و چون

عالم حادث است

عالم حادث است لازم آید که اول تعلق حادث باشد و این هر چند باطل است
و قدرت متعلق بجمیع المقدورات است لان العلة الموجبة هی الامکان فیثبت
و ذلک الحکم بجمیع بالنسبة فیکون قدرته عامة و چون ثابت گردید
اینکه صانع قادر مختار است دلالت کند که قدرت او متعلق است بجمیع مقدورات زیرا که مانع قادریت از فعل صانع تعالی
و مانع اثر از جهت مقدوریت از طرف ممکنات نیست پس هر ممکنی بالنسبت
بصانع قادر باشد نظر بجمیع قادر خواهد بود اما از طرف ممکنی زیرا که
علت احتیاج بعلت امکان است و امکان در جمیع ممکنات یکسان است و
مراد از امکان نسبت وجود و عدم است نظر بماهیت و ممکنات در جمیع
ممکنات هست و اما از جانب ذات مقدس حق جل مجده نسبت
او بجمیع یکسان است پس قدرت او عام باشد و مذهب بعضی از حکما
آن است که عالم قدیم است زیرا که اثر الله تعالی است و فعل او
علت تامه او است چنانچه صانع تعالی قدیم است پس فعل او نیز قدیم

باشد زیرا که تکلف معلول از علت تامه جایز نیست جواب آنکه لانسلم که واجب تعالی علت تامه عالم است تا لازم آید تکلف معلول از علت تامه بلکه الله تقدم علی فاعلیته که ایجاد عالم موقوف باشد بر شرطی که حادث نیست ذکر کرده اند که شرط اثر قدرت حق تعالی قدیم است شرط اثر قدیم باشد گوییم که شرط حادث است بنا بر آنکه اتصاف آنچه نسبت که بدو از قصد و اراده است و هر چه مسبوق است بقصد و اراده حادث است پس حادث باشد و بعضی گفته اند که عالم قدیم است بنا بر آنکه اثر حق تعالی است و حق تعالی فاعل موجب است و اثر فاعل موجب تخلف نمیکند از وی چیزی حق تعالی قدیم است پس عالم که اثر اوست نیز قدیم باشد جواب گوییم که حق تعالی فاعل مختار است فاعل موجب بنا بر آنکه عالم که اثر اوست حق تعالی از حرکت و سکون خالی نیست و هر که خالی شد و هر چه مشتمل باشد بر حوادث حادث است پس عالم حادث باشد و حق تعالی قادر مختار است اشاعره گفته اند که حق تعالی عالم لذاته فعل او بحسب الحکمة المتقنة و کل من فعل ذلک فهو عالم بالضرورة و قوم از معتزله بر آنند که حق تعالی عالم است بعلم

علم

علم بجمیع چیزها و ادراک و اشیا تعلق دارد حاضر است نزد آنکه فعل محکم متقن کسی است مشتمل بر خلق افلاک و تنسیق و حیوانات و نباتات و غیر آن و هر که فعل او چنین محکم متقن باشد و بسیار از روی فعل صادر شود عالم است بالبداهه پس حق تعالی عالم باشد و جمله متعلق بکل معلوم است در نسبت جمیع المعلومات الیه چون ثابت گشت که حق تعالی عالم است بجمیع معلومات خود چه گوییم که بیان کند که علم او متعلق بجمیع معلومات خود چه جزئی و چه کلی و چه قدیم و چه حادث زیرا که ثابت شد که حق تعالی عالم است بجمیع اشیا و هر گاه که بعضی عالم باشد بجمیع عالم خواهد بود زیرا که نسبت ذات او بجمیع معلومات مساوی است و جمیع معلومات نیز نسبت ایشان بذات او یکسان است چه بالبداهه میدانیم که در معلومات چیزی که مانع معلومیت باشد نیست و جمیع معلومات حاضرند پس هر گاه بعضی عالم باشد عالم بجمیع خواهد بود بخلاف مراشاعره را که میگویند حق تعالی عالم بجزئیات نیست زیرا که جزئیات متغیر و متبدل اند پس اگر عالم بجزئیات باشد لازم آید

که علم او متغیر و متبدل شود چه واجب آن است که علم خدای تعالی متغیر و متبدل
نمی شود بلکه تعلقات علم متغیر میشود و علم عین ذات اوست و قدیم است و
تعلقات خارج است و حادث و لانه حی یصح ان یعلم کل معلوم فیجب له
ذلک لاستحالة افتقاره الی غیره دلیل دیگر آنکه علم خدای تعالی متعلق
بجمیع معلومات آن است که خدای تعالی خدای چنان است که صحیح است بداند
جمیع معلومات را پس واجب است که بداند زیرا که صفات خدای تعالی عین
ذات اوست پس هر کا بعضی را داند تمام را خواهد دانست زیرا که هر صفت
کمالی که ذات مقدس او متصف باآن صفت تواند بود لازم است که
متصف باشد آن زیرا که اگر متصف نباشد نقص لازم آید و نقص محال است
دیگر آنکه اگر نداند در آینده لکن محتاج باشد بغیر پس لازم آید که خدای تعالی
محتاج باشد و حال آنکه غنی است دلیل کا هر است که عبارت است از
لاستحالة که نیم بدون واو و را کرد لاستحالة که نیم با واو همچنانکه در
بعضی از نسخ متن واقع است دلیل دیگر خواهد بود بر تعلق علم خدای تعالی بجمیع

معلومات

معلومات تقریر دلیل آنکه هر کا بعضی را داند و بعضی را نداند در آینده آن
بعضی محتاج خواهد بود بغیر و محتاج بودن بغیر نقص است بلکه محال است که محتاج
باشد بغیر چه او تعالی واجب الوجود غنی علی الاطلاق است و محتاج بودن محال است
الثالث انه تعالی حی لانه قادر عالم فکل قادر عالم حی فیجب ان یکون
ثبوتیه آن است که الله تعالی حی است یعنی او بود که میتواند که صفات را
الله تعالی عبارت است از صفت اتصاف ذات بعلم و قدرت و شاعره
گفته اند که حیوة صفتی است مغایر صفت علم و قدرت حق معتزله آنست
که اصل عدم زیادتی است و علم و قدرت ثابت است مر ذات الله تعالی
را و عالم و قادر است پس حی باشد بالبدیهه ادراکه الله تعالی مر بنده
و کاره لان تخصیص الاحکام بالحالة او بوقت دون وقت آخر
لا یتم له من تخصص هو للارادة و لانه تعالی امر و نهی و هما یستلزمان
للارادة و الکراهة بالضرورة چهارم از صفات ثبوتیه آن است که
الله تعالی مریست یعنی خواهنده طاعات چیزها را خوب داند و

والکراهة

کاره است یعنی توانمند بر چیزها بر بدو معاصی است زیرا که دیگر کسی
ضعاف را در وقتی دون وقت دیگر ناچار است او را از مخصص یعنی از
چیزی که باعث ایجاد این ضعاف باشد در این وقت دون وقت دیگر
و آن مخصص ارادهٔ است یعنی اراده مخصص است و همچنان نکرده و دانسته
که این ضعاف را در وقت دیگر ایجاد کند پس الله تعالی مرید کاره باشد
دلیل دیگر آنکه الله تعالی را علم است بعضی از چیزها و نمی کند است از بعض
دیگر مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان
قرآن الفجر کان مشهودا که امر کرده است با قامت نماز در وقت
آفتاب کوبیدن و ظهر شدن و همچنان امر نکرده بقیهٔ نمازها چنانکه از این
آیه مستفاد میشود و مثل لا تأکلوا الربا اضعافا مضاعفة که نهی فرموده
از خوردن ربا و مثل لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن که نهی کرده
از قرب مال یتیم الا بوجه احسن و غیر آن از آیات که مشتمل است
بر امر و نهی و امر مستلزم ارادهٔ است و نهی مستلزم کراهت است و این

پس ارادهٔ حکم مرید و کاره ها شده انچه تعالی هی فتعالی ان یدرک و
قوله و ردالقرآن بثبوته انه یجب اثباته انه یحکم لذ ضعفات ثبوتیه آن است که ادراک
تعالی مدرک است یعنی در ما بنده چیزهاست که بودن او درک آن را میکند
فاتا نه بحال یزرا که ارادهٔ تعالی حق است و صحیح است که ادراک را ثبات کند
پس لازم است ثبوت ادراک در باری تعالی زیرا که ادراک ضعف
کمال است و هر ضعف کمالی که ممکن باشد ثبوت او در باری تعالی
لازم است که ثابت باشد و متحقق باشد در باری تعالی چه اگر خالی
باشد ذات مقدس او در این ضعف لازم آید که خالی باشد از صفت کمال و
خلو از صفت کمال نقص است و نقص در حق او محال است پس متحقق گردید
شده است قرآن بثبوت ادراک در باری تعالی مثل لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار پس واجب است اثبات ادراک
در باری تعالی و بدانکه بعضی فرقه صابئه ادراک و علم گفته اند
و گفته اند که علم عبارت از مطلق ادراک و بعضی گفته اند که فرق

از حضور امور کلیه و جزئیه نزد الله تعالی و ادراک عبارت است از
انکشاف امور جزئیه یعنی همچنانچه امور کلیه نزد الله تعالی حاضرست امور
جزئیه نزد او نیز حاضرست و قرینه بر تغیر آن است که بعد از اثبات علم
از برای خدای تعالی اثبات ادراک نیز شده السابعه انه تعالی قدیم
و دلیله باقی امتنع لذاته و واجب الوجود لذاته فیستحیل عدمه لما سبق و الا لاحتیج
علیه ششم از صفات ثبوتیه آن است که خدای تعالی قدیم و ازلی است
و باقی و ابدی است یعنی ذات خدای تعالی متصف است بهر یک از
صفات چهارگانه قدیم آن است که وجود او مسبوق نباشد بعدم و ازلی آن است
که دوام وجودش را ابتدا نباشد و باقی آن است که دوام وجودش
مستمر و ابدی باشد و ابدی آن است که وجودش نهایت نداشته باشد
و دلیل بر آنکه ذات مقدس الله تعالی متصف است باین صفات آن است
که واجب الوجود است یعنی وجود عین ذات او است و ذات او مقتضی
وجود است پس عدم سابق و لاحق هر دو بر او محال باشد چه اگر عدم

بر او وارد شود واجب الوجود نباشد حال آنکه ثابت شده که او واجب
الوجود است السابعه انه تعالی متکلم للاجماع و لدلیل الکلام الموصوف
بالصور المنتظمة و مغایر لانه تعالی متکلم لانه اوجد الکلام فی جسم مع الاتفاق
و لغیر الاشاعره غیر معقول متکلم از صفات ثبوتیه است یعنی آن است که خدای تعالی
متکلم است زیرا که اجماع کافه امت است بر آنکه الله تعالی متکلم است
و اجماع حجت است و مغایر کلام نفسی معتزله حروف مسموعه منتظمه است و مغایر آنکه
خدای متکلم است این است که ایجاد کرده است کلام را در جسمی از اجسام از برای
آنکه حروف مسموعه منتظمه عبارت است پس اگر مغایر متکلم این باشد که او را
که محل کلام باشد لازم آید که خدای تعالی محل حوادث باشد و این خلاف
خلاف مر اشاعره را که میگویند متکلم در لغت بمعنی ذاتی است که قائم
کلام باشد مثل علم یعنی ذاتی که محل علم باشد و قائم یعنی ذاتی که قائم در
باشد و کلام حروف مسموعه منتظمه نیست تا لازم آید که خدای تعالی
محل حوادث باشد بلکه کلام عبارت از معنی که قایم بذات خدای تعالی

است و باین اعتبار میگویند که خدای تعالی متکلم است خواه کلامی آفریده باشد
تفسیر اشاعره و معقول نیست زیرا که اطلاق کلام بر معنی نمیکنند و بر تقدیر که
کلام گویند و معنی خواهند معلوم نیست که معنی قایم بذات خدای تعالی باشد
که بآن چیزها را امر و نهی کرده و بر تقدیری که معنی قایم بذات خدای تعالی
باشد هر آینه معنی مدلول لفظ است و باین معنی نیز حادث است زیرا که
سخن مرکب است از حروف و صوت و هر چه مرکب است مسبوق باجزاست
و هر چه مسبوق بغیر است حادث است پس لازم آید که خدای تعالی محل حوادث
باشد و حادث شیء و باین باطل است **و الا منه لانه تعالی صادق فی**
وعده و لا شیء من الکذب بقبیح و لا شیء من المتکلم بمتصف
بالقبیح هشتم از صفات ثبوتیه آنست که خدای تعالی صادق است
در وعده که گفته اند بدلیل که صدق و کذب صفت کلام باشد و صفت
متکلم میباشد اگر صفت کلام باشد حال خالی از آن نیست که از نفس
الامر مخبر باشد یا نه اگر مطابق واقع است صدق و اگر مطابق واقع نیست

و الا کذب

و الا کذب و اگر صفت متکلم باشد چنین متکلم خبر کرده باشد که واقعه مطابق واقع است
متکلم را صادق میگویند و الا کاذب و مراد از صدق و کذب در اینجا معنی است
که صفت متکلم باشد و چون خدای تعالی صادق است بدلیل آنکه کذب قبیح است
و البته بهیچ وقتی بر خدای تعالی روا نیست و باین دلیل دلیل معتزله است و دلیل
دیگر بر آنکه خدای تعالی صادق و منزه است از کذب آنست که کذب صفت
نقص است و نقص بر قدیم روا نیست زیرا که لازم آید که خدای تعالی عالم است بکذب
خبر یا نه اگر عالم نباشد جهل لازم آید و جهل بر خدای روا نیست و اگر عالم
باشد یا بواسطه غرضی خلاف آنرا خبر داده یا نه اگر بواسطه غرضی خلاف آنرا خبر داده
لابد واسطه غرضی باشد لازم آید که او تعالی محتاج باشد و حال آنکه او تعالی
غنی بالذات است و احتیاج بر او روا نیست و اگر بهیچ نوع غرضی باشد سفه
لازم آید و باین نیز بر خدای تعالی روا نیست و باین دلیل اشاعره
الفصل الثالث فی صفاته السلبیة و هی سبع فصل سوم از فصول مذکوره
در بیان صفات سلبیه خدای تعالی است و آن هفت است **الاول**

انه لیس بمرکب والا لکان مفتقرا الی اجزائه والمفتقر ممکن اول الکلام است
که خدای تعالی مرکب نیست بهیچ جهت زیرا که او جوهر ترکیب زیرا که اگر مرکب باشد
محتاج خواهد بود باجزای خود بالبداهه واجزای او غیر اوست چه کل غیر جزو است
بالضرورة ومحتاج بغیر ممکن است پس اگر مرکب باشد لازم آید که ممکن باشد
وحال آنکه واجب الوجود است الثانیه انه تعالی لیس بجسم ولا عرض دلا
جوهر دلا لافتقر لما فی المکان فتمتنع الفکاکه عن الحوادث فیکون محدثا وهو
محال ولایجوز ان یکون متحیزا ولا لافتقر الیه ولا فی جهته ولا لافتقر
الیهما ولا لاتصف علیه اللذة ولا لم لا تحتاج الی الزاج علیه ولا یتحیز بغیره لانه
لا یحل مطلقا دوم در صفات سلبیه آن است که او تعالی جسم وعرض
وجوهر نیست جسم هر جوهریست که منقسم شود در جهات ثلثه که طول وعرض
وعمق است وعرض آن است که در وجود محتاج باشد بمحلی که قایم بآن محل باشد
وجوهر آنچیزیست که اگر او را فرض کنند موجود باشد بغیر وجود
او تابع وجود غیر باشد مثل عرض که وجود او تابع وجود غیر است زیرا که اگر

خدای تعالی یکی از این سه چیز باشد محتاج باشد بمکان ومکان عبارتست
از سطح باطن جسم حاوی که حاصل باشد بسطح ظاهر جسم محوی زیرا که جسم وجوهر
وعرض را ناچار است از مکانی دیگر اگر یکی از این سه چیز باشد حادث
باشد زیرا که هر جسم وجوهر وعرض خالی از حوادث نیست زیرا که
یا ساکن است یا متحرک وسکون حادث است چنانکه مذکور شد وهر
محتاج بمکان نباشد خالی از حوادث نباشد بهر آنچه حادث خواهد بود
پس لازم آید که او تعالی حادث باشد وحال آنکه قدیم است وهمچنان جایز
نیست که خدای تعالی در محلی باشد ومحل چیزیست که حلول کند چیز دیگر در او
باقایم بخود نیست بر مثل قیام عرض بمحل زیرا که اگر در محل باشد محتاج باشد
بمحل وهمچنان خدای تعالی در جهت نیست بیکی در طرفی از اطراف زیرا که
اگر در جهت باشد محتاج باشد بجهت وهر محتاج مرکب است پس
اگر او تعالی در محل یا در جهت باشد محدث باشد حال آنکه واجب الوجود
وهمچنان حلول خدای تعالی در او نیست وحلول در آمدن شیئیست در محل

زیرا که حال محتاج است بعلل پس اگر حلول در به تعالی روا باشد محتاج باشد
و حال آنکه غنی بالذات است و همچنان صحیح نیست روا نه تعم لذت و الم لذت
حاتم است که طبیعت مثل باشد با و الم حاتم است که طبیعت متنفر باشد
از و زیرا که لذت و الم تابع مزاج است و مزاج کیفیتی است که حاصل شود
از تمزج عناصر اربعه با یکدیگر پس مزاج مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم
احتیاج و اگر صحیح نباشد بر رد لذت و الم محتاج باشد حال آنکه خدای تعالی
غنی است همچنان خدای تعالی متحد نیست با غیر و در تمام بر چهار نوع است انکار
حقیقی و در تمام مجازی بر دو وجه است یکی آنکه یک شیئی مثل شوره شیئی
دیگر مثل آنکه آتش مثل شوره با آب یا هوا و دیگر آنکه شیئی ممزوج شود شیئی
دیگر و در ایشان ثالثی بهم رسد مثل آب با خاک ممزوج شود و از آن گل حاصل
و در اینجا مراد انکار حقیقی است و چرا انکار بعد زوال نیست زیرا که بعد زوال
انکار آن دو شیئی اول هرچه باقی است یا نه اگر باقی باشد انکار نکرده باشد

و اگر

و اگر آن شیئی اول بسیط کردم باقی نباشد و شیئی دیگر از آن متعدم و موجود آمده
باشد همچنان انکار نباشد بلکه شیئی معدوم شده باشد و یک شیئی دیگر
از آن متعدم موجود آمده باشد و اگر یک شیئی از آن بر طرف شده شیئی دیگر
از آن باقی باشد آن نیز انکار نباشد زیرا که انکار موجود یا معدوم است
پس انکار محال باشد و وجه دیگر در رد این محال بعون انکار آنکه هر کاه
الله تعالی متحد نشود بغیر آن غیر یا واجب است یا ممکن اگر واجب باشد
لازم آید که واجب متعدد باشد و این محال است و اگر ممکن باشد بعون انکار یا واجب
یا ممکن اگر واجب باشد لازم آید که ممکن واجب شده باشد و اگر
ممکن باشد لازم آید که واجب ممکن شده باشد و این هر دو محال است
پوشیده نماند که بیان ضعف اول از ضعاف سابقه مذکور شد که جسم
نا بعون است و آن است بر تقدیر که الله تعالی از جسم مبرا نباشد بیان ضعف
دیگر که در تحلل بعون است و آن است بر تقدیر که صفوفیه و انصار بر آن
که خدای تعالی حلول میکند در دل عارفان و انصار بر گفته اند که الله

که است در تحیز و بیان صفت سیم که در جهت با بعول است و دو است بر شش
و جسمیه که میکوینه خدای تعالی از ایشان است و بیان صفت چهارم که خلق لذة
و دائم است و دو است بر حکما که گفته اند که الله تعالی را و مزاج است مثل اجسام
و بیان صفت آخر که متحد بجوهر با غیر است نیز دو است بر مشهور و در نظر
که گفته اند که الله تعالی متحد بجوهر با جان و متحد شده است بجسد عیسی علیه السلام
و دلیل بر دیگر آنکه هر یک از این چند صفت مختلف را یک صفت شمرده است
از صفات سلبیه ظاهر است که چند صفت مختلف است و مناسب آن
که هر یک را صفتی شمارند از صفات سلبیه بود آنکه جوهر بجزی است که
اگر در خارج با ثبوت بجوهر دیگر باشد و از بر دی بجوهر دیگر محتاج نباشد
بعضی از ایشان میکوینه که جوهر عبارت است از جسم و بعضی گفته اند بر چهار قسم است بر زاد
که اگر در جهت منقسم نشود آن را جزو لا یتجزی میکوینه و اگر در جانب طول
منقسم نشود اگر از خط جوهر فرد میکوینه و اگر در جانب طول و عرض هر دو منقسم نشود
اگر از سطح جوهر فرد میکوینه و اگر در جانب طول و عرض و عمق هر سه منقسم نشود آن را

جسم کوینه

جسم کوینه و خدای تعالی را جوهر نیست با قسام چهار کانه که ذکر جزو لا یتجزی
با شد لازم آید که او حقیر و شیء باشد بدلیل آنکه الله تعالی اگر شیء است
اگر خط جوهر فرد با شد محتاج با شد بسطح جوهر فرد و سطح جوهر فرد طرف جسم است
و طرف شیء محتاج با آن شیء است پس اگر خدای تعالی خط جوهر فرد یا
سطح جوهر فرد با شد محتاج با شد و دلیل آنکه الله تعالی غنی با ذات است
و محتاج جسم نیست بدلیلها که از پیش گذشت و بعضی گفته اند که جزو
لا یتجزی خط جوهر فرد و سطح جوهر فرد با طل است و وجود ندارد و اما جزو
لا یتجزی زراکه اگر وجود داشته با شد یکجزو لا یتجزی زاید میان دو جزو لا یتجزی
فرض میکنیم و میکوئیم که جزو لا یتجزی میان ما نع است از ملاقات دو جزو
لا یتجزی که در طرفین واقع است یا مانع نیست اگر مانع است یکجزو
میان باین منقسم میشود زیرا که بعضی از آن ملاقات یکجزو لا یتجزی را اول گفته و بعضی
ملاقات یکجزو لا یتجزی را دوم گفته و دلیل آنکه جزو لا یتجزی قابل قسمت
و اگر مانع نیست از ملاقات طرفین مداخل لازم آید و تو فل و جزو

باطل است اگر گوینده شاید که جوهر لایتجزی منحصر در فرد نباشد و شاید جواب باشد
که یکی را از میان هر جوهر فرض کنند جواب گوییم که آن جوهر لایتجزی را
در میان دو جسم فرض میکنیم و میگوییم که این جوهر لایتجزی مانع ملاقات آن
دو جسم هست یا نه اگر مانع باشد لازم آید که منقسم شود حال آنکه قابل
قسمت نیست و اگر مانع نباشد لازم آید تداخل جواهر و آن نیز باطل است
و همچنان نیز خط جوهری باطل است زیرا که یک خط جوهری را در میان
دو خط جوهری فرض میکنیم و میگوییم که خط جوهری میانی مانع ملاقات
طرفین هست یا نه اگر مانع باشد لازم آید که خط میانی منقسم باشد
از جانب عرض و حال آنکه خط جوهری از جانب عرض منقسم نیست و اگر
مانع نباشد تداخل لازم آید و باطل است اگر گوینده که شاید که
خط جوهری منحصر در فرد باشد جواب گوییم که آن خط جوهری را در میان
دو جسم فرض میکنیم و میگوییم مانع ملاقات در جسم مذکور هست یا نه اگر
مانع نباشد لازم آید که منقسم شود حال آنکه قابل قسمت نیست از جانب

عرض

عرض و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و این نیز باطل است و همچنان سطح جوهری
نیز باطل است زیرا که یک سطح را در میان هر سطح فرض میکنیم و میگوییم آیا
مانع هست سطح میانی از ملاقات سطحین که در طرفین آن و واقع است
یا نه اگر مانع باشد لازم آید که سطح از جانب عمق منقسم شود حال آنکه
قابل قسمت از جانب عمق نیست و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و
تداخل جواهر باطل است و اگر اعتراض کنند که شاید سطح جوهری منحصر
در فرد باشد جواب گوییم بر وجهی که در خط جوهری و غیر آن گذشت والله
تعالی تقدس عن الحلول والحوادث لامتناع ان یکون محلا للحوادث والله تعالی منزه
عن النقص علیه سیم از صفات سلبیه قدم است تعالی آن است که محل حوادث
نیست یعنی که صفات الله تعالی از ابد بر ذات مقدس او تعالی
نیست و حادث نیست بخلاف دیگر صفات سلبیه که میگوییم که صفات خدای تعالی
از ابد بر ذات است و حادث است و حق خلاف این است از آن جهت
قسم اگر صفات خدای تعالی حادث باشد لازم آید که در ذات

باین صفات حاجتی نیست بغیر و بعد از اتصاف متاثر و متبدل گردد و تغییر بیند
و سبب احتیاج بعینه سبب امکان است و خدای تعالی واجب الوجود است بذاته
صفت جسم است بلکه احتیاج در باب الله تعالی معقول نیست زیرا
که خدای تعالی غنی است نیز احتیاج نقص است و نقص بر خدای تعالی
روا نیست و تاثیر و تاثر و تغییر و تغیر صفت جسم است و خدای تعالی جسم
نیست و وجه سوم آنکه اگر صفات خدای تعالی حادث و زاید باشد
خبر از اتصاف بآن صفات خالی نباشد از صفت کمال و خلو از صفت
کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست [از رقعه آنه تعالی
یستحیل علیه الرؤیة لان کل مرئی کذا او ما مقابل او فی حکم المقابل او
یکون جسما و هو محال والقوله تعالی لن ترانی بل انما فیه للابد او جواب
از صفات سلبیه آن است که الله تعالی محال است بر رویت
و در رویت و عدم رویت خدای تعالی خلاف است حکما و معتزله
بر این اند که خدای تعالی را بچشم سر نمی توان دید زیرا که مجوز رویت در

جهت

جهت نیست و جمهور اشعریه میگویند که خدای تعالی را بچشم سر میتوان دید
در جهت و اشاعره میگویند که الله تعالی مجرد است و در جهت نیست و
محکم آنکه در آخرت دیده شود اما نه بطریق رویت از مقابله و شعاع و انطباع
خروج خطوط شعاعی بلکه در آخرت منکشف میشود بدیدگان سر آن نوعی
از انکشافی که را در ما حاصل میشود بحس بصر از نگریستن و ابصار فاما معتزله
جواب میگویند که از انکشاف و ظهور از کدام نوع انکشاف و
ظهور بر میخیزد که از نگریستن و علم و چیزی نفس را حاصل میشود و مطلب
و مطلب ما نیز همین است و در مرئی غیر از معقول نیست الا بطریق
رویت بصر و رویت بصری از جهت مذکور پس در خدای نیست و واسطه
معقول نه دخل آن است که خدای تعالی را بتوان دید بچشم سر بدلیل
عقلی و نقلی اما دلیل عقلی زیرا که هر چیز که دیده و توان دید بد از جهت
مقابل است یا در حکم مقابل و هر چه در جهت باشد البته جسم خواهد
بود و الله تعالی منزه است از جسمیت چنانچه ثابت شده و اما دلیل

شاهد میآورد بر این مطلب آیهٔ کریمهٔ لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار یعنی خدای تعالی را هیچ چشمی نمیبیند
و او همه چشمها را میبیند زیرا که لا تدرکه الابصار
جمیع حتی لام را عام گرفته عموم میکند و اشاعره جواب از این آیه گفته اند
که ادراک منفی در لا تدرکه الابصار است نه ادراک با بصره است بلکه
مراد این است که الله تعالی را هیچ چشمی نمیبیند و این جواب معتزله است
زیرا که ابصار جمع بصر است یعنی ادراک هیچ چشمها خدای تعالی
را چه با بصره و بصر جسم است و نکاشته نقل و ترکیب عرض للجسم
فتعالی فیفسد النظام و الوجود و لاستلزامه ترکیب الباری تعالی
ذکونها واجب الوجود فلا بد مع ما یرجع از صفات سلبیه آن یکی
شرکیب نخواهد بدلیل نقلی و دلیل عقلی اما دلیل نقلی مثل قول خدای تعالی
یعنی بگوای محمد که خدای تعالی یکیست و قوله تعالی لم یلد و لم یولد
و قول او

و قول او راست و غیر اینها از آیات که دلالت میکند بر وحدانیت الله تعالی
و دلیل بر اینکه اگر الله تعالی واحد نباشد و شریک داشته باشد نظام
وجود عالم فاسد میشود چنانکه الله تعالی فرموده لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی اگر هر آینه در زمین و آسمان خدایانی غیر از خدای تعالی
هر آینه آسمان و زمین فاسد میشدند زیرا که هر گاه دو خدا باشند
و هر دو قدیم و ازلی و ابدی باشند ناچار در بعضی چیزها میانه ایشان
تمانع و تنازع واقع خواهد شد چنانکه یکی خواهد وجود زید را در یک
اراده کند عدم زید را پس اگر مطلوب هر دو حاصل شود اجتماع نقیضین
لازم آید که وجود زید و عدم زید است و اگر مطلوب هیچ کدام حاصل نشود
عجز هر دو لازم آید و اگر مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود عجز
آن دیگر لازم آید و عجز بر خدا روا نیست پس خدای تعالی واحد است
و دلیل بر عقلی آنکه اگر الله تعالی واحد نباشد و متعدد باشد لازم
آید که هر یک از ایشان مرکب باشند زیرا که هر واجب الوجود که فرض کنند از

که واجب الوجود پس ناچار است که هریک از ایشان را ما به الامتیاز باشد
که بسبب آن لازم ممتاز باشند پس هریک مرکب باشند از وجوب وجود و ما به
الامتیاز پس ترکیب هریک از ایشان لازم آید و حال آنکه ادله تعالی
نیست بدلیلی که مذکور شد اما دلیل سوم نقلی و معانی و اما حلول اغنی
لانه لو کان قادرا بقدرة و عالما بعلم و غیر ذلک لاتصف ذاته بصفات

دلک و معنی مشکل
عالما صفت
او غیر

۱۱ ششم از صفات سلبیه تغایر معانی و حلول است از ذات و حق آن است
یعنی صفات الله تعالی عین ذات مقدس آنحضرت است و زاید
بر ذات آنحضرت نیست یعنی الله تعالی را که عالم میگویند مسلا صفت
علم منضم بذات مقدس نیست که بسبب انضمام آن صفت او را عالم
گویند و همچنان در قدرت و باقی صفات یعنی قدرت صفتی نیست زاید
بر ذات او که بسبب انضمام آن صفت ذات آنحضرت را قادر گویند
بلکه صفات مقدس تعالی عین ذات آنحضرت را بانفکاک از
یکدیگر صفت مخصوص آید مسلا کاری که از ذات

مع العلم

مع العلم صادر آید از ذات تنها از آنحضرت قطع نظر از انضمام علم صادر آید زیرا که
اگر صفات خدای تعالی زاید باشد بر ذات او محتاج خواهد بود در اتصاف
آن صفت بانضمام آن بذات او و هر چه محتاج است ممکن است پس
لازم آید که خدای تعالی ممکن باشد حال آنکه واجب الوجود است خلاف
مراد شاعره را که میگویند صفات خدای تعالی بر ذات او زیرا که مثلا علم
مسلا ذاتی است که متصف باشد بصفت علم قادر بر ذاتی است که متصف
باشد بصفت قدرت پس علم و قدرت چون ذات و خود ذات نباشد
بلکه مقتضی چیزی است که صادر است از ذات و بسبب اتصاف ذات او
بعلم و قدرت خدای تعالی را عالم و قادر میگویند و حق آن است که صفات
خدای تعالی عین ذات آنحضرت است و معانی و حلول از ذات او
منتفی است بدلیل مذکور السابقة انه تعالی غنی فلیس بمحتاج لان واجب
الوجود هو الذی غیره یفتقر و یستعاد هو عن غیره و ذو افتقار غیره و ایضا متصف از صفات
سلبیه آن است که خدای تعالی غنی است و محتاج نیست بغیر پس تعالی تنها را ان ممکنه

که مستغنی باشد از غیر زیرا که هر گاه محتاج نباشد بغیر مستغنی خواهد بود از غیر و غیر باو محتاج خواهد بود زیرا که ممکن در وجود محتاج است بغیر و غیر ممکن در وجود محتاج است پس واجب الوجود غیر باشد و محتاج بغیر نباشد انتهی دلیل اربعة و اما دلیل دوم که مبنی است بر اصل اول اعتقادی یعنی اثبات حسن و قبح عقلی پس گوییم که حسن و قبح عقلی ثابت است و دلیل بر آن آنست که ما می‌دانیم بالضرورة که احسان و صدق نافع و بعضی از ظلم و کذب ضار است و لهذا حکم بمدح فاعل اول و ذم ثانی می‌کنیم و لهذا حکم بمدح فاعل اول و ذم ثانی می‌کنند و لا معنی لحسن شیء عقلا و قبحه شرعا الا ذلک فثبت حسن الصدق النافع و قبح الکذب الضار عقلا فصل چهارم در بیان عدالت الله تعالی است بیان کنیم که خدای تعالی عادل است و ظالم نیست و در آن چند مبحث است بحث اول در بیان آن مطلب است که حسن و قبح اشیا عقلی است نه شرعی برخلاف اشاعره که گویند شرعی است نه عقلی و حق آنست که حسن و قبح اشیا عقلی است و دلیل بر آن مطلب آنکه بداهة عقل حاکم است بآنکه بعضی از افعال حسن است مثل راست گفتن و امانت و احسان و بگوید که کون و صدق نافع و بعضی از افعال قبیح است مثل ظلم

کون

کون و کذب ضار که مضرت رساند بسبب آن کذب بغیر و قرینه بر آن بعضی از عقلا که قابل بر نفع نمیشود و نافع شرع از نه حکم بکند بحسن و قبح افعال مذکوره مثل علاوه هند پس معلوم شد که حکم بحسن بعضی افعال و قبح بعضی دیگر ضروری است و دلیل دیگر بر آنکه حسن و قبح اشیا عقلی است نه شرعی آنکه اگر حسن و قبح اشیا عقلی نباشد سمعی و شرعی نیز نخواهد بود زیرا که اگر عقلی نباشد عقل حاکم بقبح کذب نخواهد گویا پس تجویز خواهد کرد که کذب در شارع محال نباشد پس هر گاه شارع حکم کند بر آنکه بعضی از افعال حسن است مثل ادای امانت و صدق نافع عقل تجویز کذب او خواهد کرد و خواهد گفت که ممکن است که شارع در این قول کاذب باشد پس اعتماد بر نخواهد کرد و آنچه شارع گوید تصدیق او نخواهد کرد پس حسن و قبح اشیا شرعی نخواهد بود انتهی دلیل دوم و اما دلیل سوم که مبنی است بر اصل اعتقادی یعنی اثبات آنکه افعال عباد مخلوق خدا نیست و در آن قاعده مزلة القدم است که بسبب عدم تفرق بین سقوط الانسان من السطح و بین نزوله منه شلالا قدرج و لا صناع تکلیفا بشیء فلا عصیان و لا قبح فی خلق الفعل فیها ثم بعد ثبات علیه کسب دویم در بیان آن مطلب است که افعال

عباد مخلوق عباد است و مخلوق الله تعالی است فلو فرضنا هذه، اگر
بیکرسند مخلوق الله تعالی است و حق آن است که افعال عباد مخلوق عباد است
زیرا که بدیهه عقل ما حکم است که فعل که از شخص صادر شود فاعل آن فعل
آن شخص خواهد بود پس افعال که از عباد صادر شود مخلوق عباد خواهد بود زیرا
که اگر مخلوق عباد نباشد فرق میانه و افعال که از عباد صادر شود که او
چه افعال را در کون و مکون و افعال اختیاری نزاده بود بلکه در آن افعال
که از ایشان صادر میشود مجبور خواهند بود و حال آنکه بدیهه عقل ما حکم
میان افعال عباد هست چه فرق بدیهی است میانه شخص که از بام بزیر
افتد بدون اختیار با شخص که از بام بزیر آید و هر گاه
مخلوق عباد نباشد لازم آید که فرق میان این دو فعل نباشد
و حال آنکه فرق هست بدیهه دلیل دیگر بر آنکه مخلوق عباد است آنکه اگر
مخلوق عباد نباشد بود تمنع بود که عباد را تکلیف نمایند چه
را بجز بر چیزی که در قدرت بنده صادر شود نتوانند شد بلکه از الله تعالی

عباد مخلوق عباد باشد و هر گاه تکلیف ممتنع باشد گناه از عباد
مرتفع باشد چه گناه و عذاب متفرع بر تکلیف است حال آنکه عباد مستحق
و معاقب میباشند دلیل دیگر آنکه اگر افعال عباد مخلوق عباد نباشد
باید که خدا را عذاب نکند و بر بعضه کون افعال چند که در میان آنها
ترتب گناه باشد مثل شرب خمر و کون زنا و امثال آن حال آنکه
ما را عذاب بکند و جوز در آن افعال باید همه چه مسلم است که خدا تعالی
خلق افعال کند در ما و بعد از آن سبب آن افعال که خلق کرده ما را
عذاب کند و حال آنکه ما در میان با آن افعال مجبور باشیم دلیل دیگر
آنکه مخلوق عباد است آیات قرآنی و احادیث بسیار است و از آن
بیشتر است که عد و احصا آن توان نمود چه بسیار است که در آنها
نسبت داده اند افعال را به بندگان و این ظاهر است مثل قول الله تعالی
که قوله للذین یکسبون الکتاب بایدیهم و انی یتوفون الا انفسهم و
یعتبر و اما بالفتح و مثل و مع یعلمون سوءة بجزیه و کل امر ها باکسب

ربانی و جزا و با کنتم تعلون و غیر آن و لعالمه نه استحاله التقبیح علیه تعالی

لان صار قاعنه و هو یعلم بالقبح و لا داعی له الیه لانه تعالی غنی

استحاله المتعنه علیه او لکمله و هو منتفی ههنا و لانه لو جاز صدوره عنه

التقبیح و نقائصه امتنع اثبات المواد فجاز ان یستعمل علیه الاداة معجزة سیم در اثبات

این مطلب است که قبح بر خدای تعالی محال است زیرا که اگر خدای تعالی

قبیح کند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یا عالم است بقبح آن

فعل یا نه اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و ثابت شد که الله تعالی

عالم است و جهل بر او محال است پس عالم خواهد بود و در این صورت

علم خدای تعالی بقبح آن فعل صادر است بر او که حجت را در اثبات

بآن فعل قبیح و هر چیز که باعث باشد بر آنکه خدای تعالی اثبات نماید

بآن فعل قبیح نیست و چیزی مانع باشد و یا عاجز باشد قبح بر او تعالی

محال باشد و به آنکه باعثی نیست آن است که یا جاهل است بآنکه

الله تعالی را واجب است و این را جهل است زیرا که خدای تعالی

غنی است

غنی است محتاج بکذب نیست در آن و فایده آن حکمت در این صورت یا

راجع است بسوی خدای و این محال است زیرا که او متعالی است از آن

فایده و الا لازم آید که الله تعالی محتاج باشد و یا راجع بسوی آن فایده

بسوی غیر او و این نیز منتفی است بالبدیهه چه بدیهه عقل حاکم است بآنکه

حکمتی نیست که فایده آن راجع باشد بفاعل که آن حکمت باعث این شود

که الله تعالی اثبات نماید بفعل قبیح و هیچ عاقل نیست که الله تعالی آن فایده را

بفاعل رساند بچیزی اثبات بفعل قبیح پس ثابت شد که خدای تعالی محال باشد و دلیل

دیگر بر استحاله قبح بر خدای تعالی آنکه اگر جایز باشد صدور فعل قبیح از

خدای تعالی محال خواهد شد اثبات بنوت زیرا که اثبات

بنوت بدلیل نقلی میکنند یعنی با آیات و ادله قرآنی و هر گاه

قبح بر خدای تعالی روا باشد کذب بر خدای روا خواهد بود و هر گاه

کذب بر او روا باشد عقل حکم بر عدم تصدیق جمیع کلام او

نماید کو پس تجویز کذب بعضی از قرآن خواهند کو پس آیتی که آن

اثبات نبوت بکند مثل کفی ما به شهادت محمد رسول الله و مثال آن در قرآن
بعد که کذب باشد پس اثبات نبوت با آن کی است ممتنع خواهد بود
اثبات نبوت با آنکه قرآن معجزه و ممتنع نیست بلکه ممکن است و بلکه واقع شده
پس قبح بعثت خدای تعالی رد و نباشد و چون قبح بعثت خدای تعالی محال باشد
خدای تعالی دارای هر قبح نخواهد گردید زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است پس این قبح
نخواهد گردید و قبح رد بر وی روا نیست اما رابع آنکه تعالی لغو عبث لغرض
لدلالة القرآن علیه و لاستلزام نقیض العبث و هو قبح و لیس الغرض الا
لعوده الی النفع فلا بد من النفع فلا بد من التکلیف و هو یوجب ما علیه علی ما شرحه
علی جهته و لا بد ان یشترط للالزام و للاکمال فی معرفة بالتقبیح عقلی
خلق الشهوة و لیمیل الی القبیح و لمفسدة الی التکلیف فلا بد من ازالة جمیع
التکلیف و العلم غیر کاف لاستهلاک الدواعی و قضاء الوطر و جهته
حسنة و التعریض للثواب خیر من النفع الخالی المقارن للتعظیم و للاکمال
لذلک لیستحق الابتداء به بحث چهارم در بیان این است که افعال خدای تعالی
معلل است

معلل است بغرض نفع بفایده کار نمی کند بر لیل عقلی و نقلی اما دلیل
نقلی مثل آنچه ما خلقنا کم عبثا و مثل و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون و مثل و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک
ظن الذین کفروا پس قرآن دلالت بران میکند و آنچه قرآن دلالت
بران کند صحیح است و نقیض آن باطل است پس افعال خدای تعالی
معلل بغرض فایده باشد و دلیل عقلی اگر بفایده باشد عبث خواهد
و عبث بر خدای تعالی روا نیست زیرا که قبیح است و آنچه تعالی امیدانند
که در هیچ فعل بفایده راست یا میدانند که در فعل جهل لازم آید و جهل بر وی روا نیست
زیرا که عالم است بجمیع چیزها و داعی دارند که بفایده است و باعث و آن
کند سفه لازم آید و بر وی روا نیست و غرض خدای از فعل اضرار غیر نیست بلکه
مضرت رسانیدن بغیر چه اضرار قبیح است و بر وی روا نیست بلکه غرض
نفع رسانیدن است بغیر نه نفع خود زیرا که اگر نفع خود باشد محتاج لازم
آید و خدای تعالی غنی است پس ناچار است در هر صورت از تکلیف تکلیف

مشتمل است بر تکلیف بعضی مشقت و در صورت اطلاع بر تکلیف عذاب تعالی او را
که اطاعت و فرمان نبردن را بر آن واجب کرده بنده بعضی و تکلیف بعضی را که تکلیف
کند آن شخص بندگان را بچیزی که در ایشان با آن چیز مشقت باشد چه بر او واجب بود
یعنی اطاعت آن شخص اولا و بالذات واجب باشد و قبیح اولا و بالذات
از جهت است که اطاعت غیر خدا پروردگار را زیرا که اگر چه بر وی اطاعت
رسول لازم و واجب است اما نه بجهت اطاعت خدا است بشرط آنکه
اعلام کند این کس را و اولا اگر اعلام نکند او را تجویز قبیح لازم آید
و این قبیح است زیرا که هر گاه اعلام نکند و ما را تجویز کنیم و طلب آن فعل
از ما کند قبیح باشد و این محال است بنسبت کردار تعالی چه فعل شهوت
و مشتهیات نفس و میل بسوی قبایح و تنفر از کارها و چیزها از خواص
در بندگان که است پس ناچار است او را از امر و نهی که ما را منع کند از
قبایح و مشتهیات نفس خود و آن را تکلیف است و اعلم غیر کاف
جواب سئوال مقدر است و تقریر سئوال آن است که علم مکلف بحسن بعض

(حواشی)

قبایح و قبح بعض دیگر را در بعضی کافی است آن را در ردع از بعضی از قبایح
و شهوات نفس و اینجا اطاعت و فعل خیر واجب است نه تکلیف
منت و تقریر جواب آن است که علم کافی نیست زیرا که بسیار است که
شخص عاقل دارد و میداند تمام بحصول آن علم دارد و میداند که در حصول
آن علم اگر چیزی که باعث مذمت باشد خواهد گفت او را بطلب کمال میل کامل
مطلب مذمت را سهل میکند لهذا لابد است در واجب بودن
سوی علم که او را منع نماید و جهت حسن تکلیف آن است که بتکلیف
او را عرض ثواب دهد و هر آینه مستحق نفع گردد که استحقاق آن داشته باشد
منافع آن نوع نفع که حصول آن مقارن تعظیم و اجلال باشد
رسیدن بآن ثواب نمی باشد ابتدا و بجز تکلیف بلکه حصول آن
ثواب بجهت تکلیف باشد خلاف بر شاعره را که میگویند فعل خدا معلل
بغرض نیست زیرا که اگر معلل بغرض نباشد هر آینه منقطع باشد و بسبب
حصول آن غرض کار خواهد شد و طلب کمال باین غرض خواهد کرد و حق

آن است که متعلق بغرض است و واسطه وجود مذکوره لکما مستغنی انه تعالی
یجب علیه اللطف و هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعد عن المعصیة
و لا حظ له فی التمکین و لا یبلغ الاکراه و لا توقف غرض المکلف علیه فانا
المرید لفعل غیره اذا علم انه لا یفعله الا بفعله المرید منه غیر منتفیة
فلو لم یفعله لکان ناقضا لغرضه و هو قبیح عقلا بحسب علم در بیان آن
که واجب است بر عدل تعالی و لطف آن است که نزدیک گرداند
بنده را بطاعت و دور گرداند که نزدیک گرداند بنده را بطاعت و دور
گرداند او را از معصیت بحدی که نرساند بغیر بنده بلجا، نگرداند او را بالکلیت
طاعت و دور گرداند از معصیت و فعل که این کس صادر میشود از آن
که مرتفع است حصول آن چیز را چه که نسبت بقدرت قادر است که
اگر آنچیز را بیافریند آن فعل صادر نتواند شد مثل قدرت بر آن و بفعل آن
لذاتش آن و گاهست که مرتفع است چیز را چه که نسبت بقدرت

الله تعالی است که مکلف باعتبار آن اقرب است بفعل طاعت و ابعاد
معصیت و این لطف است و قول مصنف که و لا حظ له اشارة است
بقسم اول چون این مقرر شد بدانکه لطف گاهست که از فعل خدای
تعالی است پس واجب است بر وی و گاهست که از فعل مکلف است
پس واجب است بر وی و گاهست که از فعل مکلف است پس واجب است
بر خدای تعالی که آن فعل را واجب سازد بر وی و مشعور بر گرداند نیز را
نسبت بمکلف و گاهست که از غیر فعل خدای تعالی و فعل مکلف است مثل
فعل رسول و امام و از قسم ثانی پس شرط است در تکلیف که مکلف
علم بآن چیز داشته باشد و جایز است جمیع آنچیز که مذکور شد
بر خدای تعالی زیرا که اگر آن امور بفعل او باز نقیض غرض خدای تعالی
خواهد بود بیانی این مطلب آنکه هر گاه شخص اراده کند از غیر فعلی را و اراده
کند آن شخص این فعل را امر کند الا بعد از چیزی که مزید آن فعل را بفعل آورد
و مشقت مزید را در غیر آن فعل نباشد واجب است که آن فعل را بفعل آورد

مثلاً هر گاه شخصی خواهد که کسی را اطعام کند و داند که او گاهی قبول
این نمیکند که شخصی را نزد او فرستد و او را طلب کند یا کتابت یا بوسیله
و علامتی نزد آن شخص حاضر باشد که او را بفرستد و واجب است بر او که
آن غلام را بفرستد زیرا که اگر آن غلام را نفرستد و داند که آن کس
نمی فرستد دانش تواند آمد و طلب آن کس تا به منافع غرض او حاصل
نبود و عقلا این را منافع غرض دانند و مذمت کنند و او را بدین عمل
همچنین در حق باری تعالی هر گاه او را طاعت کند آن شخص منفعت
معصیت او را داند که بواسطه لطف بآن و ایشان را طاعت میکند
و از معصیت حذر میکنند پس واجب است بر او لطف تا منافع غرض او که
دلالت ناقض غرض و خواهد بود و این قسم است بر عدل باری تعالی تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و اما وسیله اند تعالی کیف علیه غرض الاشیاء
و اما در جنبه و غیر الغرض هو النفع المستحق الخالی عن تعظیم و اجلال
و دلالتکلم علی الله تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و کیف یتاتی هذا الکلام
و دلالتکلم

و دلالتکلم علی الله تعالی ششم از صفات مذکوره آن است که واجب بر الله تعالی
که غرض الها که صادر شده است از و بد هد و مغنی غرض نفعی است که آن
شخص که مستحق این شده باشد که خالی باشد از تعظیم و اجلال زیرا که
غرض الام که به بندگان رساینده بد هد ظلم نسبت با ایشان که باشد
و خدای تعالی منزه است از ظلم کردن و واجب است که غرض او کامل
باشد بر آن کس که بآن شخص رسیده باشد و دلالت کند بر آنکه ناقص نباشد و سالم
باشد عیب یا نباشد و عیب بر او روا نیست و اعلم ان کل من قال بنبوة
هر کس که قائل شد بنبوت کسی که خبر داد از الله تعالی بخبر و واسطه شد میان خبر و میان مخبر الله تعالی
نبوة نبینا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب معلوم است لنا انه علیه السلام
او را بنبوت و ظاهر کرد بر دست او معجزه کالقرآن و انشقاق القمر
و منع دلالت و غیر ذلک من اصابعه و اشباع الخلق الکثیر من الطعام
القلیل و تسبیح الحصی فی کفه و غیر ذلک مما لا یحصی و او را بنبوت قبول کردن
صادقا و دلالت لازم او را و المکلفین بالتبع و هو ظاهر

نظر

در اثبات نبوت است چون مبحث نبوت متفرع بر عدل است لهذا
تالیف کتب علم ساخت و نیز در اصل مشتق است از نبا بمعنی خبر یا از
بمعنی رفعت و در اصطلاح رسانیدن است که مبعوث و مخبر باشد از طرف
خلق تا واسطه امور الهی را بشناسند و فیدانسان کهنه اخراج ملک
مخبر از خدا کهنه اخراج از غیر خدا است و قید بواسطه شرکهنه اخراج
لام است که مخبر است از خدا بواسطه رسول و در این فصل شش مبحث است
بحث اول در بیان اثبات نبوت بنی ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف است و نسخ شریعت او نسخ است و دین او ناسخ
جمیع ادیان است و اثبات این مطلب موقوف است بر بیان دو
مقدمه و آن این است که مصالح خلق مختلف مرتبط باختلاف زمان
و اختلاف اشخاص است مثل مریض که اعمال او مختلف میشود بکیفیت مزاج
و بمقدار دوا بحسب اختلاف مزاج و تنزلات او و در مرض که در
هر وقت گفته او تغییر و دوا نیز میشود غیر دوای اول همچنین نبوت و

شرع

شرع نیز مختلف میشود باختلاف مصالح خلق و اختلاف زمان و اختلاف اشخاص
و منوع شد بعضی از شرعها بواسطه بعضی دیگر تا آنکه منتهی شد بنبوت و شریعت
پیغمبر ما شریعت او صلی الله علیه و آله و سلم چه حکمت الله تعالی اقتضاء این میکند
که نبوت و شریعت او آخر شرایع نباشد و باقی باشد شریعت او تا قیام
قیامت که تکلیف باقی باشد و دلیل بر صحت نبوت او آنست که گفتیم
پیغمبر مخبر است و بر حق آن اظهار معجزه کند و هر کس دعوی نبوت کند و مقارن دعوی
حق تعالی اظهار معجزه بر طبق دعوی او بکند آن شخص پیغمبر خواهد بود
پس اثبات این مطلب موقوف است بر اثبات سه مقدمه اول آنکه
آنحضرت دعوی پیغمبر نمود دوم آنکه اظهار معجزه نمود سیم آنکه هر کس که دعوی
پیغمبر است اما مقدمه اولی ثابت است باجماع جمیع اهل ملل بحیثی که
هیچ کس را در آن انکار نیست اما مقدمه دوم بواسطه آنکه معجزه خرق
عادات است و متواتر شده و همه کس میدانند و مشخص گردیده که آنحضرت بر طبق دعوی خود
اظهار خرق عادات نمود مثل طلوع شدن آفتاب از مغرب و آوردن

قرآن کریم که جمیع عربان عرباً و جمیع خطبا و فصحا عاجز شده اند از آوردن
مثل آن بلکه از آوردن مثل قصیر سوره از سور آن و شق قمر و کلام آن
از میان انگشتان مبارک آنحضرت و سیر کردن خلق کثیر از طعام قلیل و
تسبیح کردن سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت و سخن گفتن ذراع زهر
گوسفند با آنحضرت و قصهٔ آن این است که دختر حرث بن ابو
زینب نام زن اسلام بن مسلم گوسفندی کشت گوشت آن را زهر آلوده ساخته
بطریق هدیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت
میخواست که از دست آن گوسفند جزء تناول فرماید جبرئیل قدری از آن
گوشت برداشت آن دست بسخن درآمد و گفت من زهر آلودم
اند که از آن زهر من مبارک خود گذاشته بود در حین آوردن دست و
بشرین برا را آن گوسفند اند که خورده بود مرد حضرت رسالت
زینب را احضار ساخته اعراض فرمود او در جواب گفت که من میخواستم
بدانم که شما پیغمبر یا پادشاه هید اگر پیغمبر به یقین خواهید دانست
که از زهر

که از زهر آلوده است و نخواهید خورد و از اینجا معلوم شد که شما پیغمبر هید و غیر آن ۲۰۸
از معجزات مثل سخن گفتن شاخ درخت و جمادات عجم و خبر دادن
آنحضرت از غیبیات و دعاء آنحضرت و مثال آن
بقدر که عقد و احصاء آن ممکنی نیست در کتب معجزه و تواریخ مرقوم
و ثبت شده و از آن معلوم میگردد اما مقدمه سیم آنکه اگر در آن دعوی
صادق نباشد هر آینه کاذب خواهد بود و این باطل است زیرا که
لازم میآید که یحیی باری تعالی ترغیب و تحریص کند خلق را با آنکه قبیح
کاذب را دلیل صحیح است و حکیم قبیح نمیکند و این نوع قبیح
عصمة العصمة لطف یفعله الله تعالی المکلف بحیث لا یکون له داع
الی ترک الطاعة و لا الی فعل المعصیة مع قدرته علی فعل الطاعة
و ترک المعصیة لانه لولا ذلک لم یکمل الوثوق بقوله فانتفت فائدة
البعثة بحث دوم در بیان وجوب عصمت پیغمبران و آنکه اگر چه معصوم
شریک است با غیر معصوم در الطاف خدا که بحث قولیست قائما

معصوم را جایز است بواسطه ملکه لقائی که خدای تعالی باو عطا کرده
بچیزی که اغنیا را رزق طاعت میکند و معصیتی بفعل نمی آرد صغیره و نه کبیره
با آنکه قدرت دارد بر آن و بعضی بر این اند که معصوم قدرت ندارد بر
معاصی مذکوره و این باطل است زیرا که اگر قادر بر معصیت نباشد نمی
مدح نمیتوان کرد ترک معصیت را و نه ثواب حاصل آنکه نفی مدح است و ثواب
از این مقرر شد آنکه اختلاف گفته اند خلق در عصمت انبیا علیهم السلام
جواز صدور کبیره از ایشان و وقوع آنکه نزد جواز صدور
هر دو نیز کرامت و بعضی از حشویه بجوز گفته اند اقدام پیغمبران بر گناه را
و بعضی دیگر گفته اند که گناه پیغمبران صادر نمی شود و حق آنست که از ایشان
سهو از ایشان صادر شود و بجوز گفته اند که عمدا صغیره از ایشان صادر شود
و اشاعره منع صدور کبائر از پیغمبران مطلقا عمدا
و سهوا و بعضی گفته اند که کبیره از ایشان صادر نمی شود لا عمدا و لا سهوا
و بجوز نمیکنند که صغیره از ایشان صادر شود سهوا و اما ما تیه و ک[illegible]

عصمت

عصمت پیغمبران از مطلق از جمیع گناهان و معاصی صغیره و کبیره
عمدا و سهوا و حق این مذهب است از وجوه اول آنکه مذهب اشاره
کرده است بآن وجه اینکه هر گاه انبیا علیهم السلام معصوم نباشند
هر آئینه فایده بعثت منتفی میشود و لازم باطل است پس ملزوم نیز
باطل باشد بیان ملازمه آنکه هر گاه جایز باشد معصیت پیغمبران
و عصیان بر ایشان نمیتوان کرد بوجوب طاعت ایشان و هر گاه
چنین باشد هر آینه لازم نباشد و از نهی ایشان منهی نشوند چه جایز است
که امر بآن شیء و نهی از نقیض آن شیء کاذب باشد پس فایده بعثت
پیغمبر بر طرف شود و این محال است و وجه دوم آنکه اگر از پیغمبران گناه
صادر شود واجب باشد اطاعت ایشان حال آنکه امر بمعصیت حق سبحانه
و تعالی باطاعت پیغمبران مشعر بطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر
منکم بغیر اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان امر و حکومت را پس امر
باطاعت ایشان قبیح باشد و چون امر باطاعت ایشان واقع شده

وقبیح رجوز تعالی روا نیست پس صدور کفار ان از ایشان محال باشد وهو المطلوب

الثانی یجب ان یکون معصوما من اول عمره الی آخره لعدم القبیح والعقاب

الی طاعة من عهد منه الی سالف عصره وزمام المعاصی والکبائر فما تغترا نفسی

سنه بحث ششم در بیان آن مطلب است بگو پیغمبر ما محمد ص معصوم است از اول

عمر تا آخر عمر از کفار ان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بعد از انکه بمعرض کفته اند که واجب

که پیغمبران معصوم باشند از کفار ان صغیره و کبیره بعد از وحی نه قبل از وحی بلکه قبل

از وحی واجب است که از ایشان کفر و اصرار بر کفار ان کبیره صادر نشود اما ابا

میکریند که واجب است که معصوم باشند قبل از وحی و بعد از وحی از اول عمر

تا آخر عمر چنانکه مذکور شد وحق آن است بدلیل مذکور حق و تقریر آن

این است که هر کاه جایز نباشد که از پیغمبر قبل از بعثت کفار ان صادر شود

پس جمعی که از ایشان از کفار ان گذشته کفار ان دیده باشند و در نشنیده باشند

که از ایشان کفار ان کبیره و صغیره صادر شده دلهای آنان جمع اطاعت

و انقیاد ایشان کردد و بعثت تنفر قلوب آنجناب حاصل شود

از ایشان

از ایشان دفع یابد بعثت پیغمبر منتفی میشود و از جمله دلایل ما بر نبوت

الرابع یجب ان یکون افضل اهل زمانه لقبح تقدم المفضول علی الفاضل

عقلا وسمعا بحث چهارم در بیان این است که واجب است که پیغمبر متصف باشد

بجمیع کمالات و فضایل حاضره و کامل از اهل زمان خود باشد زیرا که اکر چنین

نباشد حق تعالی او را در تقدیم بر فضلا و آن زمان راضی نباشد و بر ایشان پیغمبر را

مطاع کردانیده باشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و قبیح است از فاعل

علی الاطلاق و ایضا بر که مقدم دارد مفضولی را که محتاج باشد که

کامل تر از او فاضل کامل عقلا و سمعا و دلیل عقلی ظاهر است زیرا که

قبیح است که کسی که مجتهد باشد در فقه مقدم دارد بر او در فقه ابن عباس

و غیر او از فضلا و فقها و شخصی که مجتهد باشد در علم کلام مقدم دارد بر او

ابو الحسین بصیر و غیر او از ایشان و کسی که مجتهد باشد در علم منطق و

مقدم دارد بر او ابو علی سینا و افلاطون و همچنین در سایر علوم اما دلیل نقلی

مثل قول حق تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا

قصه ذکر شده در کتاب بحث نظر صحیح بر اکه ذکر شده

کسی که فاضل باشد بحث نظر صحیح بر اکه ذکر شده

فاضل باشد بحث نظر صحیح بر اکه ذکر شده

حکم کیف تکون یعنی آیا گفتن که او است یعنایه و بحق دلالت میکند او را
و سزاوار زیارت باشد که اطاعت او کنند و تابع او شوند یا کسی که خود
هدایت نیافته راه بحق نمایه پس شما چه حکم میکنید و شک نیست که اولی تر
و زیبا تر حکم است یعنی هیچ که هدایت کننده و راه نماینده باشد
بحق تابع آنان شود یا کسی که او را هدایت نکند مگر آنکه او را هدایت کنند
پس چیست شما را چگونه حکم میکنید و دلیل آن
بر قبح تقدیم مفضول بر فاضل آنکه مسلم است که هیچ زنا را عن زنا زاده
الا با وجود امر الاهی است و حق از باطل و حقیقت از طلب حقیقت
لا شک که حق از حق منبسط شده عن الطلب و الطلب خلاف
هیچ آن است که واجب است که پیغمبر متصف باشد بجمیع صفات
کمال و فضایل زیرا که چون مطلب از بعثت بر خلق انقیاد تام و اطاعت
کامل است مر حق را بالنسبت با و پس واجب است که متصف باشد
باوصاف کمال مثل کمال عقل و ذکاء و زیرکی و عدم سهو در امور
و قوت تمام در رای و تدبیر و کمال نجابت و عفت و شجاعت و کرم

و بخشش و غیرت و رأفت و رحمت و تواضع و نرمی طبیعت و واجب است نیز او
از هر چه دنی است منزه از آن یعنی از جمیع چیزها که موجب تنفر طبع است
خواه بر وصف اعتبار متحقق باشد چنانچه پست پدرانی از جهت کفر بالنسبت باعتبار
صنعت مثل حوالکی و حجامت و مثل زنا بر مادرانی و رذایل طبیعه و خواه
وصف اعتباری نفس باشد مثل اخلاق ذمیمه چون حرص بر طعام در وقت
و بخشش با رذایل و علل حیاکت و حجامت و غیر آن از صنایع رذیله یا
در خلق او باشد مثل حقد و کینه و حسد و حمق و دنائت طبیعت و غلظت
و بخل و بد دلی و جبن و بد دلی و حرص بر دنیا و غیر آن یا در طبیعت و ذات
او باشد مثل برص و جذام و جنون و کنگی و علامت و غیر آن زیرا که اگر
متصف باین صفات قلوب از و نفرت میکنند کمال تنفر و حال آنکه
مقصود از بعثت انقیاد قلوب است و کمال اطاعت و بر مستلزم
نقیض است پس تحمل او در قلوب ساقط میشود و مطلوب خلاف آن
است

الفصل السادس فی الامامة و فیه مباحث

الاول فی الامامة و ما یتعلق بها

خاتمه فی امور راجعه بنا الشخص منزلا الشخاص و هی واجبه عقلا لان دفع
الضرر المظنون واجب عقلا و نعلم قطعا ان فی نوع الانسان من یکون
الظلم و یروم الاضرار علی غیره کما نراه بالوجدان فنصب الحاکم
و تقدیمه ان یکون اللطف واجب فصل ششم در امامت است چنین گوید امامت
از قواعد سبحث شریف است و رئیس سبحث بحوث ساخته و دران چند مبحث است
مبحث اول در تعریف امامت است و امامت ریاست عامه است
در امور دین و دنیا از برای شخص معین از آن شخص حیث است که ریاست که گفتیم شامل
هر ریاستی خواهد شامل ولایت قضاوت و نواب ایشان و امثال آن و عامه که گفت
ولایت قضاوت و نواب ایشان و امثال آنها برفت در امور دین و
دنیا که گفت ولایت عامه که در امور دین نباشد بلکه منحصر باشد در دنیا
برفت از برای شخص معین از آن شخص که گفت و شارع مخوبه و از بیکه
انگه لازم است که امام یک شخص معین باشد که منصوب باشد از جانب
خدا و رسول نه هر شخص که امت او را اختیار کرده باشند و دویم انگه جایز نیست که شخص

امامت

امامت در شخص نباشد یا بیشتر بلکه لازم است که یک شخص باشد چون حقیقت
تعریف ظاهر شد پس بدانکه اختلاف کرده اند در امامت که آیا واجب است
یا نه پس خوارج بر این اند که واجب نیست مطلقا نه بر خدا و نه بر رسول و
بر خلق و اشاعره و معتزله گفته اند که واجب است بر خلق و بعد از آن معتزله
و اشاعره خلاف کرده اند در آنکه این امر معلوم است عقلا یا شرعا
معتزله گفته اند که واجب است عقلا و اشاعره گفته اند که واجب است
شرعا و امامیه بر این اند که امامت و تعیین امام واجب است بر
خدای تعالی عقلا حق مذهب امامیه است و دلیل بر حقیقت آن
این است که امام لطف است و هر لطفی واجب است بر خدای تعالی
پس امامت واجب باشد بر او اما بیان کبری که هر لطفی واجب است
بر خدای تعالی امور بسطی چنانکه مذکور شد و اما بیان صغری که امام لطف است
زیرا که لطف چنانکه مذکور شد آن است که نزدیک گرداند بنده را
بطاعت و دور گرداند او را از معصیت و این معنی حاصل است در امام

بیان این مقدمه آنکه هر شخص از اشخاص انسانیه سیاهبر که قاعده امور ریاست
و طریق ادب دانسته معلوم است که هر گاه او را بر خلق رئیس کنند که مطاع
ایشان باشد کف ظلم ظالم کند از مظلوم و منع بغی هر باغی کند و انتظام خلق
از ظالم کند و باید چنان ترغیب کند ایشان را بر اطاعت و وظایف امور دینیه
و منع کند ایشان را از معصیت و مفسده چنانکه باعث خلل در کار معاش
و امور دینیه ایشان نشود و باز دارد ایشان را از قبایحی که موجب عذاب
ایشان شود در امور آخرت ایشان بحیثی که ترسند که در اکتساب امور
قبیحه کنند که مبادا که آن لام مطاع ایشان را بقواعد و قوانین عقلیه
ترغیب کند و بآنچه باعث صلاح باشد ایشان را بفوائد گوناگون و امور
گوناگون از آنچه باعث فساد ایشان باشد نهایت لطف است چیزی از این
بهتر نمی توانند بود پس لامت لطف باشد بدانکه هر دلیلی که دلالت میکند
بر وجوب بوتت دلالت میکند بر وجوب لامت زیرا که لطف است
از جانب رسول و امام قیام مقام رسول است الا در شنیدن و قبول کردن

الهی بود بواسطه و همچنانکه بوتت بر خدای تعالی واجب حکمت واجب است
بر خدای تعالی واجب است دادن امر بمعروف و نهی از منکر امامت واجب است بر خلق
دلیل ایشان این است که واجب است بر خلق که نصب کنند امیری را
تا دفع مضرت از ایشان کند و دفع ضرر واجب است پس نصب رئیس
واجب باشد فالمامول آن است که بر خدای تعالی واجب است بدلیل
مذکور و قرینه بر آنکه بر خدای تعالی واجب است آن است که شرط است که
لام معصوم باشد و عصمت امریست مختص الا بر علام الغیوب پس واجب است
که منصوص باشد و نص بر امامتش شده باشد و وجوب خدا و رسول
پس نصب امام بر رعیت نباشد و الثانی یجب ان یکون معصوما و دلالة
تسلل لان کل جماعة الله تعالیه الی الامام حین تولی الظالم علی خلقه و الا لتضاعف
المظلوم منه فلو جاز ان یکون غیر معصوم افتقر الی امام آخر فتسلل و لانه
لو فعل المعصیة فان وجب الانکار علیه اولا فان وجب لالانکار
علیه سقط حرمته علی التقریب و انتفت فائدة النصب و ان لم یجب سقط

الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و هر محال دلالت دارد حافظ شیرازی فرماید

مرغ عصمت نومس از باده و دانه نتوان و لقوله تعالی لا یعصون الله

چون بیان نمود که نصب امام لازم است و حقیقت آن بیان کرد شروع کرد در

بیان صفاتی چند که صحت امامت موقوف است بر حصول آن صفات

پس بعضی از آن صفات عصمت است و معنی عصمت معلوم شده و اختلاف

کرده اند در شرط عصمت در امام امامیه و اسمعیلیه شرط کرده اند عصمت را

در امام و باقی فرق و طوایف شرط نکرده اند و حق مذهب امامیه و

اسمعیلیه است در اشتراط عصمت و استدلال کرده است مصنف بر صحت

مذهب امامیه و اسمعیلیه بچند وجه اول آنکه اگر امام معصوم نباشد لازم آید

وجها ائمه غیر قاهر و این باطل است پس معصوم بخوان امام باطل باشد

بیان آن لازمه آنکه از پیش معلوم شده که علت احتیاج بسوی امام آنست

که تا امام منع کند ظالم را از ظلم و انتقام ظالم از مظلوم کند و ترغیب کند

رعیت را بر آنچه مصلحت ایشان بوده باشد در آن چیز و منع کند ایشان را

از آن چیز

از آن چیز را که مفسده ایشان در آنها باشد پس اگر امام نیز مثل یکی از معصوم

نباشد محتاج خواهد بود بامام دیگر که منع او کند و او نیز اگر معصوم نباشد

محتاج خواهد بود ثالثی و همچنین الی غیر النهایه و لازم محال آید که ائمه غیر متناهی

باشند و این باطل است دلیل دوم بر آنکه اگر معصوم نباشد جایز باشد که

گناه صادر شود پس لازم آید که فایده بعثت لام رطرف شود یا امر بر طرف

و نهی از منکر برطرف شود و این هر سه باطل است پس معصوم بخوان لام باطل

باشد بیان ملازمه آنکه هر گاه گناه از امام صادر شود یا واجب است بر امت

انکار او یا نه پس اگر واجب باشد که انکار او کنند لازم آید که متحد او

از الهاسا قط شود و اطاعت او لازم نباشد و حال آنکه اطاعت او

لازم است و در این صورت فایده نصب لام رطرف میشود و اگر واجب

نباشد انکار او لازم آید که امر بمعروف و نهی از منکر واجب نباشد و این

نیز باطل است دلیل سیم آنکه لام حافظ شریعت است و هر کس که حافظ

شریعت باشد واجب است که معصوم باشد بیان آنکه تا ایمن از وقوع

دانیم که در شرع زیاده و نقصان نمیکند و با طمینان خاطر اطاعت او میکنیم پس اگر
معصوم نباشد تجویز میکنیم که در شریعت زیاده و نقصان کند و قلوب اطاعت او
کما هو حقه نمیکند و دلیل چهارم آنکه اگر امام معصوم نباشد ظالم خواهد بود و
ظالم صلاحیت امامت ندارد پس غیر معصوم صلاحیت امامت ندارد و شد
باشد اما بیان صغری آنکه امامی که معصوم نباشد ظالم است زیرا که
ظلم وضع شر است در غیر موضع خود و غیر معصوم از این قبیل است و اما کبری
که هر ظالمی صلاحیت امامت ندارد بدلیل قول خداوند تعالی که لا ینال عهدی
الظالمین یعنی لغت درک عهدی نمیکند ظالمان و مراد بعهد امامت است
الثالث الامام یجب ان یکون معصوما علیه لان العصمة هی الامور
الباطنة التی لا یعلمها الا الله فلا بد من نص من یعلم عصمته او خبر
و معجزة علی ید من یدل علی عصمته بدانکه خلاف کرده اند در آنکه
تعیین امام بنص خدا و رسول میباشد یا جمعی است که نصب با شد غیر نص
امامیه میگویند که بطریق نصب از برای اثبات امامت سوی نص دلیل

بر نی

بر این مقدمه این است که قبل از این مقدمه مشخص شد که امام واجب است که معصوم
باشد و عصمت امریست مخفی که اطلاع بر آن نیست کسی را و غیر علام الغیوب
پس حاصل نشود علم بعصمت در هیچ صورت بر شخصی را و از اشخاص مگر با علام
و اظهار از جانب علام الغیوب و این علم بیکی از سه وجه حاصل میشود یکی آنکه
معصومی مثل پیغمبر خبر دهد بعصمت او و تعیین کند او را و امامت او را و دوم
آنکه دعوی امامت کند و بر طبق دعوی اظهار معجزه و خرق عادت نماید
اظهار معجزه بر طبق دعوی دلالت بر صدق او میکند و اما اهل سنت میگویند
که هر گاه شخص غالب شود بر خلفه اسلام و صاحب شوکت باشد و لیاقت شوکت استیلا
یافته باشد و دعوت بیعت کند بر او را امامت لازم است و او را واجب میگردد
که هر فاطمی یعنی شخصی که از اولاد حضرت حیدر الصفا فاطمه زهرا علیها السلام
باشد و عالم و زاهد باشد و خروج کند با شمشیر و دعوی امامت کند
لازم است و حق مذهب امامیه است از دو وجه اول آنکه امامت
خلافت است از جانب خدا و رسول پس حاصل نشود الا بنص خدا و رسول

و تعیین ایشان و وجه دوم آنکه اثبات امامت بسبب بیعت است و تعیین
ایشان بسبب نصّ نیست و دلیل بر آنکه طایفه بیعت کننده بشخص و طایفه
دیگر بیعت کننده بشخص دیگر با آنکه دعوی امامت کنند صحیح که قاطع باشد
و عالم بقول هر امامت باشند و دعوی کنند صحیح که قاطع نباشد و حجت باشد
پس مخالفت و حاضرت واقع میشود میانه ایشان و در مسئله نفسیه و خلاف
الرابع الامام یجب ان یکون افضل من الرعیة لما تقدم فی المسئلة چهارم
آنست که امام واجب است که افضل باشد از جمیع رعیت و جمیع
اهل زمان خود بوجوهی که در بحث مذکور شده و تقریر آن بر نهجی است که
امام مقدم است بر جمیع خلق پس اگر دیگری خلق مشخص باشد که از و افضل
باشد لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و سمعاً
و بیان قبح عقلاً و سمعی مذکور شده و بیان آنست انا نعلم ان الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام بالنص المتواتر و الاجماع و انه
افضل لقوله تعالی انما انفسنا و انفسکم و مساواة الا فضل افضل و لاحتیاج افضل

ط ذا بقیه ادله و لان الامام یجب ان یکون معصوما و لا احد من غیره
من الرعیة بالاجماع فیکون هو الامام و لانه اعلم الراجح الصحیح
و قد بینا هم ادله و لم یرجح الی ادله غیره و لقوله تعالی اقتضا کم قتدوا و لانه ازهد
من غیره و لانه خلق الدنیا تحت قدمیه و لانه لا تحصی کثرة فیجب آنکه امام
بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی بن ابی طالب علیه السلام است بلا فاصله
برد آنکه خلاف کرده اند در آنکه امام بعد از رسول کیست چه گروهی است فضیله آنکه امامت
کیست بعضی گفته اند امام بعد از پیغمبر عباس بن عبد المطلب است زیرا که
میراث رسول او را میرسد و بعضی گفته اند ابو بکر بن ابی قحافه است علیه
لعائن الله و دلیل ایشان این است که اجماع گفته اند که امامت بر
امامت او بعد از فوت رسول و اجماع حجت است و بیان بطلان
این هر مذهب عنقریب خواهد آمد اما مذهب حق که مذهب شیعه است
آنست که امام بعد از رسول صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب است بلا فاصله
بچند وجه اگر چه احصا و عد آن ادله از بسیار بر مقدور است بلکه

این مطلب از کمال ظهور و وضوح احتیاج به دلیل ندارد و ما بعضی از آن
ادله را بطریق منبه بیان مینمایم اما آنچه مصنف در این کتاب ذکر آن
کرده این است که نص واقع شده با مامت و خلافت بیست و چهار و
متواتر شده بگفتن که افاده علم یقینی میکند آن نوع علمی که به تشکیک متشکک
زایل نمیشود و نص در اصطلاح علماء اصول لفظی است که دلالت
مفاهیم کند و احتمال غیر معنی موضوع له نداشته باشد و گاهی نص را اطلاق
میکنند بر مطلق دلیل نقلی از کتاب و سنت و در بیان مراتب نصوصیت آخر مراتب
عجب ظاهر و متواتر چیزی است که جز و هند از آن از بسیار بگذرد
رسیده باشد که عقل تجویز کذب و بهتان نکند مثل دلیل بر امامت
از حضرت حدیث غدیر است که متواتر شده از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مثل حدیث غدیر خم و غیر آن و اما بیان حدیث غدیر خم
بر این وجه است که چون در وقت مراجعت حضرت رسول بعد از حج
رسیده بغدیر خم که محل وداع این آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما

انزل

انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس
یعنی ای فرستاده خدا برسان آنچه فرو فرستاده شده از پروردگار تو در باره
برتری علی و اگر نرسانیدی باشی پیغام پروردگار خود را و خدای تعالی
نگاه میدارد تو را از شر مردمان آنحضرت فرود آمد در غدیر خم که
جمعیتی است در میان مکه و مدینه در سیم ذی حجه روزی که آفتاب در
غایت گرمی بود چنانچه از شدت گرما مردم ردای خود را در زیر
پای خود میگذاشتند پس امر فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که جهازهای شتران را بر روی هم بطریقی منبر گذارند و بالای رفت
آنگاه گفت یا ایها الناس آیا نیست اولی بکم من انفسکم یعنی
آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله
پس حضرت امیر المؤمنین را در بالای منبر بعد بازوی او گرفته
بلند گردانید تا آنکه سفیدی زیر بغل مبارک حضرت رسول دانستند
پس گفت من کنت مولاه یعنی هر کس من مولای اویم پس این علی مولای

فعلی مولاه

است والعلم دلیل من والاه و عادی من عاداه یعنی خداوند دوست دارد هر کس علی را
دوست دارد و دشمن دارد هر کس علی را دشمن دارد و این من الحدیث یا در کسی
هر کس علی را یاری کند و او را نصرت نماید فرود کند از هر کس علی را فرود کند از تیک
هر کس علی را فرود کند او کافر است دیگر زنهار از هم پنهان شده بلوه که این
آیت نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردیم از برای شما دین شما را و تمام کردم
بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما از اسلام که دین شماست پس گفت
رسول که سپاس و ستایش مر خدای تعالی را در کامل کردیم دین را و
تمام کردن نعمت و خشنود شدن خدای تعالی از رسالت من و امامت علی
بعد از من و بعد از این اصحاب تمام مر حضرت امیر را گفتند
گفتند چنانکه عمر معنون مبارک باد گفت امیر مؤمنان سلام گفت
شیخ تیغ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی
مبارک باد ترا این یا ابا الحسن که شدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه

دیگر

دیگر است که مراد از مولا در این آیه اولی به تصرف است در مؤمنان
بمعنی دیگر از معانی که این مراد نیست و مؤید این معنی اول حدیث
است که الست اولی بکم من انفسکم همچنان که اصحاب بر این دلالت
میکنند که مراد از مولا اولی به تصرف است و بعضی از اهل سنت
که بعضی قول ایشان از اغراض نفسانی ظاهر میشود اغراض میکنند
که شاید از مولا معانی دیگر مراد باشد جواب آن است که هر کس
اندک بصیرتی و دانشی باشد میداند که در آن روز در کمال
کمی در مکانی که هرگز معارف نبوده باشد که در آنجا کسی فرود آید هرگاه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آید و بر بالای جهاز شتر خود را بقدر
مبالغه نماید که مرکبت مولاه فعلی مولاه مولاه تا آخر و دعا کند
در حق امیر المؤمنین علیه السلام و اسلام مخصص میشود باو بگوید بهر لونی که
بجهة نصب منعوتی الحضرت نبوده باشد و خلافت و منع از آن بعضی
بمحض مکابره و عناد و لجاج است چنانکه دأب اهل کفر و ضلالت

و فرزندان چون حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه بجهاد غزوه بدر رفت
شد حضرت هم وصیت خود فرمود و بر وصی و خلیفه بعد از خود نص نمود
و این نص بار هم در روز غدیر خم بر همه مسلمین ظاهر و آشکار شد
بیت که این استثنا دلالت میکند بر آنکه هر مرتبه که هرون سلام بود
بر موسی حاصل بعد از آنچه تعلق با جابت و مدد و اعانت دین او داشته
امر او نیز مر علی را حاصل بعد است غیر از مرتبه نبوت و از جمله مراتب
هرون بمر این بود که بعد از وفات موسی علیه السلام خلیفه او بود پس حاصل
پس سزا به که این مرتبه نیز امر او نیز مر علی را حاصل باشد و این مرتبه از
بعد نبوت و امامت و چون نبوت باستثنا بیرون رفت پس مرتبه
امامت باقی باشد بعد از پیغمبر او بلا فاصله خلیفه باشد و مناقشه
این مباحثت نه از محض نفاق و لجاج و عداوت چنانچه بعضی
اهل عناد است و بر آنکه پیغمبر خدا صلوات الله علیه با همه امت بمر تبلیغ
سلام کرده این اهل اسلام مر علی را بامارت

هرون

مر علی را بعضی از حضرت پیغمبر مر مسلمانان را بسته مراد سلام کرده و بر آنکه
مر علی را بعد از حضرت خلیفه خود فرموده است و آنکه
مر علی را بعد از حضرت خلیفه خود فرموده است و آنکه
هرون مر موسی را بعضی و خلیفه بعد از خود نموده است و بر آنکه
هرون مر موسی را بعد از رفتن بمناجات خلیفه خود نموده است و بر آنکه
مر علی را بعد از حضرت خلیفه خود فرموده است و بر آنکه

خلیفه

هرون مر موسی را بعد از رفتن بمناجات خلیفه خود نموده است و بر آنکه
مر علی را بعد از حضرت خلیفه خود فرموده است و بر آنکه
هرون مر موسی را بعضی و خلیفه بعد از خود نموده است و بر آنکه

باکی نیست که دعوه کعده لزوم علی ابن ابی طالب است در قبل دیگران
افضل جمیع امت است بعد از پیغمبر پس واجب باشد و الا تقدیم
مفضول بر افضل لازم و اما آنکه امیر المؤمنین ع افضل عالمیان است
در وجه اول آنکه مساوی پیغمبر است که افضل است و مساوی افضل
افضل است که اگر افضل نباشد مساوی او افضل نباشد اما آنکه
مساوی پیغمبر است بزرگ که الله تعالی در قصه در آیه مباهله که قال
تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
والمقصود آن قصه که مراد بانفسنا حضرت علی ابن ابی طالب است
و این ثابت شده است بنقل صحیح از پیغمبر صلوات الله علیه بزرگ که
آنحضرت نفس پیغمبر است بلکه غرض این است که علی ابن ابی طالب
علیه السلام مثل پیغمبر است و وجه دویم آنکه حضرت رسالت احتیاج
داشت بآنحضرت در مباهله و دعا برکفار و در احتیاج غیر آنحضرت نداشت
و کسی که محتاج الیه است مثل پیغمبر باشد حتما در این قسم و در قصه غدیر

که در وقت

رسالة المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

نشايم زداد هر صبحدم كه رياض دل عابدان باطلاق مستعان كواينه معبود دراز
كه غزل سرايان بوستان معانى در ترجمان آيات حيات نشان قاصر و ابكم انه دار معانى
جواهر صلوات مطهرات انه كه گنجينه دل برهمنان نيك اعتقاد را مستور كواينه حيات
افدرنى داده چمن كاينات فهرست كارنامه مكونات اعنى احمد المختار و ائمه اطهار
زيبه كه سخن آريان جهان نكته دانه در تقرير معجزات باهرات ايشان عاجز
الكن انه بعد چنان كويد فقير عباد الله المعين محمد محسن ابن مرحوم المبرور
برالتماس بعضى برادران دين كه كلاب آستان ائمه معصومين بنز خفض فرض على
وعلى فرض دانسته انه بعضى از عبارات عربيه كه علما و رهنمايان آله عليهم
آيات حيات در توضيح ادكار صلوات در سلك تقرير درست تحرير انتظام
داده انه نقاب سترى بر چهره نمايد دانسته كه بسبب آن حضرت غافر الخطايا
محو عصيان اين فقير محقر در بحبوحه جنان راحة مخلد دائمه اظهار محشور كواند

پس

پس از اتمام آن استعانت از حضرت احديت نمفه كه در امور برادران لفكان
لانه خير المستعان اين رساله را مرتب بر مقدمه و حوالفه فصل كواند مقدمه
در ضمير منير ارباب خرد كه مخاطب رت الارباب بخطاب اولوا الالباب
كشته انه بيان دو امر واضح و مبرهن ولايح است كه كلام بى ريب ربانى و پيغام
بى عيب سبحانى و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون نقرير است صريح كه مقصد
اقصى از خلقت جن و انس عبادت و بندكى است پس بر عباد لكان شريعت حضرت
مصطفوى و طريقت ائمه هدى متحتم و واجب است كه كردن بندكى و انقياد بر بندان
جلال نسبه اجابت حضرت خالق البريا نمايند و چون مضمون حديث مجمع كه
از حضرت امام همام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه
عليه منقول است كه شخصى از آن حضرت سؤال كرد كه بهترين عبادتها كدام
است كه نزديك بخداى تعالى و بهتر رساند كدام است پس حضرت فرمودند كه نميدانم
هيچ چيز بعد از معرفت بهتر از نماز نيست و دليلى است بر اين كه هيچ يك از
عبادات نماز نيست پس سزاوار در اين است كه گذارنده نماز بايد كه معتاد

آنچه در نماز خوانده میشود لا حظه نموده اکتفا بجز یک زبان ننماید و در بین نماز از حضرت
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین احادیث بسیار وارد شده چون کلمات
روح افزای ایشان باعث بر ترغیب و تحبیب مؤمنان است تیمنا بیاورد
شمه حدیث از آن جمله در بین مختصر مسطور میشود است که علل الشرائع باسناد خود از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام باسناد خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده
است که آن حضرت فرمود که نماز مستحب بمنزله حج و عمره مقبوله است
حیات معاد رسیده بگوئید که باعث حیات مؤبد است حضرت دل را از
این بیان عبارات سیراب گردانند حدیث اول منقول است از ابو حمزه ثمالی
که دیدم حضرت سید الساجدین و امام الزاهدین علی بن الحسین زین العابدین
صلوات الله علیه را که نماز میگذاردند ردای مبارک آن حضرت از سر دوش
شریف افتاد و آن حضرت آن را بر دوش مبارک نگرفتند تا از نماز فارغ شدند
پس از آن حضرت سؤال نمودم که یابن رسول الله چرا ردای مبارک بر دوش درست
نگردیدید در اثنای نماز آن حضرت فرمودند که در این توجه میدانند که بر ابر که
ایستاده میشوم بدرستی که از بنده نماز مقبول نمیشود مگر آنکه دل او با جوارح او

ابو حمزه گفت که من عرض کردم پس هر گاه شرایط این باشد پس ما هلاک شدیم و از جمله
هالکین هستیم حضرت فرمودند که چنین است حق سبحانه و تعالی اتمام میکند این نقصها را
بنوافل دوم حدیث صحیح از حضرت امام جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه
وارد شده است که آن حضرت فرمودند که بنماز ایستید و نماز خود را سبک گذارید
حق سبحانه و تعالی نظر بشکافی فرماید آیا نظر نمی کنید بسوی بنده من گویا گمان میکنید
که برآوردن حاجات او بدست غیر من است آیا نمیدانند که قضای حوائج او
بدست من است سیم نیز از حضرت امام جعفر الصادق منقول است
که هر که در رکعت نماز تکبیر دارد و بداند که چه میگوید چون فارغ شود گناهان او
مغفور شده باشد و امید چنان است که حضرت الله تعالی غلال عتاق این امت را
از جوایق رزیله نفاق و علایق دنیه حسابه نماید خلاص کند شروع کرد بذکر خود گوید فصل اول
در ترجمه اذان و اقامه اَللّٰهُ اَکْبَر یعنی که ذات الله تعالی بزرگتر است از آنکه
وصف کرده شود پس قایل باین کلمه فکر کند تفکر کیفیت میکند از جناب حضرت باری تعالی
بزرگی که ذات اقدس خدای تعالی بزرگتر است از آنکه درک کننده وصف کنندگان

بقدر تنزلات ایشان است نه بر قدر عظمت و جلال او و خدا را تعالی منزه است متعالی
از اینکه درک کنند و صفوف معرفت او را اشهد ان لا الٰه الا الله بدان
ادرک الله که ریخته لغت الٰه به معنی معبود آمده و آنچه در این مقام مناسب است این است
که اصل الٰه بر وزن عباده است پس بر این اصل الٰه را در کسر اطلاق میکنند که مستحق
عبادت است مراد در پرستش باشد لهذا مشرکین اصنام را الٰه گویند و در عرف لغت
الله اقتصر فاتحه مذکور شده و الله پس ترجمه کلمه طیبه چنین است که گواهی میدهم
بیت معبود در استحقاق بجز الله تعالی اشهد ان محمدا رسول الله یعنی گواهی میدهم
بر اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و پیغمبر خدا است برخلق اشهد ان عليا ولي الله
یعنی گواهی میدهم بر اینکه حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام ولی خدا است بر مسلمانان
یعنی اولی است بر ایشان بر نفسهای ایشان حی علی الصلوة حی بر نقیض یا هم قدمت
یعنی شتاب در ریخته لغت صلوة به معنی دعا است و در اصطلاح نماز را گویند پس معنی حی علی الصلوة
که بشتابید بسوی نماز حی علی الفلاح و فلاح بمعنی فایز شدن یافتن و ظفر یافتن
بمطلوب است یعنی بشتابید بسوی چیزی که سبب فایز شدن و ظفر یافتن بمطلوبات

عظمی در آخرت حی علی خیر العمل یعنی بشتابید بر بهترین عملها که آن نماز است و بعضی
قد قامت الصلوة در اقامه این است که تحقیق و بتحقیق که بپای است نماز پس بنماز
فصل دوم در ترجمه دعائی که مابین اذان و اقامه سنت است خواندن آن
و آن این است اللهم اجعل قلبي باذا یعنی بار خدایا بگردان دل مرا بنیکوکار
و عیشتي فاذا در این سه تفسیر گفته اند دوم اینکه بار خدایا آنچه در دل من هست
برآر است اصل شعب در حاجتی که ساکم در بلد خود که محتاج نشوم در تحصیل آن بسوی
سفر و انتقال از بلد بر بلد سیم اینکه زندگانی من در سرور و ابتهاج باشد
و رزقي فاذا یعنی بار خدایا رزق مرا تازه بتازه برسان و عملي ساذا
یعنی بار خدایا مرا توفیق ده که بکنم از آن سرور و خوشحالی کدوم و اجعل کبری
عند قبر رسولك محمد یعنی بگردان آن را برای من نزد قبر رسول تو محمد
صلی الله علیه و آله که درود و رحمت خدا بر او باد و آل او مستقرا
و قرارا مستقر بر صیغه اسم مفعول مکان و منزل را گویند و قرار مکث در منزل را
گویند یعنی بار خدایا بگردان مکان و منزل مرا در نزد قبر رسول تو توفیق ده

کہ مکث کنم دراں مکان و از شیخ شہید رحمۃ اللہ منقول است کہ مستقر مکث در دنیا است
همچنان کہ حق میفرماید وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و قرار مکث در آخرت است همچنان کہ حق
میفرماید وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ پس حاصل معنی آنکہ بار خدایا بگذار
مکنی مرا در ایام حیات و مدفنی مرا بعد از موت در نزد قبر رسول خود فصل ششم
در ترجمہ ادعیہ ثلثہ کہ خواندہ میشود در مابین تکبیرات سبعہ مشہورہ کہ بعد از اقامہ
سنت است دعای اول کہ بعد از تکبیر ستیم خواندہ میشود این است اللّٰهُمَّ أَنْتَ
الْمَلِكُ الْحَقُّ یعنی بار خدایا تو ئی پادشاہی کہ ملک کل اشیاء و عباد از تو است
بندگی ترا سزد و عبادات غیر تو باطل است لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ و نیست معبود
باستحقاق بجز تو سُبْحَانَكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوْءًا منزہ میدانم ترا از آنچہ لائق
نیست بعز شان تو بدرستی کہ عمل کردہ ام در حالتی کہ آن عمل بد بود و ظَلَمْتُ وَنَفْسِي
و ظلم کردہ ام نفس خود را فَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي پس بیامرز گناہ مرا إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ بدرستی کہ نیست آمرزندہ گناہان بغیر از تو ترجمہ دعای ثانی
کہ بعد از تکبیر چہارم خواندہ میشود لَبَّيْكَ بغیر استادہ ام بخدمت تو بعد از استادن

وسعدیک

که بایم از باجل بسوی حق مُسْلِمًا و در حال که تسلیم کننده و فرمان بردارم و منقادم
برامر و نهی او وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و نیستم من از جملهٔ شریک گیرندگان از برای او
إِنَّ صَلَوٰتِي بدرستی که نماز من وَمَحْيَايَ و زندگانی من
صالح شود وَمَمَاتِي و میرانده شود که واصل شود من بعد از مردن من إِلَيْهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ خالصًا مخلصًا از برای رضای ذات مقدس آن است که پروردگار
عالمیان است لَا شَرِيكَ لَهُ نیست شریک از برای او وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ
و مرا مأمور شده ام بر اینکه شریک نگیرم از برای او وَأَنَا مِنَ
الْمُسْلِمِينَ و من از جملهٔ آنهائم که تسلیم محض و فرمان بردار و منقاد بر امر و نهی او

تأویل برداشتن دستها در حال تکبیر این است که از حضرت امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب علیه السلام پرسیدند از معنی آن فرمودند که معنی آن این است که الله تعالی
بزرگتر است که بکنار چیزیست مثل او چیز بزرگ که سه نشیمن با بهشتها و با قصه
نشیمنها سعد بشر ما و را از حلال نیافت ٭ بصر نتها ر بحلال نیافت
نه بر لوح دانش پرد مرغ وهم ٭ نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم

دستها اشاره است بر اینکه در دریای معصیت غرق شده ام بگیر دست مرا از آب بیرون
آیم **فصل چهارم** در ترجمهٔ الفاظ نیت چون در نیت فارسی نیز الفاظ عربیه هست
ناچار بر توضیح آن گوشیده و آن این است که نماز فلانی بجای من ادا میکنم یا ادا نمیکنم
در وقت یا قضا اینجا در غیر وقت یا واجب یعنی اگر نکنم مستحق عذاب خواهم بود
یا سنت یعنی اگر نکنم شایستهٔ رحمت خدا خواهم بود اگر نکنم مستحق عذاب نخواهم بود
تقرب کنان یعنی این نماز را از جهت رضای خدا میکنم تا قبول آید این بندهٔ ضعیف
قاصر راضی شود **تنبیه** مطلوب از رضای خدا ثواب او و از غضب او عقاب اوست
نه رضا و غضب خلق نیست بلکه رضا و غضب صفت خلق است و خدای تعالی منزه
و متعالی است از اینکه موصوف باشد بصفت خلق تا محتاج باشد بآن **فصل پنجم**
در ترجمهٔ استعاذه که قبل از قرائت سنت است و ترجمهٔ تفسیر فاتحة الکتاب أَعُوذُ
بِاللّٰهِ یعنی پناه میگیرم بخدای عزوجل مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از دیو و وسوسه کننده
رانده شده از صف ملائکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ با او از برای استعانه است
و الله علم شخصی است از برای ذات مقدس که مستجمع جمیع صفات کمال است

رحمن و رحیم هر دو مشتقند و رحمن ابلغ است در معنی از رحیم از برای آنکه الله تعالی
بسبب شمول رحمت او در دنیا بر مؤمن و کافر موصوف است برحمانیت و بسبب شمول رحمت
او در آخرت بمؤمنان پس موصوف است برحیمیت پس معنی رحمن ابلغ در رحمت است
با نهایت آن و ذریعیاست که محقق است بحق سبحانه و تعالی و اطلاق بر غیر او نکنند
چرا که در حقیقه متفضل اوست پس معنی رحمن آنچنان است که یارد سخن را بهم با سم معبود
که مستجمع جمیع صفات کمال است و این صفت دارد که رحمن است یعنی بخشاینده
و مهربان است در دنیا بر جمیع خلایق از مؤمن و کافر و رحیم است یعنی آمرزنده است
بمعنی و رحمت خود در آخرت بر مؤمنان **الحمد لله رب العالمین** الف لام
الحمد یا الف لام جنس است یعنی حقیقت حمد یا الف لام استغراق است یعنی جمیع
افراد حمد یا الف لام عهد است یعنی فرد کامل حمد که لایق است ثابت است
از برای الله و حمد در لغت ثنای است بر مزایای که باختیار محمود علیه باشد
برجهت تعظیم و در اصطلاح وصف است که دال باشد بر تعظیم منعم خواه انعامش
بکس رسیده باشد و خواه نرسیده باشد و رب یا مصدر است بمعنی تربیت

دال بر کمال چیزی است بتدریج بکمال او و توصیف بآن از برای مبالغه است و صفت
مشبهه است و عالم اسم است از برای چیزی که دانسته شود بآن چیز چیز دیگر و راد
در اینجا آنچیزی است که دانسته شود بآن صانع پس معنی چنان است که حقیقت بستودن
و ستایش ثابت است از برای ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال است
و این صفت دارد که پروردگار عالمیان است **الرحمن الرحیم** و این صفت دارد
که مهربان است بر جمیع خلایق بشرط جان و آمرزنده است بشرط ایمان و در
افتتاح کتاب مجید تکرار الرحمن الرحیم شعر است بر اینکه اغتنا و الله تعالی
برحمت اشد است و اکثر از اغتنا او بباقی صفات شعر است بر اینکه
بساط امید و اری باینکه پادشاه روز جزا رحمن الرحیم است پس باید از عفو
و مغفرت او از غایت شقاوت و سوء حظ است بر او قل شانه و عم نواله
مالک یوم الدین عاصم و کسائی خوانده اند و باقی **ملک** بغیر الف خوانده اند
و مرجح است قرائة بچند وجه لیکن اقتضا ربود وجه مشهور اول اینکه تعظیم در او
بیشتر است از برای اینکه هر مالکی پادشاه نیست و هر پادشاهی مالک است دوم اینکه

مشتبهه تر است بخاتمه کتاب اینکه وصف کنند جل شانه بعضی از بیان شاهی بعد از بعضی
تا مناسب باشد فتتاح بانتتام و دین در لغت بمعنی جزاست و بتخصیص در روز جزا باضافه
یا بنکه خدای تعالی مالک ملک است در همه اوقات از برای تعظیم این روز
و اشاره است بر اینکه پادشاهیت و مالکیت اگرچه حاصل است بحسب ظاهر از برای
بعضی مردمان در این دنیا زایل و باطل میشوند در این روز پس منفرد میماند
بپادشاهی و مالکیت الله جل شانه با نفراد کهٔ ظاهر میشود بر همه کس و در ذکر کردن
این صفات بعد از اسم ذات اشاره است بر اینکه هر کس را که حمد کننده از برای یکی
از چهار چیز است یا از برای اینکه کامل است در ذات و صفات و یا اینکه نیکوئی
کننده و منعم است بر ایشان و یا اینکه از او امید فوز و ظفر یا فتی مطلوب دارند
و یا بترقب بسیار بر احسان او و یا اینکه میترسند از قهر او بکمال قدرت هیچ‌کدام
میفرماید که از همه‌گان اگر حمد و تعظیم میکنید از برای کمال ذات و صفات پس بدرستی
که منعم الله و اکرام از برای احسان و تربیت است منعم بر دو کار عالمیان و اکرام از برای
امید و ترس و جمع حیران است در مستقبل پس منعم نجات بنده و مهربانی در دنیا بشرط

بدان و آگاه شو در آخرت بشرط ایمان و اکرام از برای خوف و ترسیدن از نکال عذاب
و مطلوب است پس منعم پادشاه روز جزا ایاک نعبد و ترا عبادت و بندگی میکنیم
و ایاک نستعین و از تو یاری میطلبیم بر انکه عبادت اعظم مراتب خواری و فروتنی است
لهذا لایق نیست عبادت و فروتنی مگر از برای کسی که او را عظم مراتب نعم و اعظم انواع
از وجود و حیات و توابع آن و استعانت مطلب کوچک باری است بر جمیع حرکات
یا برای ادا عبادات و قیام بر وظایف آن از روی اخلاص تام و حضور قلب و در این
آیه کریمه پنج چیز است که ناچار است از بیان نکته در هر یک از آنها اول تقدیم
عبادات بر استعانت و در این سه نکته بذکر میشود نکته اول اینکه عبادة مطلوب
حق سبحانه است از بندگان و اعانت مطلوب بندگان است از خدای تعالی پس مناسب است
تقدیم مطلوب خالق بر مطلوب خلق نکته دوم اینکه عبادات وسیله و ذریعه است از برای حصول
مقاصد بسیار که آن یاری و معونت است و تقدیم وسیله بر طلب حاجت مستحسن است از برای اجابت
نکته سیم اینکه چون متکلم نسبت عبادات و بندگی خود حاصل میشود از برای او قسمی از افتخار
که فخر میکند بر آنچه حاصل شده از او پس در عقب میگوید که و ایاک نستعین یعنی عبادت

بدرستی که عبادت نیز تمام نمیشود مگر بیاری و توفیق تو **دوم** تقدیم مفعول عبادت و
استعانت بر ایشان و در آن نکته مذکور میشود **نکته اول** اینکه قصر عبادت و استعانت
است بر خدای تعالی یعنی عبادت من نمی‌کنم الا بحقیقه از برای تست و استعانت من از جناب
احدیت تو است نه از غیر تو **نکته دوم** اینکه چون صدور عبادت واجب الوجود است
عبادت و استعانت هنوز بوجود نیامده پس تقدیم آنچه بر است که مقدم است در وجود
است **نکته سیوم** تکریر ضمیر و در آن یک نکته مذکور میشود و آن استلذاذ بمخاطبات
یعنی کسی که با دوست خود تکلم نماید و مکرر کند خطاب را با و پس در تکریر خطاب
از برای او لذتی و حظی حاصل میشود **چهارم** بنا بر صیغه متکلم مع الغیر متکلم وحده
و در آن سه نکته مذکور میشود **نکته اول** اینکه ارشاد قاری است بر ملاحظه کردن
حفظه که در عبادات و استعانت داخل اند یا کسانی که حاضرند در نماز جماعت
با جمیع حواس او و قوتهای ظاهری و باطنی با جمیع ممکنات **نکته دوم** اینکه قاری
حقیر میشمارد خود را که عرض عبادات بتنهائی کند و متقل و طلب کمک یاری نباشد
از غیر انضمام جماعتی که داخل باشند در آن و شریک باشند در حاجت با او در عرض

عبادت و بندگی بدرگاه کبریائی که رأفت است در عرض بدایا بر پادشاهان و رفع حوایج بر
ایشان **نکته سیوم** اینکه مسئله فقهی است که هرگاه شخص بخواهد شریک بیع امتعه را که مختلف
باشند بعضی از آن نماها عیب ناک باشند پس مشتری نمیتواند که صحیح را قبول نکند و آن عیب
نماید بلکه یا قبول کند جمیع را یا رد کند پس هر گاه بنده اراده کند که عبادات او قبول شود و حاجات
او برآورده شود در جمیع عبادات قصد معبود خود را در عبادات غیر خود از اولیاء و مقربان
درگاه احدیت عرض کند همه را بطریق یک بیع بر حضرت او زیرا که پس آنچه نعم بزرگ است
از اینکه عیب ناک دارد کند و صحیح را قبول کند و چگونه رد تواند نمود بندگی را که نهایت کوشش
بندگان در آن و این هم لایق نیست بکرم الله تعالی که همه را رد نماید پس باقی نماند
مگر اینکه همه را قبول کند و این خود مطلوب است **پنجم** التفات عبد بخطاب و در آن
یک نکته مذکور میشود و آن این است که اگر کسی هدیه داشته باشد و خواهد که آن را
از برای پادشاه عظیم الشانی برد تا وسیله باشد به برآمدن حاجت او پس اگر عرض
کند آن هدیه را بآن پادشاه بمواجهه بطلبد از در حاجت خود را بشناسد این
خود نزدیکتر است بقبول هدیه و برآمدن حاجت او تا اینکه عرض نماید بدان جهت

از برای آنکه اگر پادشاه رد کند هدیه را او را در دنیا پیش پیشکش عظیم مرتبه بخشد و در عقبا اگر از غیر مواخذه رد کند هدیه را با این قسم نوازد اهدنا الصراط المستقیم یعنی هدایت کن ما را در راه براه راست که آن دین اسلام است و بدانکه هدایت مطلق ارشاد و راه نمودن است خواه مطلوب برساند و خواه نرساند و اصناف هدایت قدر مشترک هر چند که از حضرت قرآن است اما بچهار طریق است اول هدایت بافاضهٔ شعور و ادراک و قوت عاقله از برای جلب منافع و دفع مضار دوم هدایت بنصب دلیلها عقلیه که فرق میکنند میان حق با جهل و صلاح و فساد سیم هدایت بتعریف انبیاء و پیغمبر و کتاب هدایت چهارم هدایت است بطریق سیر و سلوک بقدس و راه یافتن بمقامهای انس بسبب ازالهٔ کدورات آثاریکه متعلق اند بدن و در طرف مسافت که در وقتی که جلب حسیت میکنند و مستغرق شدن در ملاحظهٔ اسرار جمال و مطالعهٔ انوار جلال و این قسم هدایت مختص است باولیا پس هر گاه تلاوت کنند این آیه کریمه را اصحاب مرتبه سیم اراده هدایت مرتبه چهارم میکنند و هر گاه اصحاب مرتبه چهارم تلاوت کنند اراده ثبات میکنند در آنچه هستند در آن چنانکه از حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علی ابن ابیطالب علیه السلام روایت شده در تفسیر اهدنا ثبتنا یعنی ما را در آن ثابت دار یا زیاده کن صراط جاده را که میدهد و مراد از صراط المستقیم یا مطلق راه حق است یا دین اسلام صراط الذین انعمت علیهم راه راست آنجا بکه نعمت داده بر ایشان مراد از الذین انعمت علیهم انکسانند که مذکور در قول خدا در سورهٔ نساء و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین یعنی نعمت داده است خدا بر ایشان که پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحانی اند و بعضی گفته اند که مراد مسلمانان اند چرا که نعمت اسلام بر همه نعمتها است بدانکه اگرچه نعمتها رخصت دادن است بر آنچه محظور کرده لیکن نهایت نوع است از برای آنکه یا دنیوی یا اخروی و هر یک از اینها یا موجب است یا کسبی و هر یک از اینها یا روحانی است یا جسمانی پس تفصیل آن این است اول دنیوی روحانی مثل افاضهٔ عقل و فهم دوم دنیوی جسمانی مثل آفرینش اعضا سیم اخروی کسبی روحانی مثل تزیین نفس باخلاق زکیه چهارم اخروی کسبی جسمانی مثل تزیین بدن بهیئت مطلوبه پنجم اخروی موهبی روحانی مثل آفریدن کمالات صفیره پیش از تو به ششم اخروی موهبی جسمانی مثل ندادن تاثیر و عمل در بهشت هفتم

اخرون كبير رديف مثل آمرزيدن گناهان كبيره بعد از توبه **مشتم** اخرون كبير حسابيه
مثل اندك تر حسابيه كه بهم برسد بگويند طاعت پس سزاوار اين است كه قصد نمايند در
قدوت چهارقسم آخرون آنچه وسيله باشد بر رسيدن اينها از چهار قسم اول غير المغضوب
عليهم ولا الضالين نه آنچنان راهبر كه مغضوب گشته شده اند نه اينانه كه اهل اند
و نه همچنان راهبر كه گمراه شده اند اهل آن **بدانكه** غضب آنست كه ارادهٔ انتقام
بعضى گفته اند كه مراد از غير المغضوب عليهم يهود است و ولا الضالين نصارى
و بعضى ديگر تفسير كرده اند غير المغضوب عليهم را بكسانيكه عاصى شده اند در فروع دين
و ولا الضالين را بمخالفين در عقلات كه اصول اين است پس منعم عليه كسى است كه موحد
باشد در ايكه جمع كند ميانهٔ علم باحكام عقلات و عمل بر شريعت مطهره و مقابل
منعم عليه كسى است كه خلل داشته باشد يكى از دو قوت او كه يكى از آن دو قوت علميه است
كه سبب آن كسب عقلات نمايد و يكى ديگر قوت عامله است كه سبب آن در فروع
عاصى نگردد پس در اين هنگام معنى چنان مى شود كه نه آنچنان راهبر كه مغضوب گشته شده اند
اينانه كه عصيان ورزيده اند در فروع دين و نه آنچنان راهبر كه گمراه شده اند

اهل آن غير مخالفين در عقلات **فصل ششم** در ترجمهٔ سورهٔ قدر و ترتيب آن كه حضرت
رسول صلى الله عليه وآله جواب داده كه خبر آنچه بر برادر حضرت بالاير فرستند مانند همچنان
دردم را بپس ميرانند خداى تعالى اين سوره را نازل فرمود و هنگام شد پس حق تعالى اين سوره را از براى
تسلى خاطر آنحضرت فرستاد **انا انزلناه** في ليلة القدر بدرستيكه ما فرستاديم قرآن را
در شب قدر يعنى شبى كه مقدار و تقدير كند و اندازه نمايد هر چيز را در آن سال خواهد آمد و گفته اند
كه ابتداء نزول قرآن در آن شب از لوح محفوظ بيت المعموره آمده بعد از آن بحسب
وقت بحسب بيست سال آيه آيه سوره سوره بحسب مصالح از زمان نازل ساخته و از اهل
البيت عليهم السلام منقول است كه در شب قدر ملائكه نازل ميشوند و تمامى احكام و امور
جزئيه بندگان را تا سال ديگر در آن شب بر امام عصر نازل ميسازند اگر شخصى بر سبيل
هجر خيانكه شايد فرشته سنگينه و اگر وصى ميراث بر سبيل تدريج بعضى فرشته با امام
عليه السلام سخن ميكنند چنانكه امام او را در آن ميشنود و كسى را نمى بيند و اين علوم كه بايشان را
در آن شب حاصل ميشود تفصيل و بيان علوم قرآنست كه در شب قبل از اين بر اجمال مندرج شده
وما ادراك ما ليلة القدر چه چيز دانا كرد ترا تا دانى ما ليلة القدر كه چيست شب قدر

یعنی شب با عزت و شرف که هر که در او طاعت کند عزیز و شریف گردد لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ
شَهْرٍ و شب قدر بهتر است از هزار ماه که نبی امیه بعد از تو حکومت میکنند و ایشان را شب قدر
نباشد چرا که اهل البیت علیهم السلام را در این شب قرینها و کرامتها است میدهد و شبیه
ایشان را بر کتابها میرسد که تا نوبت حکومت حضرت قائم علیه السلام میکند بازیادتی و از قاسم بن عروة
که او گفت با شریح در حضرت نشسته بودیم هزار ماه بهتر نه یکروز کم و نه یکروز زیاد تَنَزَّلُ
الْمَلٰٓئِکَةُ وَالرُّوحُ فِیهَا فرود میآیند فرشتگان و روح در ایام عصر علیه السلام فِیهَا
در این شب بِاِذْنِ رَبِّهِمْ بفرمان آفریدگارشان مِنْ کُلِّ اَمْرٍ در برابر هر امری
که بندگان را در کار است از امور دینیه و دنیویه سَلٰمٌ هِیَ دایم البرکت است
این شب قدر حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ تا میدمد صبح بدرگه خداوند توفیق دریافتن برکات آن
داده باشد از بندگان که دولت میدهد در ایشان تا و بخواهد که بر بعضی امور حضرت مطلع شود
این معنی از عبارت صحیفه سجادیه که بجهت دخول ماه رمضان است مستفاد شده در دعای
نیز از آنحضرت نقل نموده اند که سَلٰمٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی سلام میکنند بر تو
در هر شب ملائکه من و روح من سلام من از اول قدری که نازل میشوند تا دمیدن صبح

فصل هفتم در ترجمه سوره توحید قُلْ یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بمردم آن چیزی را که وحی کردیم بسوی تو و آن
چیزی را که خبر دادیم ترا بآن که آن تألیف عروضی است آنچنان عروضی که خواندیم بجهت را
برای تو تا اینکه هدایت کند شنوندگان تو که کرش کند او را و دل خود را حاضر گرداند هُوَ
در اینجا کنایه است که مشار الیه بسوی غایب از حواس پس ها را تنبیه است و واو
اشاره است بسوی شاهد تر در حواس و چون کفار بسوی الهه خود اشاره میکردند و
میگفتند که هذه الهتنا یعنی این است خدایان ما که بحس در میابیم و بچشمان خود میبینیم
پس تو نیز اشاره کن یا محمد بسوی خدای خود تا ببینیم و ادراک کنیم او را و چیزی بفهمیم او را
پس فرود فرستاد خدا بر پیغمبر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که خدای من یگانه است
که منزه است از اینکه ملموس بحواس و مدرک بابصار گردد بلکه مدرک ابصار و سمع
حواس او است و واحد است و آنیکه مجتمع جمیع صفات کمال است و واحد است یعنی منفرد
یگانه که نظیر و مثل و شبیه نیست او را اَللّٰهُ همچنان که از لفظ الله اراده میشود جامع
جمیع صفات جمال یعنی صفات ثبوتیه از لفظ مشعر و از لفظ احد مع جمیع صفات
جلال یعنی صفات سلبیه از بر از اینکه واحد حقیقی چیزی است که منزه باشد ذات او

از ترکیب از غیر و حاجر و تعدد و آنچه مستلزم ترکیب حاجر و تعدد است مثل جسمیت و پیکر
و غیره باشد از شارکت در حقیقت و لوازم آن مثل وجوب وجود قدرت و آنچه
و ملکت تا آخر اللهم الحمد صمد مرجع و مقصد و مرجوی را گویند یعنی خدای من ذات
منقدس است که مقصد و مرجع جمیع خلایق است در حوایج ایشان لم یلد تزاینده است
ادرک را تا موروث باشد و لم یولد در آینده نشده است از کسی تا وارث باشد
و لم یکن له کفوا احد و نیست کسی که او را شبه باشد از برای او مثل و مانند احد
در ترجمه دعائی که پیش از ذکر رکوع خواندن آن سنت است خواندن آن بعد از رکوع
از رکوع تا در ترجمه دعائی که قبل از ذکر رکوع خوانده میشود این است اللهم لک
رکعت یا رب خدایا از برای تو رکوع کردم و لک خشعت و بجهة تو فروتنی و پستی نمودم
و لک اسلمت و مر تو را انقیاد و فرمان بردار شدم و بک آمنت و بتو ایمان آوردم
و علیک توکلت بر تو توکل کردم یعنی کار را بخود واگذاشتم و انت ربی و تو
پروردگار منی و خشع لک افلاکه یکه است از برای تو شنوائی گوش من و بینائی
و چشم من و شعری و موی من و بشری و ظاهر بدن من و مخی و مغز استخوان من

و عصبی و پی من و عظامی
و استخوان من و ما اقلت قدمای و آنچه برداشته است و را قدمهای من غیر مستنکف
در ادای آن و نه متکبر نه کوتاه کننده و لا مستحسر و نه درمانده و تعب را رنده از آن تا ترجمه ذکر رکوع این است سبحان
ربی العظیم پروردگار من که عظیم است یعنی غالب و قادر است بر اشیاء و از آنچه بر او لائق نیست
بعز شان او و بحمده و حال آنکه حمد میکنم او را بر اینکه کوا نیده است از اهل آن چنین
تا آخر ذکر است و شائق کوتاه در رکوع این است که شنیدم از حضرت صادق علیه السلام پرسید
کرد است و شائق کوتاه در رکوع اشاره بحدیث آنحضرت فرموده اند که تا میتوانی این است که
ایمان بتو دارم اگرچه بزبان کوتاه مرا ترجمه آنچه بعد از سر برداشتن از رکوع خوانده میشود
آن سنت است این است سمع الله لمن حمده شنیده و مستجاب کرده است خدا هر
کسی را که دعا کرده و خوانده او را الحمد لله رب العالمین حقیقت ستایش
از برای خدا است که پروردگار عالمیان است اهل الکبریاء و العظمة صاحب
بزرگواری و عظمت و صوری و الجود و الجبروت و صاحب بخشش و صاحب توانائی و قهر

ملایق فصل نهم در ترجمهٔ آنچه پیش از ذکر سجود خواندن آن سنت است و در ترجمهٔ ذکر سجود
و ترجمهٔ ذکر سجود و ترجمهٔ آنچه بعد از سر برداشتن از سجده خواندن آن سنت است و در ترجمهٔ آنچه خواندن
آن سنت است در حالت قیام از تشهد در کیفیت سیم ۱ ترجمه دعائی که قبل از ذکر سجود خواندن
آن سنت است این است اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ بار خدایا از برای تو سجده کردم وَبِكَ
اٰمَنْتُ و بتو ایمان آوردم وَلَكَ اَسْلَمْتُ و مر ترا منقاد و فرمان بردار شدم
وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ و بر تو توکل کردم وَاَنْتَ رَبِّي و تو پروردگار منی سَجَدَ
وَجْهِيَ لِلَّذِي سجده کرد است روی من از برای آنچنان کسی که خَلَقَهُ بیافریده است
اور او شَقَّ سَمْعَهُ و شکافته است گوش او را بفتح در سکم مادر وَبَصَرَهُ
و چشم او را اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ حمد و ثنا مر خدای راست که پروردگار
عالمیان است تَبَارَكَ اللّٰهُ صاحب برکت و نعمتی برکت است خدای که اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ
بهترین و نیکوترین آفریدگانی است ۲ ترجمه ذکر سجود این است سُبْحَانَ پاک
و منزه میدانم رَبِّيَ الْاَعْلٰى پروردگار مرا که اعلی است بغیر منزه است از اشیاء
و اغیار و از آن چیزی که لایق نیست بغیر شان او وَبِحَمْدِهٖ و حال آنکه حمد میکنم او را

بر آنکه نکوینده است

بر آنکه نکوینده است مر او را از اهل تسبیح خفی ۳ ترجمه آنچه بعد از سر برداشتن از سجدهٔ اول
خواندن آن سنت است این است اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّي طلب آمرزش میکنم از خدای که پروردگار
من است وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ و بازگشت میکنم از گناهان بسوی او اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بار خدایا
بیامرز مرا وَارْحَمْنِي و رحم کن بمن وَاجْبُرْنِي و شکستهای مرا درست کن وَاهْدِنِي و راه نما مرا
وَارْزُقْنِي و روزی کن مرا وَارْفَعْنِي و بلند گردان مرا بدرستی که من پناه میبرم بتو از شر آنچه
فرو آوردی بر من و از شر آنچه فرو فرستادی بسوی من از سختی یا
فَقْرِ محتاجی ۴ ترجمه آنچه خواندن آن سنت است در حالت قیام از تشهد در کیفیت
سیم این است بِحَوْلِ اللّٰهِ وَتَعَالٰى وَقُوَّتِهٖ بمدد قدرت خدای و قوت او اَقُوْمُ
برپا میایستم وَاَقْعُدُ و مینشینم وَاَرْكَعُ و رکوع میکنم وَاَسْجُدُ و سجده میکنم فصل دهم
در ترجمهٔ تسبیحات اربعه که در کیفیت سیم و چهارم بجا آرد سورهٔ حمد خواندن آن از برای
منفرد افضل است و آن این است سُبْحَانَ اللّٰهِ پاک و منزه میدانم خدای تعالی را
از آنکه لایق است بغیر شان او وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ و حمد و ثنا مر خدای راست
وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و نیست خدای معبود بحقی بجز ذات مقدس او که مستجمع جمیع
صفات کمال است وَاللّٰهُ اَكْبَرُ و خدای عزوجل بزرگتر است از آنکه بتوصیف کنده شود

اِسْتَغْفِرُ اللّٰهَ طلب آمرزش و مغفرت میکنم از الله تعالی فصل یازدهم در ترجمهٔ دعاء فرج که در
قرنت خوانده میشود و ترجمهٔ دعائی که بعد از آن خوانده میشود اما ترجمهٔ کلمات فرج این است
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیست معبودی که مستحق عبادت بحق باشد بجز الله الحلیم الکریم
که این صفت دارد که حلیم است یعنی تعجیل نمیکند در عقوبت کسی که عصیان و زیادتی در اراده
و کریم است یعنی نکوهیده است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ نیست معبودی بحق مگر الله
که این صفت دارد که علیّ است یعنی قاهر است و عظیم است یعنی غالب و قادر است بر اشیاء
سُبْحَانَ اللّٰهِ پاک و منزّه میدانم خداوند را از آنچه لایق نیست بعزّ شان او رَبِّ السَّمٰوٰتِ
السَّبْعِ که پروردگار هفت آسمان است وَرَبِّ الْاَرَضِیْنَ السَّبْعِ و پروردگار هفت
زمین است وَمَا فِیْهِنَّ و پروردگار آنچه در آسمانها است وَمَا بَیْنَهُنَّ و پروردگار
آنچه در میانهٔ آسمانها است وَمَا تَحْتَهُنَّ و پروردگار آنچه در زیر آسمانها است
وَمَا فَوْقَهُنَّ و پروردگار آنچه در بالای آسمانها است وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ و
پروردگار عرش عظیم است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و ستایش مخصوص
خداوند است که پروردگار عالمیان است اما ترجمهٔ دعائی که در قرنت خوانده میشود

این است

این است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا بار خدایا بیامرز ما را وَارْحَمْنَا و رحمت کن بر ما وَعَافِنَا
و بعافیت دار ما را وَاعْفُ عَنَّا و محو کن گناهان ما را وَمَا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
در دنیا و آخرت اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بدرستی که تو بر همه چیز قادری فصل دوازدهم
در ترجمهٔ تشهد و سلام و جهر و سِتر اما ترجمهٔ تشهد بِسْمِ اللّٰهِ بیاری خدا ابتدا میکنم
وَبِاللّٰهِ و توفیق خداوند تعالی وَخَیْرُ الْاَسْمَاءِ لِلّٰهِ و بهترین نامها از برای خداوند است
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گواهی میدهم که نیست معبودی بحق مگر الله
وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ که یکتا است در صفات علیا و اسماء حسنا و تنها است
در عبادت و شریک ندارد او را وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ و گواهی میدهم
که حضرت محمد ص بندهٔ او و فرستادهٔ او است برخلقان اَرْسَلَهُ که فرستاده است او را
بِالْحَقِّ بین حق بَشِیْرًا و بشارت دهنده بجهنت وَنَذِیْرًا و ترساننده
کریم و هشدار دهنده بنار دوزخ بَیْنَ یَدَیِ السَّاعَةِ میان فرا رسیدن قیامت
وَاَشْهَدُ اَنَّ رَبِّیْ نِعْمَ الرَّبُّ و گواهی میدهم را اینکه پروردگار من نیکو پروردگار است
وَاَنَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَّسُوْلُ و را اینکه حضرت محمد ص نیکو پیغمبر است اَللّٰهُمَّ صَلِّ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ يا رَبِّ درود و رحمت متصل و دائم بر محمد و آل محمد و تقبل
شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ و قبول کن شفاعت او را در حق امت او و ارْفَعْ دَرَجَتَهُ
و بلند گردان درجه و منزلت او را و قَرِّبْ وَسِيلَتَهُ و نزدیک گردان وسیله او را
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ سه مرتبه ترجمه سلام این است السَّلَامُ عَلَيْكَ
أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی درود منفصله و تحیت بر تو ای پیغمبر
و رحمت خدا و برکتهای او السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ
و درود منفصله و تحیت بر امامان راشد که راه نمایندگان و هدایت کنندگانند
السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ و تحیت و درود بر جمیع پیغمبران خدا و
رسولان او و باز السَّلَامُ عَلَى جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ و تحیت
و درود باد بر جبرئیل و میکائیل و ملائکه که مقربانند السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ درود منفصل و تحیت بر شما باد رحمت خدا و برکات او السَّلَامُ
عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ درود و تحیت بر ما باد و بر بندگان الهی
که از نیکان صالحان اند از جن و انس السلام علیکم ایها المومنون الی آخر الرسالة

الز

الزم قصد الفهما خطا را و سهو را صحوه الله و لا تستهزوني بالله لانها

اول ما الهمت مع قلة البضاعة

تمت الرسالة

بعون الله

للاهمه

م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والصلوة على رسوله محمد خاتم انبيائه وبعد فهذه جملة
من تصريف الافعال مضبوطة جارية مجرى المثل فى الكتاب المبسوطة
وهى تشتمل على اربعة ابواب الاول فى تفصيل الابنية وهو اربعة فصول الفصل
الاول اعلم ان الفعل على اى بناء كان لا يخلو اما ان يكون صحيحا او مضاعفا
او مضاعفا او مثالا او اجوف او ناقصا او لفيفا او مقرونا فالصحيح

ما لم يكن فيه تضعيف ولا اعتلال نحو ذهب ودحرج والمضاعف على ضربين
مضاعف الثلاثى وهو ما تجانس فى مقابلة عينه ولامه نحو قر اصله
قرر ومضاعف الرباعى وهو ما تجانس فائه ولامه الاولى وكذا عينه
ولامه الثانية نحو صرصر والمثال ما كان فى مقابلة فائه واو او ياء نحو وعد
ويسر والاجوف ما كان فى مقابلة عينه واو او ياء او الف منقلبة
عن احدهما نحو قاد وباع وقال وباع اصلها قول وبيع و
هذه الثلثة تسمى حروف الاعتلال والناقص ما كان المعتل فى مقابلة

لامه نحو رخو ورضی ودعا ورما اصلهما دعو ورمي والمضعف ما كان

المعتل في مقابلته عينه ولامه نحو ردي وقوي والملتوي ما كان المعتل في مقابلة

فائه ولامه نحو وشي ووجي الفصل الثاني اعلم ان الابواب الاثنيه الافعال

التي اعتبرها المتقدمون ثمانيه وعشرون بابا وهي اربعه مراتب المرتبه الاولى

الثلاثيه المجرده وهي ستة ابواب احدها فعل يفعل نحو ضرب يضرب

وفرق اصلهما فرق يفرق رفث يرفث وكذا ابواب سمع

وباع يبيع ورمى اصله رمي ورضي اصله رضي

يجيء اصله يوجي وثانيها فعل يفعل نحو نصر ينصر وضرب يضرب ونحو ودّ يودّ

مثال مضاعف ودام يدوم اصلهما دوم يدوم ودعا يدعو

اصلهما دعو يدعو وثالثها فعل يفعل نحو منع يمنع ووضع يضع ورمى

يرمي واعلم ان فتحة العين في المضارع من مثال هذا الباب منقولة

عن الكسرة وانما نقلوها لان الافعال الواردة عليه تراها قد وقع احد

الحروف الحلقية وهي الهمزة والباء والعين والحاء والغين والخاء في

مقابلة العين والام فلو استعملوا بالفعل نحو يسجد ويفتح لزم مجاورة

الكسرة تحرف الحكي لوقوعها بعده او قبله وهم يعاونها لما فيها من الكلفة

فاختاروا الفتحة للحلقية وبعدها فعل تفعل حمد يحمد وعض يعض وضرب يضرب

وشكل وسع يسع وكذا ميئس يئيس وخاف يخاف اصلها خوف يخوف

وكذا اباب يهاب وخشي يخشى وقوي يقوى حيي يحيى ودجي يوجي واعلم ان

ما سقطت فيه الواو من المضارع من مثال هذا الباب نحو وسع يسع ووطأ

يطأ فان فتحة العين منقولة عن الكسرة تحرف الحكي وما ثبت فيه الواو

من نحو وجل يوجل ودبي يدبي فان فتحة اصليته في عينه وفاءها

فعل تفعل

فعل تفعل نحو شرف يشرف وجب يجب ووقح يوقح وكذا سير

بزرگ شدن در مرتبه دولت شد جسور شد آسان شد

يسر وطال يطول وخور يخور وهذا الباب لا يكون الا لازما الا ترى

دراز شد سست شد

الثانية الثلاثية المزيدة وهي اثنا عشر بابا احدها افعل يفعل ونحو

اكرم يكرم واحب يحب واوجب يوجب وكذا يسر يوسر اصله

دولت داد واجب گردانيد آسان گردانيد

يسر واقام يقيم اصلهما اقوم يقوم وكذا راب يريب وارى

ان مت كو در تنگ آوردن

يهدي وارى يرى وكذا احى يحيي واوحى يوحي وكذا ايدي يؤدي

برباب كو زنده گردانيد كردن در ستادن

اصله يؤدي اعلم ان الاصل في يفعل ما يفعل لان همزة قطعيه

بدلیل قولهم الرجل اکرمنی فکان من حقها ان لا تسقط بعد حرف المضارعة

الا انهم کرهوا ان یقولوا فی الحکایة افعل فاسقطوا بها معها تم مع اخواتها

تعالها وثانیها فعل یفعل نحو مرح یمرح وجد یجد ووقد

واضع گوینده نرگوینده ترجمه گو

یوعد وکذا تیسر یتیسر وصوت یصوت وکذا طیب یطیب وربی

آسان گوینده آواز کند خبر گوینده ترتیب گو

یربی ویسوی وکذا حیی یحیی ووفی یوفی واعلم ان الزایدة

برابر گوینده ثنا گو تحیت گو

فیه هی العین الاولی عند بعضهم والثانیة عند الاخرین وکذا الخلاف

فی الزایدة من کل مکرر وثالثها فاعل بفاعل نحو سافر وسابق وقاتل

یجاب

بجاب ورد اطیب یطیب وکذا یاسر یاسر وجاوب یجاوب وطایب

باگوید گرهوا آسان گوند باگوید گرجواب دهند باگوید گرطیب گوند

یطایب وحاتی یحاتی وداوی یداوی ووالی یوالی ورابعها افعل

باگوید گرطیب گوند باگوید گرداوا کند باگوید گرتولا گوند

یفعل نحو اصاب یصیب واصح یصح واتضح یتضح اصلها اوضح یوضح

بشمار آوردن

فقلبت الواو تاء وادغمت التاء فی التاء فعل وکذا اتسر یتسر واتفقا

اگر کشتی در جهاز آورد باگوید گر

یتفقان وکذا اکتال یکتال واختفی یختفی واحوی یحتوی واتقی یتقی

پیمانه کند پنهان شدن در آغوش برابر گیرد

واعلم انا لا نقول فی یفعل اصله یافعل کما قلنا فی یفعل اصله یافعل

لان الهمزة افعل وصلیته بدلیل قولهم الرجل اصطب فکان من حقها

ان تسقط بعد حرف المضارعة وكذا كل همزة وصلت بعد هذه

وخاصها افعل نحو انسحب منسحب وانقض منقض وانقاد ينقاد وكذا

كثيره مثلا

انقاس ينقاس وانجلى ينجلي وانزوى ينزوي وساد سها افعل لفعل تقديرها

افعلل لفعلل نحو احمر يحمر واسود يسود وكذا ابيض يبيض وارعوى

يرعوي من ناقص هذا الباب اصلها ارعوو يرعووي فركوا الادغام

وقلبوا الواو والثانية الفا في الماضي وياء في المضارع فحصلا على

سوازات انزوى ينزوي وسابعها افعال لفعال تقديرها

افعال

افعال لفعال نحو احمار يحمار واسواد يسواد وكذا ابياض يبياض

ولا يكون هذه الابواب الثلثة مقدما الا لازما وثامنها تفعل تفعل

نحو تصفح تصفيح وتجدد ويتجدد وتوتر يتوتر وكذا تبير تبير وكذا تبحبر تبحبر

وتقضى تقضي وتروى يتروى وترقى يترقى وتوفى يتوفى وتاسعها

تفاعل تفاعل نحو تدارك يتدارك وتصام يتصام وتوارث يتوارث

وكذا تجاوب يتجاوب وكذا تزايد يتزايد وتصابى يتصابى وتداوى

يتداوى وتواري يتواري وعاشرها استفعل يستفعل نحو استخرج يستخرج

واستحب يستحب واستوجب يستوجب وكذا استيسر يستيسر واستجاب يستجيب وكذا استباع
يستبيع واستهدى يستهدى واستهوى يستهوى وكذا استحيى يستحيى واستوفى يستوفى
وحادى عشر بافعوعل يفعوعل نحو اجلوذ يجلوذ والمرتبة الثالثة الرباعية المجردة
وهى باب واحد فعلل يفعلل نحو دحرج يدحرج وصرصر يصرصر ووسوس
يوسوس ومضاعف وجورب يجورب كذا شيطن يشيطن وقلسى يقلسى
وضوحى يضوحى والمرتبة الرابعة الرباعية المزيدة وهى ثلث ابواب
وهذه الابواب لا يكون متعديا احد با تفعلل نحو تدحرج يتدحرج
والمصدر

تفعلل تصيعل وجورب يجورب وكذا تشيطن تشيطن وتقلسى تقلسى
فأنها افعلل يفعلل نحو اقشعر يقشعر الفصل الثالث اعلم ان الابواب
الاربعة التى ذكرنا للفاعل فاذا اردت بنا الفعل للمفعول وسمى
بنا المجهول فاكسر من الماضى ما قبل آخره واضمم كل متحرك قبله وافتح من
المضارع واضمم حرف المضارع وهذا التحرير الابواب فعل يفعل فى
جميع الثلاثيات المجردة وفى جميع الثلاثيات المزيدة فعل يفعل و
فعل يفعل وفوعل يفاعل وافعل يفعل وافعل يفعل وفعل يفعل تقديرهما

افعلل بفعليل وافعول بفعيال تقديرهما افعول بفعيال تفعل تفعيل وتفوعل
تفاعل واستفعل تستفعيل وافوعل بفوعيل وافعول بفعوال وفعلل بفعليل و
تفعلل تفعيل وافعلل بفعيلل وافعلل تفعيل تقديرهما افعلل بفعيلل اعلم ان
الفعل اذا لم يكن متعديا لا يبنى للمفعول الا موصولا بحرف الجر لا تقول
انسحت تدحرج وانما تقول انسحت على القراب وتدحرج بالحجر لكنما
لا تورد حرف الجر في الامثلة التي ذكرناها الآن عوضنا تعريف البا
فقط الفصل الرابع اعلم ان الامر يحصل من المضارع وهو على ثمان
فالنوع

فالنوع الاول الامر بغير اللام وهو مخصوص بالفاعل المخاطب وتمامه
بعلمين احدهما ان تنظر في آخره ان كان صحيحا اسكنته واسقطت
ما قبله لو كان متحركا ساكنا نحو قُل وبع وان كان معتلا ساكنا فحذفك
فك
في باب يفعل الضم والفتح والكسر والتسكين بعد فك الادغام في بقية
الابواب ما سوى الضم نحو فر فرا فرر وان كان آخره معتلا اسقطته
وثانيهما ان تسقط بعد حرف المضارعة وتنظر في الذي يليه في
باب يفعل ان كان متحركا فقد تم الامر وان كان ساكنا فحيئذ

يفعل تبتدء بهمزة مضمومة نحو انصر وفيما عداذلك تبتدأ بهمزة
مكسورة فتم الامر وامامي باب يفعل فانك تعيد الهمزة المقتوحة الساقطة
سواء كان ما بلي حرف المضارعة متحركا او ساكنا فتم الامر مثل اضرب
اضرب انصر امنع اكرم صرح اجتنب بث ضع سع بع دم خف
اقم مثال المدغم آخره فر فرا فرره رد ردا رد ردوا رد ردي
اعضض عاب عابا عابي اجتح اجتحا اجتحي مثال معتل آخره
ارم وادع واخش واهد ورتب واحتف وانقض الشروع

الثاني

الثاني الامر باللام ويؤمر به الغائب في الغيبة والحكاية وتمامه بالعمل الاول
بعد ادخال اللام على المضارع المبني للفاعل نحو ليضرب لاضرب ليضرب
نحو ليرد ليردا وكذا الاردن ليردن لارم لترم ويؤمر به المفعول في
الخطاب والغيبة والحكاية وتمامه بالعمل الاول بعد ادخال اللام
على المضارع المبني للمفعول نحو لتضرب ليضرب لاضرب ليضرب
ليرد ليردا ليردوا ولا يجوز الضم في هذا الامر لزوال متبوعه وهو
ضم الراء نحو ترم ليرم لازم لترم الباب الثاني في التغيرات وهو

خمسة فصول الفصل الاول اعلم ان الاول فى كل فعل ان يكون موازنا لبناء
بابه على عدد حروفه فى نوع حركاته وسكناته كالصحيح وغير الصحيح وقد
تخرج عن موازنته باسباب هى الادغام كقولك احب فاته لا يوازنى
افعل مع قيام الموازنات فى احب ومثال القلب كقولك بايع فانه
لا يوازنى فعل مع قيامها فى قولك بيع ومثال التسكين فى فاته لا يوازنى
يفعل مع قيامها فى ريى مثال الحذف فى قولك يشب فانه لا يوازنى
يفعل مع قيامها فى يوشك الفصل الثانى اعلم ان شرط الادغام
الى الهمزة

الجامعين حصول سكون الاول منهما وتحرك الثانى ثم ان كان ما قبلهما متحركا
او مدة ادغمت ولم يجتمع الى زيادة الفعل نحو فر وحض وحب وحاب
وضام وان كان ساكنا غير مدة تعلقت به حركة ادلهما وادغمت
فى الثانى نحو يفر ويحض ويحب اعلم ان المدغم لا يلزم ان يكون مضاعفا
الا ترى ان قولنا احمر واحمار واقشعر مدغمة على نحو فر وحاب
واحب لا تضعيف فى سيء منها لا تضعيف الثلاثى ولا
تضعيف الرباعى وكذا المضاعف لا يلزم ان يكون مدغما

الا ترى ان قولنا رَدَدَ ان مضاعف والا ادغام فيه وقولنا
صرصر مضاعف ولا تكن فيه الادغام من حيث لم يجتمع فيه المتجانسان
الفصل الثالث اعلم انك تحتاج في معرفة مواضع القلب الى عدة اصول
منها ان الباء والواو اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما تقلبان الفا نحو قال
وباع ورمى ودعى الا اذا منع مانع لما في نحو ريا وعوا لانهما اذا
قلبتا الفا وجب حذف احديهما لالتقاء الساكنين ولزم
التباس حال المفرد بالتثنية بحال الاضمار الواحد ومنها ان كل واو

ساكنة اثر كسر ما قبلها تقلب ياء نحو الضرب في الامر من تضرب الا ترى انك
اذا قلت فاضرب زال القلب لفوات الكسرة بسقوط همزة الوصل
ومنها ان كل ياء ساكنة او الف وانضم ما قبلها تقلبان واوا
نحو يرجن في المضارع المبني ونحو يُسر في المجهول ميسور وكذا اوسر في الامر
من يسر ونحو ضُرِبَ وتضورب في المجهول اضارب وتضارب ومنها
ان كل واو وقعت في مقابلة اللام بعد الكسرة تقلب ياء نحو
دعى ورضى في المجهول وغزو ورخو ومنها ان كل واو وقعت

رابعة او فصاعدا ولم ينضم ما قبلها تقلب يا يخو يد عيان وبرغبان

ويسند عيان ويبرحيان الفصل الرابع اعلم ان الياء والواو ساكنتان

طلبا للتخفيف وذلك على ثلثة انواع احدها سكون فحسب نحو يرمي

ويدعو ثانيها سكون مع نقل الحركة الى ما قبله نحو يبيع ويبوم

وثالثها سكون مع نقل الحركة الى ما قبله وقلب الساكن بمناسبة الحركة

المنقول نحو اقام يقيم الفصل الخامس اعلم ان للحذف اسبابا

منها مجاورة الواو الكسرة المحققة في نحو يثب او المقدرة في نحو

يضع

يضع ويسع ولهذا يعود الواو وفي مجهول المضارع نحو يوثب و

يوضع ويوسع لزوال الكسرة ومنها ملاقات المعتل الساكن ساكنا

آخره نحو يبع ويدم وكذا قولهم رمو ادرمت ومنها تخوج الامر

بما اعتل آخره نحو ارم وادع وقد ذكرناه اعلم ان المضارع

الصحيح آخره على ثلثة احوال حالة الرفع عند تجرده عن الجوازم والنواصب

وحالة الجزم مع الجوازم وحالة النصب مع النواصب نحو لم

يضرب ولم يضرب ولن يضرب واذا كان المضارع المعتل

الآخر تكن في حال الرفع نحو يرمي ويدعو ويخشى ويقذف في حال الجزم
نحو لم يرم ولم يدع ولم يخش ويحرك الواو والياء في حال النصب الا
اذا كان الفعل نحو لن يرمي ولن يدعو ولن يخشى بالالف لامتناعها
عن قبول الحركة الباب الثالث في حروف المعاني الافعال وهو
اربعة فصول الفصل الاول اعلم ان الحروف ثمان اربع منها سواكن
تقتضي حركة ما قبلها احد بالف ضمير الاثنين نحو الماضي ولام المضارع
ولام الامر تقتضي فتحة ما قبلها ضرورة نحو ضربا ويضربان واضربا

وتاء تانيثها واو ضمير جماعة الرجال نحو الثلاثة وتقتضي ضمة ما قبلها نحو ضربوا ويضربون
واضربوا وتاء تانيثها ياء المخاطبة نحو المضارع والامر تقتضي كسرة
ما قبلها نحو تضربين واضربي ورابعها تا التانيث الساكنة تختص
بالماضي تقتضي فتحة ما قبلها نحو ضربت وانما حركت مدة التا التي ضربتا
لالتقاء الساكنين بعدها فلا اعتبار بهذه الحركة لكونها ضرورة واربع منها
حركات تقتضي سكون ما قبلها احد بها نون ضمير جماعة النساء نحو الثلاثة
نحو ضربن ويضربن واضربن ثانيها تا المخاطب نحو ضربت تضربين

ضربتم ضربت ضربتما ضربتن وثانيها تا المتكلم وحده نحو ضربت ورابعها
تا المتكلم مع الغير نحو ضربنا وهذه الثلثة تختص بالماضي واعلم ان الزوائد
المكسورة بعد الالف في نحو تضربان والنون مفتوحة بعد الواو
والياء في يضربون وتضربين فانهما علامتان في حال الرفع وقد
عرفته ولهذا استقطان عند الجوازم والنواصب نحو لم يضربا لم يضربوا
لم يضربي ولن تضربا لن تضربوا لن تضربي والشامل مع اللواحق حامل حرى
الصحيح الفصل الثاني اعلم ان الادغام في آخر الفعل تسلم مع الاربعة
الاول كن

الواكن تقول مع الالف فرا دبغران وفرا مع الواو فرادا يفرون
وفرادا ومع الياء تفرين وفرى ومع التاء فرت ويطل مع الاربع
المحركات تقول مع النون فررن ويفررن وافررن ومع الباقية
نحو فررت الى فررنا والسبب في ذلك ان المتحركات تقتضي سكون
الثاني من المتجانسين فيفوت شرط الادغام المتجانسين الذي ذكرناه
فتعود الى اصل تخلف الواكن فانها تقتضي حركة الثانية من المتجانسين
فلا بعدت شرط الادغام الذي ذكرناه والمضاعف من باب

فعل يفعل وفعل يفعل لا ادغام في آخره فهو جار مع اللواحق مجرى صحيح الفعل

الثالث اعلم ان الاجوف من باب فعل وتفاعل وفعل وفاعل وافعل

وانفعل ويفعل ويفاعل ويفعل لا يغير عينه فهو جار مع اللواحق مجرى الصحيح انما

في غيرها فالعين تثبت مع مع الالف فاعا وطاويجافان

ويطولان وخافا وطولا ومع الواو خافو وطالو ويجافون وطولن

وخافوا وطالوا ومع الياء يجافين ويطولين وخافي وطولي ومع

التاء خافت وطالت ويحذف مع الاربع المحركات نقول مع

مع النون

مع النون خفن وطلن ويخفين ويطلن ومع الباقية خفت وطلت الى آخرها

وطلنا الفعل الرابع اعلم ان اللام المعتل يصح مع الالف والمراد

بصحها ههنا انها ثابت متحركة نحو رميا ودعوا ويرميان وارميان

وادعوا ويدعوان وادعوان وادعوا وكذلك يخشيان وترضيان

وخشيا يخشيان وارضا وارضوا ويرضوان وارضوا ومع الواو يظهران

الفتحة ما قبلها سقطت بعد القلب نحو رموا ودعوا اصلهما رميوا و

دعيوا قلبتا فان اصل اللام الاول من اصول القلب وحذفا بسبب

لالتقاء الساكنين وكذا يخشون ويرمون وادعون ان انضم ما قبلها سقطت

بعد السكين نحو يخشون ويرضيان ويرضوا ويدعوان وادعوا

وان انكسر ما قبلها سقطت بعد السكين مع النقل نحو يخشوا اصلها يخشيوا

ويرمون وارموا ومع الباء كذلك فتقول فيما انفتح ما قبلها نحو يخشيين

ويرمين فسقطت بعد القلب وفيما انضم ما قبلها نحو يدعيين وادعي اصلها

يدعوين وادعوي فسقطت بعد السكين مع النقل وفيما انكسر ما قبلها

نحو يرمين وارمي اصلها يرميين فسقطت بعد السكين مع الياء

بخلاف انفتح ما قبلها سقطت بعد القلب نحو رميت ودعوت ورميا

ادعنا وان انضم ما قبلها وانكسرت ضمت نحو رخيت ورخوت

ولامع المتحركات فانها تثبت ساكنة نحو رمين ودعون ويدعون

ويرمين وادعين وكذا رميت ودعوت الى رميا

ودعونا الباب الرابع في تفصيل الحاق اللواحق وهي ثمانية فصول

الفصل الاول اعلم انهم يسمون هذا الباب الحاق الضمائر وذلك

انهم يزيدون حملا لها على صور الحاقها بالمضارع والماضي والامر في الكلام

تسعة حال نيابها للفاعل والمفعول ويكررون الفعل في كلمة جملة اربع

عشر مرات على هذا الترتيب ثلثة مرات للفاعل والغائبين وثلاثا

للغايبة والغايبتين والغايبات وثلاثا للمخاطب والمخاطبين

وثلاثا للمخاطبة والمخاطبتين والمخاطبات ومرة للمتكلم وحده

اخرى له مع غيره الا في حق الامر فان العادة حرف البعد

ثم الخطاب ثم الغيبة ثم المتكلم ولا فرق في المباني

تمت

هو الله العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ العلامة اثير الدين الابهري محمد الله على توفيقه وسهله

هدايته طريقة والهام التحقي بحقيقة ونصلي على محمد وعترته اجمعين

اما بعد فهذه رسالة في المنطق اوردنا فيها ما يجب استحفاظه

لمن يبتدي بشيء من العلوم متعبا بالله انه مفيض الخير

والجزء اما لفظي او معنى اللفظ الدال على ما وضع له بالمطابقة وعلى

جزئه

جزئه بالتضمن ان كان له جزء وعلى ما يلازمه في الذهن بالالتزام

كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة وعلى احدهما

بالتضمن وعلى قابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام ثم اللفظ

اما مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معنى

كالانسان واما مولف وهو الذي لا يكون كذلك

وهو قولك راي الحجارة والمفرد اما كلي وهو الذي

لا يمنع نفس تصور مفهومه من وقوع الشركة فيه كالانسان

واما جزئي وهو الذي يمنع نفس تصوره من ذلك كزيد

والكلي اما ذاتي وهو الذي يدخل حقيقة جزئياته كالحيوان

بالنسبة الى الانسان والفرس واما عرضي وهو الذي يجاز ان

كضاحك بالنسبة الى الانسان والذاتي اما مقول في جواب

ما هو يجب الشركة المختصة كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس

وهو الجنس ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقايق

في جواب ما هو ذاتيا واما مقول في جواب ما هو يجب

الشركة

الشركة والخصوصية معا كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وبكر

وهو النوع ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد

دون الحقيقة في جواب ما هو واما غير مقول في جواب ما هو

بل مقول في جواب اي شئ هو في ذاته وهو الذي

يميز الشئ عما يشاركه في الجنس كالناطق بالنسبة الى الانسان

وهو الفصل ويرسم بانه كلي يقال على الشئ في جواب

اي شئ هو في ذاته والعرضي اما ان يمتنع انفكاكه

عن الماهية وهو العرض اللازم او لا يمتنع وهو العرض المفارق
وكل واحد منهما اما ان يختص بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك
بالقوة والفعل بالنسبة الى الانسان وترسم بانها كلية تقال
على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولا عرضيا واما ان يعم
حقايق فوق واحد وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل
للانسان وغيره من الحيوانات وترسم بانه كلي يقال على ما تحت
حقايق مختلفة قولا عرضيا القول الثالث وهو المشترك قول قال على حقيقة
الشر

الشيء ماهيته وهو الذي يتركب من جنس شيء وفصله القريبين
كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان وهو المحد التام والمحد
الناقص وهو الذي يتركب من جنس بعيد وفصل القريب
كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام وهو الذي
يتركب من شيء والخاصة لازمه كالحيوان الضاحك في
تعريف الانسان والرسم الناقص وهو الذي يتركب
عن عرضيات يختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف

الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار وباد بي ابيه

مستقيم القامة ضحاك بالطبع القضايا القضية قول يصح ان

يقال لقائله انه صادق او كاذب وهي اما حملية كقولنا

زيد كاتب واما شرطية متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود واما شرطية منفصلة كقولنا العدد اما

ان يكون زوجا او فردا والجزء الاول من الحملية يسمى موضوعا

والثاني محمولا والجزء من الشرطية يسمى مقدما والثاني

تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة

كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا

واما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب لا شيء من الانسان

بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا بعض الناس كاتب بعض الناس

ليس بكاتب واما ان لا يكون كذلك يسمى مهملة كقولنا الانسان

كاتب الانسان ليس بكاتب والمتصلة اما لزومية كقولنا ان

كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية كقولنا

ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية كقولنا

العدد اما زوج او فرد وهي مانعة الجمع والخلو معا واما مانعة

الجمع فقط كقولنا هذا الشيء اما ان يكون شجرا او حجرا واما

مانعة الخلو فقط كقولنا زيد اما ان يكون في البحر وان لا يغرق

وقد يكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا العدد اما

ان يكون زايدا او ناقصا او مساويا والتناقض

هو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته

ان يكون

ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب

وزيد ليس بكاتب ولا يتحقق التناقض الا بعد اتفاقهما بالموضوع

والزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل والجزء والكل

والشرط ونقيض الموجبة الكلية اما هي السالبة الجزئية كقولنا

كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض سالبة كلية

اما هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان وبعض

الانسان حيوان والمحصورات لا يتحقق التناقض فيها

الا بعد اختلافهما في الكلية الجزئية لان الكليتين قد يكذبان

كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتان

قد يصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب

والعكس هو ان تصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب

والايجاب بحالهما والصدق والكذب بحالهما والموجبة الكلية

لا تعكس كلية اذ يصدق قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق

كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانه اذا قلنا كل انسان

حيوان

حيوان يصدق بعض الحيوان انسان فانا نجد شيئا موصوفا بالانسان

والحيوان فيكون بعض الحيوان انسانا والموجبة الجزئية ايضا تنعكس جزئية

كقولنا بعض الانسان حيوان فبعض الحيوان انسان

هذه الحجة والتالية لا تنعكس كلية وذلك بين في نفسه

فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان

والتالية الجزئية لا تنعكس لها لزوما لانه يصدق بعض الحيوان ليس

بانسان فلا يصدق عكسه القياس قول مؤلف من اقوال متى

سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر وهو اما اقتراني كقولنا كل

انسان حيوان وكل حجر انسان فبعض الحجر حيوان

(illegible)

٥١٩ جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث واما استثنائى كقولنا

ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود

لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة والمشترك المكرر

بين مقدمتى القياس يسمى حدا اوسطا وموضوع

يسمى حدا اصغر او محموله يسمى حدا اكبر والمقدمة التى فيها

الاصغر تسمى الصغرى والمقدمة التى فيها الاكبر تسمى الكبرى

وهيئة التأليف بين الصغرى والكبرى تسمى شكلا والاشكال الاربعة

لان

٥٢٠ لان حد الاوسط ان كان محمولا فى الصغرى وموضوعا فى الكبرى

فهو الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الرابع وان كان موضوعا

فيهما فهو الشكل الثالث وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثانى

فهذه الاشكال الاربعة مذكورة فى المنطق والشكل الرابع منها

بعيد عن الطبع جدا والثانى يرد الى الاول بعكس الكبرى

والثالث يرد الى الاول بعكس الصغرى والرابع يرد الى

الاول بعكس الترتيب وبعكس المقدمتين جميعا والكامل فى الانتاج

هو الاول والذي له طبع سليم وعقل مستقيم لا يحتاج الى رد الثاني
الى الاول وانما ينتج الثاني عند اختلاف مقدمتيه بالسلب والايجاب
والشكل الاول هو الذي جعل معيار العلوم فرده ههنا ليجعل دستورا
وينتج منه المطلوب وشرط انتاجه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى
وضروب المنتجة اربعة اضرب الاول الجسم مؤلف فكل مؤلف
محدث فكل جسم محدث والضرب الثاني كل جسم مؤلف ولا
شئ من المؤلف بقديم فلا شئ من الجسم بقديم والثالث بعض
الجسم

الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث فبعض الجسم حادث الرابع
بعض الجسم مؤلف ولا شئ من المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس بقديم والقياس
الاقتراني اما مركب من حمليتين بكما مر واما من متصلتين واما
مركب من مقدمتين شرطيتين كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وان كان النهار موجودا فالارض مضيئة نتج ان كانت
الشمس طالعة فالارض مضيئة واما مركب من مقدمتين شرطيتين منفصلتين
و اما من منفصلين كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو

اما زوج الزوج او زوج الفرد فنتج كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او
زوج الفرد واما ان يتركب القياس المذكور من مقدمة حملية ومقدمة
متصلة سواء كانت الحملية صغرى والمتصلة كبرى او بالعكس
واما من حملية ومتصلة كقولنا كل ما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان
وكل حيوان فهو جسم فنتج كلما كان هذا انسان فهو جسم واما من حملية ومنفصلة
كقولنا كل عدد اما زوج واما فرد وكل زوج فهو منقسم بمتساويين
فنتج كل عدد فهو منقسم بمتساويين واما من متصلة ومنفصلة كقولنا كلما كان

هذا

هذا واما ان يتركب القياس المذكور من مقدمة متصلة ومقدمة منفصلة
سواء كانت المتصلة صغرى والمنفصلة كبرى او بالعكس انسانا فهو حيوان
وكل حيوان اما ابيض او اسود فنتج كلما كان هذا الشيء انسانا
فهو اما ابيض او اسود واما القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان
كانت متصلة لزومية موجبة فالاستثناء عين المقدم ينتج عين
التالي كقولنا كل ما كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه انسان فالكون
حيوانا والاستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا ان كان هذا

انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فهو ليس بانسان نقيض المقدم وان كان

منفصلة حقيقية فاستثناء عين احد الجزئين ينتج نقيض الاخر واستثناء

نقيض احدهما ينتج عين الاخرى **البرهان** هو قياس مؤلف من مقدمات

يقينية لانتاج اليقين **واما اليقينيات** فاقسام احدها اوليات كقولنا

الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من الجزء **ومجربات** كقولنا

الشمس مسخنة والنار محرقة **ومتواترات** كقولنا السقمونيا مسهل الصفراء

وحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من الشمس **ومتواترات** كقولنا محمد صلى الله

عليه وآله البتة وظهرت المعجزات على يده **وقضايا**

قياساتها معها كقولنا الاربعة زوج لسبب وسطها قابل

للانقسام بمتساويين **والحدسيات** مؤلف من مقدمات مشهورة

والحدسيات والتخييلات قياس مؤلف من مقدمات مقبولة من شخص

معتقد فيه او مظنونة **والشعر** قياس مؤلف من مقدمات شبيهة

بالمخيل او بالمشهورة او مقدمات وهمية كاذبة **والعدة** هو البرهان

لا غير والله اعلم بالصواب تمت في يوم الخميس ٣ شهر رمضان المبارك

سنة ١٢٣٠

اعلم

للالف اللام للتعريف على تفاصيل للاول للعهد
المذكور الى آخره وهو على ثلاثة اقسام الاول تعريف العهد الذكرى
الثاني والثالث تعريف الجنس تعريف الحقيقة من حيث هي
نحو هذا الرجل الناس الجنس الموضوع على الضاف اليه نحو ذهب الرجل
نحو يا غلام العمرو السابع تعريف الجنس نحو القائم والقاعد
نحو الزيدان والزيدون التاسع الداخلة على الضاف والمضاف اليه
نحو الحسن والحسنى والاسماء والفصل ٢ ا

فال نامه چون صدر امر را مشخص نمود باید که نیت کند و یک حرف از این
حروف ع ده را در آن بشمارد کند ده و ده شماره کند حرف دهم را نیک نگاه دارد
ده حرف را بر این منعقده مطالعه نماید که نیک و بد آن ظاهر شود

ف ب ب ا ا ب اب ب ام ج
ي و خ ك ي س س ي ق و ب
ل د ر ب ي ي ي د ص ك ي ش
ش د ر ا ا ه و ه ن خ خ ش ن ر
ر ب د ب ف و و ن ف خ ب
س ب ي ع ب ب ك ع و د
ي ر ا ا ا ا ر ب ا ا س ب س س
س د س س ش د ي ي ت ت
ت ي ت ت ت ت

شرط اشکال بر چهار شکل راست

منع کب اول منع کب ثانی منع کاین سیم

چهارم منع کاین شرط دان

منع بمعنی مرجبه و ضبن بمعنی صغرا کب کافش بمعنی
نگاه داشتن بمعنی کبرا مختص منع بمعنی مرجبه بودن صغرا کب
بمعنی کلیه بودن کبرا

شکل اول محمول در صغرا و موضوع در کبرا آن را شکل اول گویند

تعریف شکل اول

و شرط آن که حد اصغر در صغرا و باز
وضع کبرا کف شکل تخلیق شمار

شرط شکل اول

منع کب
منع مرجبه بودن صغرا و کب کلیه بودن کبرا

شکل عکس آن

حد اصغر در صغرا و وضع هر دو سیم
عکس تخلیق شمار و رابع شکل را

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که آدمی را قوتی است ذراکه که منقش گردد در وی

صور اشیا چنانکه در آئینه لکن در آئینه حاصل نشود

مگر صور بعض محسوسات و در قوة مدرکه انسانی که او را

ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس

آن است که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه

و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست

که با اینها مدرک نشود و هر صورتی که در قوة مدرکه انسانی

که آن را ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق

زیرا که آن صورت حاصله اگر نسبت چیزی بچیزی بطریق

ایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بطریق سلب

چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق

خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور و

آن را تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک منحصر شد

در تصور و تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم خواهد شد که

نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه

باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی

اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا گوئی نیست

چنین که اگر آفتاب رامده باشد شب باشد سیم انفصالی

چنانکه

چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست

چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی

و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و

ادراین حکم خواهند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد

و چون تصدیق ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب

یا سلب ناچار باشد مراورا نسبتی تصوری یکی تصور منسوب الیه

که ادرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آن را

محکوم

محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین من کی او را نسبت حکمیه خوانند

مثلاً در تصدیقی تا بگوید زید قایم است ناچار باشد از تصور

زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است

و از تصور نسبت بین من که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن

ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر

تصدیقی موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به

و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات شش‌گانه نزد اهل

تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط است فصل بدانکه

تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد

بنظری و فکری همچون تصور حرارت و برودت و سیاهی

و سفیدی و مانند آن و این قسم تصور را ضروری و

بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر

و فکری چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این

قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس نیز تصدیق

آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم

نظری که محتاج باشد بفکر همچون تصدیقی بآنکه صانع موجود است

و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور نظری را

از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری

بطریقی نظر حاصل میتوان کرد و این عبارت است از ترتیب

تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مجهول

تصوری یا تصدیقی که حاصل بوده باشد چنانکه تصور حیوان

: تصور

با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور

انسان که حاصل بوده حاصل شود و چنان تصدیقی بآنکه

عالم متغیر است یا تصدیقی بآنکه هر چه متغیر است حادث

جمع کنی و گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث

و از اینجا تصدیقی بآنکه عالم حادث است حاصل شود فصل

امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآن است که وی مجهولات را

از معلومات بنظر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات

پس بر همه کس لازم است که طرق نظر و صحت و فساد آن را

بشناسند تا که چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را

از معلوم تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل نماید

کرد مگر انسانی که مؤید من عند الله باشد بقوتی قدسیه

که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر نباشد فضل

بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه را

که موصل شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند

و آن

و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجت

و دلیل خوانند پس مقصود از این فن دانستن معرف و حجت است

و آنگاه گفت که معرف و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ

مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی و حجت

حدوث عالم معنی آن قضایا است مذکور است نه الفاظ

آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ

و عبارت نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی در عرف

با لفاظ و عبارات است ازین جهه واجب شد بر ما

که نظر کنیم در حال الفاظ با عتبار دلالت بر آن معانی

فصل دلالت بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بوی لازم
که هم زیر باشه
که لازم زیر مبتدا

آید علم بشیئی دیگر و آن شیئی اول را گویند و ثانی را مدلول
دلالت
لفظ زیر شیئی
که ذات زیر باشه
ذات زیر شیئی

و وضع تخصیص شیئی است بشیئی بر وجهی که از علم بشیئی اول
زیر لفظ
که لفظ زیر شیئی

حاصل آید علم بشیئی ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب
ذات زیر شیئی
لفظ که زیر شیئی

دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرا سه است اول
لفظ زیر شیئی
دلالت

دلالت وضعیه که وضع را در او مدخل است و این دلالت

در الفاظ باشد مثل لفظ زید دلالت که اسم زید است

بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد مثل دلالت خطوط
جمع خط

و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان
جمع عقد
جمع اشاره است
جمع نصب است

مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است

و این نیز در الفاظ مثل دلالت لفظ دیز که مسموع میشود

از دور بر وجود لفظ و در غیر الفاظ باشد
محبت
یابد
فاعل لفظ

مثل دلالت مصنوع بر وجود صانع ستم دلالت طبیعیه که
بمقتضای طبع است و این نیز در الفاظ باشد چون
دلالت اخ اخ بر وجع سینه و در غیر الفاظ باشد
مثل دلالت حمره بر خجالت و صفره بر تربدن فصل
آنچه از دلالت معتبر است دلالة وضعیه لفظیه است زیرا
که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق است
و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام
مطابقه

مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود
از آن حیث که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء
معنی موضوع له خود از آن حیث که جزء است چون دلالت لفظ انسان بر حیوان تنها
یا بر ناطق بر تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنایی
خارج لازم موضوع له خود چون دلالت لفظ انسان بر معنی
قابل علم و صنعت کتابت است فصل پوشیده نیست

که لفظ انسان بر تمام معنی موضوع له خود بتجرد وضع دلالت
کند بر جزء معنا و موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه
فهم کل بفهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی
موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج بر موضوع له خود را
در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثی باشد که هر کاه موضوع له
در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اکر اینچنین نباشد
آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی معتبر است نباشد اما

پیش علما در اصول و معانی و بیان دلالت فی الجمله کافی است
پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه دلالت فی الجمله
پسندیده است فصل هر کاه موضوع له لفظ بسیط باشد
و او را لازم ذهنی نباشد اینجا دلالت مطابقه نباشد
بلکه تضمن و التزام نیز بطابقه صورت
نبندد زیرا که ایشان تابع وضع اند و هر جا که وضع است
دلالت مطابقه باشد و اکر موضوع له که لفظ بسیط باشد

وا در را لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بتضمن اگر
موضوع له لفظ مرکب باشد و آنرا لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت تضمن باشد بی التزام **فصل** چون لفظ را در تمام
معنا ی موضوع له خود استعمال کنند حقیقة خوانند چون
در خارج موضوع له خود استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا
احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون بیک موضوع له
باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آن را مشترک خوانند

و در هر معنی مختلج بقرینه باشد چون لفظ عین را کرد و لفظ را بای
بمعنی موضوع له باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس
فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد
مرکب آنست که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود
وی و دلالتش مقصود بود چون رامی الحجاره و مفرد آنست که
جزء ندارد یا جزء دارد لیکن دلالت جزء که دارد
بر جزء معنی مقصود نباشد چون انسان که جزء ندارد
و دال بر حیوان ناطق که جزء دارد لیکن دلالت جزء
بر جزء معنی مقصود ندارد

دلالت ندارد مثل زید سیوم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت
ندارد دارد لیکن او جزء بر معنی مقصود دلالت چون عبدالله در حال
علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت ندارد
بر جزء معنی مقصود لیکن او دلالت بر جزء معنی مقصود نباشد
چون دلالت جوان ناطق که حکم شخص انسانی باشد فصل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت تمام ندارد
که محکوم علیه

که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود و آنرا در این منطق ادات
گویند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی او تمام است یا
از این نسبت که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود
یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو آنرا فعل گویند و اگر
صلاحیت دارد آنرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو
قسم است تام و غیر تام تام آن است که بر وی سکوت
صحیح باشد یعنی چون متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را

انتظار نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه باشد بی محکوم
یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی الجمله محتمل صدق
و کذب باشد آنرا جزو قضیه گویند و این عمده است
در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر
و نهی و استفهام و خواه دلالت کند بالذات
بر تمنی و ترجی و تعجب و مذار و مانند آن و این قسم

نیز

نیز انشا، در محاورات معتبر است و غیر تام آن است
که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود در مرکب
تقییدی ترکیب تقییدی آن است که جزو ثانی در وی
قید اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه
توصیف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب
تصورات و ترکیب غیر تقییدی آن است جزو ثانی
در وی قید اول نباشد چون فی الدار و جمله غیر

فصل

و ادراک معانی الفاظ مفردات و ادراک معانی
مرکبات خبر تا تمه ادراک معانی مرکبات تا تمه انشائیه
مجموع تصورات باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق
باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقامات
و چون تصدیق موقوف بر تصورات است از این جهت
بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات

فصل هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع

از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آن را جزئی حقیقی خوانند
چون ذات زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از
وقوع شرکت بین کثیرین آن را کلی گویند چون مفهوم انسان
و هر یک از این کثیرین را فردان کلی و جزئی اضافی خوانند
و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس
با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی
کلی دیگر چون انسان قیاس بحیوان فصل کلی را چون

قیاس کنیم با حقیقة افراد خودش یا با تمام حقیقة افراد خود

باشد یا جز حقیقة افراد خود باشد یا خارج حقیقة افراد

خود باشد اگر آن کلی تمام حقیقة افراد خود باشد آنرا

نوع حقیقی گویند چون انسان کلی تمام ماهیة زید و عمرو و بکر

و خالد است و ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست

الا بعوارض مشخصه معتبره که در ماهیة و حقیقة ایشان

مدخل ندارد و چون نوع حقیقی که تمام ماهیت افراد خود

باشد

افراد وی متفقه الحقیقه پس هر گاه از فرد وی یا از افراد

وی با هم سؤال کنند نوع در جواب مقول میشود پس

نوع کلی که مقول شود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو

مثلا هر گاه گویند ما زیدٌ و ما عمرٌو ما بکرٌ جواب انسان

باشد و اگر جز حقیقة افراد باشد آنرا ذاتی گویند

و آن منحصر است در جنس و فصل زیرا که آنچه حقیقة افراد

اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقة و حقیقة دیگر از جنس

گویند مراد بان جنس تمام مشترک است که میان آن حقیقه

هیچ جزء مشترک نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقه

انسان و حقیقه فرس زیرا که انسان و فرس هر یک مرکب اند

در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه

و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت است

ازین مجموع و چون جنس تمام مشترک است میان امور

مختلفه الحقایق تا چون سوال کنند جنس در جواب مقول

شود

شود مثلا هر گاه که از انسان و فرس ما هو سوال کنند جواب

حیوان باشد زیرا که سوال از تمام حقیقت مشترک و حیوان

اگر از انسان تنها ما هو سوال کنند از تمام حقیقت مشخصه ناشد

و حیوان در جواب نشاید بلکه در جواب حیوان ناطق یا کیف

ازینجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفه

الحقیقه در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس

متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است

و فوق او جوان جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است

و فوق جسم او جوهرست و در این مقام آن جنس که در جواب جمیع

مشارکات او ران جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند

چون جوان که هرچه با انسان در جوابه شارکت چون او را با انسان

در سؤال جمع کنی جواب جوان باشد و آن جنس که در جواب

از جمیع مشارکات در دی واقع شود آنرا جنس بعید خوانند چون

جسم نامی که تمام شرکت میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب

سؤال

سؤال از انسان با نباتات معقول نشود و با حیوانات معقول نشود

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دی و دو باشد بعید یکرتبه باشد

چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید دو مرتبه باشد چون

جسم و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر

از مثال مرکوز و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در ران

مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند

چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال این است میان این جزو که

ماهیه

تمام مشترکست دا گر جز حقیقه افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند

زیرا که آن حقیقه ما تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جز مشترک باشد

اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقه فرد انسانی پس آن حقیقه را نهمه

ماهیات تمیز کند آنرا فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد

اما تمام مشترک نباشد که وی حقیقه باشد از بعض ماهیات

چون حساس که آنرا فصل بعید خوانند و باقی که فصل ممیز نست جوهری

پس آن کلی باشد که در جواب ای شئی هو فی جوهره مقول شود

فصل

فصل بدانکه نوع را معنی دیگرست که آنرا نوع اضافی گویند و آن

ماهیتی که جنس مقول شود در پرسیدی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون

انسان که مقول شود در پرسیدی و بر زید و عمرو آن در جواب ما هو باید گفت

و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد

چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی نوع اضافی جسم

مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهرست اما آن کلی که از حقیقه افراد

خارج است اگر مخصوص یک حقیقه باشد آنرا خاصه نامند و او

حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب

ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک بالقوه با انسان و اگر مشترک باشد

میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چنانکه شیئی که مشترک است

میان حقیقت انسان و حیوانات پس کلیات منحصر شد در چهار قسم

نوع[1] و جنس[2] و فصل[3] و عرض خاصه و عرض عام فصل تعریف چهار

تعریف کننده نوع

قسم است اول حدّ تام و آن مرکب است از جنس قریب و فصل قریب

چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حدّ ناقص و آن مرکب

باشد

فصل در تعریف نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عام

باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق

در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب

و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص

و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک

یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شبه

اگر رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی بالقوه

که ماشی باشد

ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را

تعریف کننده گویند

بجميع اقسام حده خوانند فصل در تعريفات استعمال الفاظ

مجازيه و شرط كه جايز نباشد الا وقتي كه قرينه دانسته باشد فصل

بدانكه دانستن حقايق موجودات خارجيه چون انسان و فرس و مانند آن

و تميز كردن ميان حقايق و فصول آن حقايق ميان اعراض خاصه و اعراض

خاص انها در غايت اشكال است و دانستن معنيات اصطلاحيه

و تميز كردن ميان جنس و اعراض خاصه و ميان فصول و خواص آن آسان است

چون مفهوم كلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبني و متصرف و مانند

آن

آن فصل فارغ شد از مبحث تصورات همچنانكه در تحصيل تصورات

نظريه محتاج بوديم به دو خبر بكي ميان موصل بمقصود آن كي قول شارح است

با قسام خود در بيان كليات جنس كه قول شارح از آن مركب باشد در تحصيل

تصديقات نظريه هم محتاج بدو خبر بكي ميان موصل بمقصد بتي كه آن مجموع است

با قسام خود در بيان قضايا بتي كه مجموع از آن مركب شود پس ناچار است

كه مباحث قضايا را مقدم باشد پس ميگوئيم فصل بدانكه قضيه

قولي است كه احتمال صدق و كذب داشته باشد مثل آنكه گوئيم كه زيد قائم است

یا آنکه قائم نیست و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار جزء

محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا سلب و فرق میان نسبت

حکمیه و حکم در صورت شک حاصل شود که آیا نسبت حکمیه هست یا نه

که شک در ذات و حکم نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه

و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه

حملیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن را قضیه حملیه خوانند خواه

نیه شرب که مرکب است حکم مفرد دارد

موجبه چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم

نیست

و اگر مفرد نباشد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند

پس اگر حکم به اتصال است آن را قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه

چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و اگر حکم

به انفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد

چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه

گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب **فصل**

اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر جواب ظاهر است در سوال

نیه قائم لکان نیس بالشمس طالعة لکان هذا العدد لا زوج او فرد

بواسطهٔ مناسبات جهات است در اطراف فصل محکوم علیه را

در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند

بر حکم و نسبت حکمیه آن را رابطه خوانند چون لفظ هست در زید قائم و لفظ

است که در زید قائم است و هر که گوید در زید چنین و چنان است

هر چه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع آن را رابطه خوانند

و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی

فصل موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه

چون زید

چون زید نویسنده است و زید نویسنده هست و اگر کلی باشد اگر

بیان کمیت افراد کرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان

نویسنده است و انسان نویسنده هست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند

آن قضیه را محصوره خوانند و این محصوره بر چهار قسم است بر حسب کلی

و سالبهٔ کلی و موجبهٔ جزئی و سالبهٔ جزئی قضایا را شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیهٔ مهمله در قوهٔ محصورهٔ جزئیه است پس

قضایا معتبره در علوم محصورات اربعه میباشد حرف سیم

چون در قضیهٔ حبر محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون
عمرو لاکاتب شده

زید نا نویسنده است اگر حبر شود آن را محصله خوانند چون زید
ص زید لاکاتب ک
لاکاتب شده

زید نویسنده بعض نبشته محمول بر موضوع خواه بایجاب و خواه

سلب شاید که ضروری باشد یعنی منحل الانفکاک باشد و آن قضیه را
یعنی محمولی که از ذات موضوع نتواند جدا شود

ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لاشیء من الانسان

بحجر بالضروره و شاید که سلب ضروریت باشد از هر دو طرف
یعنی بالامکان العام

و این را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص

و بالعکس

لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص مرجبه و سالبه یعنی

بکاتب یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری
نیست

نیست و یا از یکطرف باشد و آن طرف را مخالف حکم است
که سلب باشد
که ایجاب باشد

و آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

یعنی سلب کتابت انسان را ضروری نیست و چون لاشیء من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری

نیست و شاید که سبب محمول را بر ای موضوع بود دائم باشد یعنی

همیشه کلی یا اغلبی ضروریست و آنرا قضیه طبیعیه خوانند چون کل

فلک متحرک دائما و سالبه ولاشی من الفلک بساکن دائما

و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا قضیه مطلقه عامه خوانند

چون انسان کاتب است **فصل** عکس قضیه حملیه آن باشد که

موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع رد جهی که ایجاب و سلب

و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلی موجبه جزئی

منعکس شود مثلا هر کاتب انسان چون انسان صادق شود چون

بعضی

بعضی الحیوان انسان صادق باشد و هم چنین موجبه جزئی موجبه

جزئی منعکس میشود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض

الانسان حیوان صادق باشد زیرا که موضوع و محمول با هم سلخانی

شده اند در ذاتیات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس

در قضیه عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلی کنفسها منعکس شود

مثلا هر کاتب لاشی من الانسان بحجر بالضروره صادق باشد

لاشی من الحجر بانسان بالضروره صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد

زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض
الانسان بحیوان صادق نیست **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که
باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثی که صدق هر یک
لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته
مستلزم صدق دیگری پس نقیض موجبه کلی سالبه جزئی باشد
و نقیض سالبه کلی موجبه جزئی **فصل** قضیه منفصله از دو یا چند
اتصال یا سلب در وی صدق باشد چنانکه گذشت و قضیه منفصله

اتفاقیه اگر انفصال و سلب در وی صدق باشد و قضیه منفصله
حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و در عدم است چون عدد
یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و من تفع هم نشوند
و یا مانعة الجمع اگر انفصال در وجود است چنانکه گوئی این شیئ یا حجر
باشد یا شجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو
باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا یا غرق
نشود یعنی هر دو من تفع نشوند لیکن اجتماع شاید **فصل** تناقض

وعکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل** نتیجه در استقرا قیاس

یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی

جزئی جزو کلی مصدر بحقوق است

کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه میدهد که کل انسان جسم پس

استدلال کردن بحال جزئی که کلی است بر حال جزئی دیگر انسان

دوم استقرا استدلال است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه

تتبع کردن دلیل در راه نهند

گوئی هر یک از انسان و وحوش و طیور و بهایم فک اسفل

بگاه بهن

میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال

جاویدن

کرده

کردن بحال جزئیات جزان کی انسان و وحوش و طیور و بهایم است

بر حال جزان کی کلی انسان است بسبب تمثیل و این استدلال است بحال

جزئی بحال جزئی دیگر چنانکه مثلا خمر حرام است بنا بر آنکه خمر مسکر است

و هر دو جز مسکرند **فصل** استقرا و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید

جزو کی جای نتیجه بگیرد استقرا و تمثیل مقدمه

یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت

از قولی که مرکب باشد از قضایائی که لازم آید از وی قول

دیگر چنانکه گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث

پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در آن

نتیجه بالفعل نتیجه بالفعل مذکور رباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی

که در وی نتیجه بالفعل نتیجه بالفعل مذکور رباشد چنانکه گوئی که

اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است

یا حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد

شرطیه که قائم

یعنی مرکب از حملیات صرف و غیر حملی هم باشد و قسم اول ظاهر

مراد خاص است که گفته

تر است پس بر وی که اقترانی حملی باشد اختصار کنیم و این بر چهار گونه

بر زاد المتعبد

بر آنکه نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد

بر موضوعی که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت

بر نتیجه

میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد وسط خوانند چنانکه

موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد

کواکب عالم باشد موضوع حادث

وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند

و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل

ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند فصل

شکل اول اشرط آن است که صغری وی یعنی قضیه که شامل بر اصغر است

موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که

شامل بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط سلبی یا صغر شود پس صغری

شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب وی منحصر

در چهار است اول بر چنین کلیتین منتجه اش موجبه کلیه باشد دوم موجبه

جزئی صغری یا موجبه کلیه کبری منتجه اوسالبه کلیه باشد چهارم موجبه

کلیه صغری یا سالبه کلیه کبری منتجه اوسالبه کلیه باشد چهارم موجبه

جزئیه صغری یا سالبه کلیه کبری منتجه اوسالبه جزئیه باشد پس شکل اول

شرط مخصوصات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین

مختلف باشند ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه

و کبرای وی کلیه باشد و ضروب این شکل نیز چهار است اول

موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی هیچ ب آ

هیچ ج ب است پس هیچ ج آ نیست دوم عکس این

چنانکه هیچ ج آ است و هیچ ب آ است پس هیچ ج ب نیست

ج ایست سیم موجبه جزئیه صغری یا سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه

باشد چنانکه گوئی بعض حیم ب است و هیچ حرا از اب نیست نتیجه شد

که بعض حیم الف نیست چهارم سالبه جزئیه باشد صغری موجبه

کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه گوئی بعض ج ب نیست و همه اب است

پس بعض ج ایست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه جزئیه

کلیه باشد و خواه جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری موجبه

باشد و یکی از مقدمتین کلیه باشد و ضرب شیخ در شش است

شرح ضرب

شرح ضرب است ایجاب جزئی و شرح نتیج سلب جزئی و آن سه که

نتیجه ایجاب جزئی است بر چهار گونه چنانکه همه ب ج و همه ب ا

دوم صغرا موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه باشد چنانکه

گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است سیم صغرا ش موجبه

کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد چنانکه همه ب ج است و بعض

ب ا است پس نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا

ایست چهارم کبری سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه

کلیه کبری چنانکه کوئی همه ب ج است و هیچ ا ب است

دوم مرجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است

و هیچ ا ب است ینتج مرجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری

چنانکه کوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست پس نتیجه

هر شش ضرب که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعد از طبع

بود پس آنرا بیان نکردیم اما قیاس استثنائی رد و قسم است

اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد

از قضیه

از قضیه لزومیه یا وضع مقدم یعنی اثبات و از نتیجه وضعی

تالی مانند چنانکه کوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن انسان است

پس حیوان هم هست یا برکب باشد از قضیه لزومیه برفع تالی

و آن نتیجه رفع مقدم است چنانکه مذکور شد لکن حیوان نیست

پس انسان نیست و اما انفصالی مرکب از قضیه حقیقیه یا مانعة

الجمعین و آن را نتیجه رفع احد جزء دیگر است پس آن

چهار نتیجه باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد لکن زوج است

پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست یا مرکب باشد

از منفصلهٔ مانعهٔ الجمع یا وضع احدی الجزئین و آن نتیجه رفع جزء دیگر

باشد پس او زوج نباشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر است

یا حجر پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب باشد

منفصلهٔ مانعهٔ الخلو یا رفع احد جزئین و آن نتیجه وضع جزء دیگر

نباشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لاشجر است

پس او حجر باشد لیکن حجر است پس لاشجر باشد و السلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم

۹۹۰ ای مقصود دردمندان و ای محبوب دل‌شکستگان ای مایهٔ مفلسان
و ای خلاصهٔ مخلصان ای کس بیکسان
الهی ترا

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۰۲